کتاب اروپا

۴

ویژه روابط اروپا و آمریکا

- دیپلماسی بازرگانی فراآتلانتیکی، دستور کار جدید تجاری
- اروپا و آمریکا در محیط جدید امنیتی
- مناسبات اروپا و آمریکا، هم‌سویی یا ناهم‌سویی
- مناسبات فراآتلانتیکی، ارزیابی روابط اتحادیه اروپا و آمریکا
- مولفه‌های رقابت و همکاری اتحادیه اروپا و آمریکا در آسیای جنوب شرقی
- سیاست خارجی ایالات متحده در قبال گسترش اتحادیه اروپا به شرق
- رویکرد آمریکا به سیاست دفاعی و امنیتی اتحادیه اروپا
- روابط سیاسی آمریکا و اتحادیه اروپا در دوران بوش
- پیدایش گلیسم فرانسوی و محافظه‌کاری آمریکایی و پدیداری آن‌ها
- پس از یازدهم سپتامبر

کتاب اروپا (۴)

(ویژه روابط اروپا و آمریکا)

سلسله انتشارات مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ۱۳۲

کتاب اروپا (۴) (ویژه روابط اروپا و آمریکا)/ نظارت و اجرا مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ گردآوری و تدوین علی فلاحی. - تهران: ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۳.
۳۲۸ ص. : جدول، نمودار. - (انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ۱۳۲)
ISBN 964-8680-34-5: ۲۲۵۰۰ ریال
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
واژه‌نامه.
کتابنامه.
۱. اتحادیه اروپا European union ۲. اروپا -- روابط خارجی -- ایالات متحده. ۳. ایالات متحده -- روابط خارجی -- اروپا. ۴. سیاست جهانی -- قرن ۲۰م. ۵. روابط بین‌المللی. الف. مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران. ب. فلاحی، علی، ۱۳۵۱ - ، گردآورنده.
JN۳۰/ک۲۴ ۳۴۱/۲۴۲۲
کتابخانه ملی ایران ۸۳-۲۹۰۳۹م

انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

تهران: صندوق پستی ۳۸۴۹ ـ ۱۵۸۷۵، تلفن: ۲۸۵۲۲۴۳، نمابر: ۲۸۶۳۲۸۰
نشانی اینترنت:www.tisri.org پست الکترونیک: info@tisri.org

کتاب اروپا (۴): ویژه روابط اروپا و آمریکا
نظارت و اجرا: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران
گردآوری و تدوین: علی فلاحی
صفحه‌آرا: علی‌اکبر حسینیه‌فراهانی
حروفچین: حمیده نام‌آور و زهره اسماعیل‌زاده
نمونه‌خوان: سمانه ضرابی‌نژاد
طراح جلد: مریم جعفری نائینی
چاپ نخست: آبان ۱۳۸۳
چاپ و صحافی: باقری
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۲۵۰ تومان
شابک: ۵ ـ ۳۴ ـ ۸۶۸۰ ـ ۹۶۴
کدبازیابی در کتابخانه دیجیتالی دید: BB00020045511380107

فهرست

مقدمه

هرچند آمریکا و اروپا از یک حوزه تمدنی، فرهنگی برخاسته‌اند و در بلوک یا طیف غرب تعریف و نگریسته می‌شده‌اند و همواره شاهد یک نوع وابستگی متقابل فزاینده اقتصادی و امنیتی به‌ویژه در دوران جنگ سرد در قبال تهدیدات شوروی بوده‌ایم، با این حال، روند یادشده بدان معنا نیست که اکنون نیز لزوماً ناظر درجات بالایی از روند همگرایی در کلیه ابعاد میان دو سوی آتلانتیک باشیم.

تا پیش از پایان جنگ سرد، آمریکا خود یکی از حامیان جدی روند همگرایی به‌ویژه اقتصادی (جامعه اقتصادی اروپا) و حتی دفاعی (ناتو) به‌شمار می‌آید، در حالی‌که پس از جنگ سرد و تغییر ساختار نظام دوقطبی، جامعه اروپا نیز شاهد تغییرات ساختاری به‌واسطه تغییر ساختار نظام بین‌الملل در خود گردید. به‌دنبال پیمان ماستریخت، جامعه اروپا به اتحادیه اروپا تغییر نام یافت در حالی‌که دیگر تنها رکن

اقتصادی را یدک نمی‌کشید. بلکه به‌دنبال همگرایی پولی، دفاعی - امنیتی و یک سیاست خارجی مشترک بود.

اتخاذ یک سیاست دفاعی - امنیتی مشترک از سوی اروپا با هدف به دوش کشیدن مسئولیت امنیت اروپا به‌ویژه پس از بحران‌های بالکان، حکایت از تنش یا روند واگرایی در حیطه قدرت سخت‌افزاری بود. اما این روند واگرایی تنها به بعد دفاعی - امنیتی محدود نگردید، بلکه در دوران بوش دوم و اتخاذ روند یک‌جانبه‌گرایی از سوی وی، اختلافاتی نیز در شیوه و تاکتیک جهت رسیدن به نتیجه مطلوب پدیدار شد. مسئله پروتکل زیست‌محیطی کیوتو، طرح سپر دفاع موشکی، حمله به عراق و ... سبب گردید تا اتخاذ سیاست یک‌جانبه‌گرای بوش در تقابل با نظام چندقطبی یا روند چندجانبه‌گرایی موردنظر اتحادیه اروپا قرار گیرد.

به‌دنبال انتشار جلد سوم از مجموعه کتاب‌های منطقه‌ای اروپا توسط مؤسسه تهران، چهارمین کتاب اروپا با عنوان «آمریکا - اتحادیه اروپا» توسط اعضا و همکاران شورای غیردولتی روابط خارجی - دپارتمان اروپا - مؤسسه تهران تهیه و منتشر گردیده است.

این کتاب تلاش دارد تا در حد توان و بضاعت علمی به نقاط اشتراک و افتراق آمریکا - اتحادیه اروپا یا به تعبیر بهتر میزان روند همگرایی یا واگرایی موجود در مناسبات فراآتلانتیکی آمریکا - اروپا بپردازد. کتاب حاضر دربرگیرندهٔ ۸ مقاله پژوهشی می‌باشد.

مقاله اول تحت عنوان «مناسبات فراآتلانتیکی: ارزیابی روابط اتحادیه اروپایی و آمریکا»، روند تاریخی مناسبات و دستور کار جدید فراآتلانتیکی،

میزان تعامل و همکاری دو بازیگر جهانی را پیش و پس از بحران عراق، به‌ویژه در مسائل دفاعی ـ امنیتی مورد توجه قرار می‌دهد.

در مقاله دوم تحت عنوان «مناسبات آمریکا و اروپا: هم‌سویی یا ناهم‌سویی؟» بنیادهای رفتاری دو بازیگر (اروپا و آمریکا) را در سطوح تحلیل منطقه‌ای و بین‌المللی مورد نقد و ارزیابی قرار می‌دهد با این هدف که میزان همگرایی یا واگرایی را در ابعاد و موضوعات کارکردی متفاوت جهت تبیین بهتر سیاست خارجی آمریکا ـ اروپا به تصویر کشد. اهمیت میزان همگرایی و واگرایی در میان دو بازیگر تا بدانجاست که می‌توان از آن به‌عنوان رهنمودی جهت تنظیم سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در قبال اتحادیه اروپا بهره جست.

مقاله سوم به «بررسی روابط آمریکا و اتحادیه اروپا» براساس متغیر تهدیدات امنیتی ناشی از حملات ۱۱ سپتامبر می‌پردازد.

ارزیابی صورت‌گرفته در جهت پاسخ بدین پرسش می‌باشد که جریانات سیاسی به‌وقوع پیوسته در این دوره زمانی منجر به همگرایی یا واگرایی این دو بازیگر عمده در صحنه روابط بین‌الملل شده است. در بخشی از این مقاله به بیان متغیرهایی از منظر سیاسی پرداخت شده که در رابطه دوجانبه این دو بازیگر دارای اهمیت است به‌طوری که موجب شکل‌گیری انتقاداتی میان یکدیگر شده است.

یکی از اهداف مهم و غایی جامعه اروپا در قالب روند همگرایی، ایجاد یک سپاه مشترک اروپایی تحت عنوان هویت یا سیاست دفاعی ـ امنیت مشترک اروپا می‌باشد با این هدف که اتحادیه اروپا به یک بازیگر با مسئولیت

جهانی تبدیل گردد. هدف فوق اگرچه به دیدهٔ تأمین امنیت قاره اروپا شکل گرفته است، با وجود این، اتخاذ چنین هدفی با واکنش‌های متفاوتی از درون و بیرون نهاد فراملی اتحادیه اروپا مواجه شده است. در واقع، مقاله چهارم به‌دنبال این هدف است که به «رویکرد ایالات متحده آمریکا به سیاست دفاعی ـ امنیتی اروپا» بپردازد تا روند تکامل همگرایی و همچنین چیستی و ضرورت وجودی سیاست دفاعی ـ امنیتی اتحادیه اروپا، شناخت سیاست خارجی و امنیتی سه قدرت بزرگ اتحادیه، جایگاه ناتو در ترتیبات امنیتی اروپا و ارزیابی مواضع ایالات‌متحده در قبال سیاست دفاعی ـ امنیتی اروپا را مورد بررسی قرار دهد.

مقاله پنجم به بررسی «دیپلماسی بازرگانی فراآتلانتیکی اروپا و آمریکا در محیط جدید امنیتی» می‌پردازد در حالی‌که تأکید عمده مقاله بر دستور کار جدید تجاری اروپا ـ آمریکا مبتنی می‌گردد. همچنین نگارنده در مقاله یادشده تلاش دارد تا میزان همگرایی یا واگرایی در روابط بازرگانی دو بازیگر عمده جهانی و به‌عبارت دیگر درجه وابستگی متقابل اقتصادی با توجه به بافت امنیتی پس از جنگ سرد را مورد توجه قرار دهد با این هدف که میزان سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در روابط موجود میان دو بلوک اقتصادی و ارتباط آن را با شکاف‌ها یا تنش‌های سیاسی ـ امنیتی بررسی و ارزیابی نماید.

در مقاله ششم تلاش گردیده است تا «مؤلفه‌های رقابت و همکاری آمریکا ـ اتحادیه اروپا در آسیای جنوب شرقی»، مورد بررسی قرار گیرد. همکاری‌های دوجانبه منطقه‌ای در چارچوب آسم (اتحادیه اروپا و آسیا) و نیز اپک (حوزه

اقیانوس آرام و پاسیفیک ـ آمریکا) و همچنین همکاری‌های اقتصادی و حجم تجارت دو قطب اقتصادی (اروپا و آمریکا) در منطقه، تفاوت رویکرد اروپا و آمریکا در قبال چین، همکاری‌های اروپا و آمریکا برای مبارزه با تروریسم در منطقه و پیشبرد حقوق‌بشر و دمکراسی در جنوب شرقی آسیا از عمده محورهای مطرح در مقاله حاضر است.

عضویت ده کشور جدید در اتحادیه اروپایی و گسترش این نهاد اروپایی با پذیرش اعضای دیگر در سال‌های نه‌چندان دور، شبهات بسیاری را در نگاه سیاستمداران و صاحب‌نظران برانگیخته است. به‌نظر می‌رسد بررسی دیدگاه‌های ایالات‌متحده به‌عنوان تنها ابرقدرت باقیمانده از دوران جنگ ـ که پس از رویداد ۱۱ سپتامبر درصدد ایجاد نظمی نوین در نظام بین‌المللی برآمده است ـ خالی از اهمیت نباشد. بر این اساس، نویسنده در مقاله هفتم تحت عنوان «سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق» تلاش دارد تا با بررسی فرصت‌ها و چالش‌های ناشی از گسترش اتحادیه اروپا به شرق، نگاه مثبت یا منفی ایالات متحده آمریکا را نسبت به این مسئله مورد ارزیابی قرار دهد.

مقاله هشتم تحت عنوان «پیدایش گلیسم فرانسوی و محافظه‌کاری آمریکایی و پدیداری آنها پس از ۱۱ سپتامبر» است که به تبیین سیاست خارجی فرانسه در قبال آمریکا با تأکید بر اصول و مبانی گلیسم می‌پردازد. در این مقاله با استفاده از چارچوب نظری نوواقع‌گرایی، رفتار و کنش دولت‌های فرانسه و آمریکا مورد تطبیق و ارزیابی قرار می‌گیرد.

مؤسسه تهران ضمن آمادگی برای دریافت هرگونه پیشنهاد و یا انتقاد از

کلیه پژوهشگران و یا کارشناسان متخصص مسائل اروپا دعوت بـه همکـاری نموده و آمادگی خود را برای دریافت مقالات پژوهشی اعلام مـی‌نمایـد و بـه اطلاع علاقه‌مندان می‌رساند کتاب پنجم اروپا ویژه «روابط انگلستان ـ آمریکـا» می‌باشد.

مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی

ابرار معاصر تهران

مناسبات فراآتلانتیکی
ارزیابی روابط اتحادیه اروپایی و آمریکا

سعید خالوزاده*

روند تاریخی روابط آمریکا با اتحادیه اروپایی

به‌دنبال کشف قاره آمریکا در سال ۱۴۹۲ میلادی به‌وسیله یک پرتغالی به‌نام کریستف کلمب و نظر به تنوع آب و هوا، غنی و بکر بودن قاره جدید در زمینه کشاورزی و وجود معادن زیاد و شوق دست یافتن به طلا، سیل مهاجران اروپایی را طی ۵۰۰ سال گذشته روانه این قاره کرد و نسل جدیدی از مهاجران اروپایی در قاره جدید تحت نام آمریکا تشکیل شد که دارای همان ارزش‌ها، فرهنگ، دیدگاه‌های اجتماعی و اقتصادی پدران خود بودند. این موضوع باعث شد که روابط این دو قاره روز به روز بیشتر به هم نزدیک‌تر شده و ارتباط بیشتری در ابعاد گوناگون ایجاد گردد و روابط فراآتلانتیکی بین آمریکا و اروپا دوچندان

---

*. دارای مدرک دکترای علوم سیاسی از دانشگاه سوربن فرانسه و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران

گردد. به‌طوری‌که در حال حاضر آمریکا به‌طور سنتی به‌عنوان یک حامی قوی بین اروپاییان شناخته شده و این کشور از تلاش‌های اروپاییان جهت تعیین سرنوشت خود بر اساس منافع خود حمایت نموده است.

به‌طور کلی تاریخ اروپا تا پایان جنگ دوم جهانی، تاریخ برخورد اقوام و ملل اروپایی با یکدیگر است. از سال ۱۹۴۵ به بعد، اروپا که در قلب جهان قرار داشت با وضعیت جدیدی مواجه شد که زمینه بروز آن را در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ میلادی می‌توان جستجو کرد. اروپا خود را در محاصره و فشار دو ابرقدرت یافت.(۱)

در شرق، اتحادیه جماهیر شوروی با اندیشه ضد سرمایه‌داری و مبارزه با حامیان آن و در غرب، آمریکای نوخاسته از میان دو جنگ جهانی اول و دوم همراه با اندیشه‌ای که ریشه در اعلامیه استقلال آن کشور داشت مسئولیت اداره یک حکومت جهانی را در سر می‌پروراند و از سوی دیگر شیوه حکومتش را نوین و ابداع جامعه آمریکایی می‌دانست که دنیا می‌بایست از آن الگوبرداری می‌کرد. اروپا پس از جنگ دوم از میان دو راه بدفرجام، تحت‌الحمایگی آمریکا را پذیرفت و از آن، برای در امان بودن از شر شوروی، درد و رنج همه نوع تحقیر و سرافکندگی مقابل آمریکا را تحمل کرد، هر چند در طول این ۵۰ سال، برخی کشورهای اروپایی از جمله فرانسه به مدد طراحی استراتژی ژنرال دوگل سعی کردند از زخم تحقیرهای گوناگون آمریکایی‌ها خود را حفظ کنند. حتی حدود ۵ سال پیش وزیر اطلاعات این کشور رسماً پخش بیش از ۳۰ درصد موسیقی آمریکایی در شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی را ممنوع اعلام کرد؛ اما نگاه متکبرانه آمریکا که خود را مدافع و

محافظ اروپا در مقابل شوروی می‌دانست، موجب نوعی رفتار تحقیرآمیز دائم می‌شد و اروپایی‌ها نسل در نسل به ناچار بغض خود را فرومی‌خوردند.[۲]

فروپاشی شوروی اولین امکانات بروز مقاومت در مقابل این تحقیرهای تاریخی را فراهم کرد.[۳] کشورهای اروپایی که برخی دهه‌های متوالی قدرت برتر جهان بودند و اصولاً اروپا که تمدنش از اواخر قرن ۱۸ و نیمه اول قرن بیستم تبدیل به یک عنصر مهم ژئوپلیتیکی شده بود و حتی برخی از متفکران، این دوره را از نظر ژئوپلیتیکی، دوره تمدنی می‌دانستند، فرصتی برای بازگشت به هویت خودش یافت.[۴] دامنه فعالیت اتحادیه اروپا گسترش پیدا کرد و در برخی امور مخالفت جدی با آمریکا از خود نشان داد؛ اما جنگ دوم خیج‌فارس و پذیرش اجباری تمام سیاست‌های آمریکا، دوباره اروپا و کشورهای قدرتمند آن را در همان موقعیت تحقیرآمیز قبلی قرار داد. اتحادیه اروپا پس از جنگ خلیج‌فارس به تلاش‌های خودش ادامه داد. یورو، پول واحد اروپایی یکی از مهم‌ترین نشانه‌های پیدا شدن زمینه‌های عملی برخورد از نوع دوم اروپایی است. برخوردی متکی بر روح ناسیونالیسم اروپایی نیروی واکنش سریع اروپایی، دیگر عکس‌العمل بسیار معنی‌دار اروپایی‌ها برای خروج از اتکا به قدرت نظامی آمریکا می‌باشد. جنگ بوسنی و کوزوو باز هم موجب کمرنگ شدن اروپا شد. جنگ افغانستان و سقوط رژیم بعث عراق هم اروپا را کماکان تابع و فرمانبردار آمریکا کرد.[۵]

آمریکا که طی جنگ جهانی دوم جزء متفقین و همراه با دیگر دول اروپایی بر علیه حکومت آلمان نازی مبارزه می‌کرد، با پایه‌گذاران اولیه اتحادیه اروپا روابط سیاسی مستمر داشته است. به‌طوری‌که در سال ۱۹۵۳

اولین ناظران آمریکایی در جامعه دفاعی اروپا و جامعه ذغال و فولاد اروپا (ECSC)[1] تعیین شدند و متقابلاً کمیسیون اروپا هیأتی را در واشنگتن پایتخت آمریکا در ۱۹۵۴ تعیین و منصوب نمود و در این خصوص ژان مونه رئیس وقت جامعه ذغال و فولاد اروپا مساعدت زیادی نمود. در سال ۱۹۶۱ دفتر هیأت نمایندگی آمریکا نزد جامعه اقتصادی اروپا در بروکسل تأسیس گردید. همچنین در سال ۱۹۶۴ دفتری در نیویورک به‌عنوان دفتر ناظر جامعه اروپا در سازمان ملل متحد تشکیل گردید.

در سال ۱۹۷۱ دفتر جامعه اروپا در واشنگتن به سطح هیأت نمایندگی کامل سیاسی همراه با مصونیت سیاسی ارتقاء پیدا نمود. در حال حاضر مقر هیأت کمیسیون اروپا در آمریکا طرف ارتباط با دولت آمریکا در تمامی موارد می‌باشد و فعالیت‌ها و اقدامات آمریکا را به مقر اصلی کمیسیون اروپا در بروکسل گزارش می‌دهد و به‌عنوان یک نمایندگی سیاسی کامل و بسیار فعال با دیگر نمایندگی‌های بین‌المللی در واشنگتن دی‌سی ارتباط و تماس دارد.

با هدف گسترش روابط و همکاری فراآتلانتیکی بین اتحادیه اروپا و آمریکا، مسئولین اتحادیه اروپایی و آمریکا اجلاس‌های منظم سران را با یکدیگر برگزار می‌نمایند که طی آن رئیس‌جمهور آمریکا همراه با رئیس کمیسیون اروپا و رئیس دوره‌ای اتحادیه اروپایی در آن شرکت می‌نمایند. این اقدام به‌دنبال صدور اعلامیه فراآتلانتیکی در دسامبر ۱۹۹۰ که طی آن برای اولین بار تماس‌های سطح بالا بین آمریکا و جامعه اروپا صورت گرفت، انجام

1. European Coal and Steel Community (ECSC)

می‌پذیرد. این اعلامیه به‌دنبال فروپاشی شوروی سابق، تشکیل جمهوری‌های جدید و ارتقاء نقش محوری اتحادیه اروپایی در زمینه بازسازی اقتصادی و تلاش جهت برقراری ثبات سیاسی در جمهوری‌های شوروی سابق در مرکز و جنوب اروپا صادر گردید.

تداوم نفوذ آمریکا در اروپا

آمریکا همچنان از نفوذ قابل توجهی در معادلات قدرت در اروپا و در بین کشورهای اروپایی برخوردار است. و اکثر تحولات عمده دراروپا نمی‌تواند بدون تأثیرگزاری از سوی واشنگتن صورت پذیرد. مثلاً در ارتباط با موضوع بسیار مهم گسترش اتحادیه اروپایی به سمت شرق و جنوب اروپا ماهنامه معتبر لوموند دیپلماتیک نوشت: «نمایندگان ده کشور عضو جدید[1] و پانزده عضو کنونی اتحادیه اروپا وقتی در ۱۶ آوریل ۲۰۰۳ برای امضای پیمان عضویت در آتن گردهم آمدند از این بازیابی تاریخی و جغرافیایی به هیچ‌وجه دچار شور و هیجان نشدند. ایالات متحده در این نشست حضور فیزیکی نداشت اما سایه‌اش از واشنگتن و بغداد بر آن گسترده است».[۶] پیش از این، در دسامبر ۲۰۰۲ در کپنهاگ، هنگام تصویب قرارداد گسترش اتحادیه اروپایی از سوی شورای اروپا، هر یک از اعضا نیک دریافته بود که برخلاف انتظار، این اروپای دارای بیست و پنج عضو، از اراده مستقل اروپایی کمتری نسبت به گذشته برخوردار خواهد بود.[۷] تهاجم آمریکا و انگلیس به عراق این

---

۱. قبرس، استونی، مجارستان، لتونی، لیتوانی، مالت، لهستان، جمهوری چک، اسلواکی و اسلوونی.

سرسپردگی (ارادی و یا تحمیلی برحسب مورد) را با برجستگی بیشتری نمایان ساخت.

بنابراین گفته بسیار معنی‌دار «سامی ناییر» نماینده فرانسه در پارلمان اروپایی و عضو فراکسیون سوسیالیست این پارلمان، قدرت ایالات متحده تنها از برتری استثنایی اقتصادی، مالی، تکنولوژیکی و نظامی آن کشور ناشی نمی‌شود، بلکه نتیجه فرمانبرداری داوطلبانه قدرتمندترین کشورها نیز هست. در برابر فرانسه و آلمان که تلاش کرده‌اند تا نظری مستقلانه برای اروپا ارائه دهند، پیوستن بریتانیا، اسپانیا، ایتالیا، لهستان، مجارستان، پرتغال، دانمارک و جمهوری چک به مواضع ستیزه‌جویانه آمریکا در برابر عراق تا حد زیادی شاهد این مدعاست.(۸)

به‌نظر می‌رسد که هم اروپا و هم آمریکا نیازمند یکدیگر هستند و ناچار از همکاری و تعامل با یکدیگر می‌باشند و از ستیزه و درگیری با یکدیگر سودی نخواهند برد. مثلاً دولت‌های آلمان، بلژیک و فرانسه که در مخالفت با جنگ پیشتاز بوده‌اند بعداً در تناقض سختی گرفتار آمدند. این کشورها به این نتیجه رسیده‌اند که ناسازگاری با آمریکا سودی برای آنها ندارد و در همان حال سیاست‌هایی که در کشورشان اعمال می‌شود و یا می‌خواهند به‌صورت قانون در سطح اروپا به‌اجرا درآورند، جز رونوشت‌هایی از «الگوی» اولترا لیبرال آنگلوساکسونی نیستند.(۹)

روابط فراآتلانتیکی

به‌دنبال اعلامیه فراآتلانتیکی در نوامبر ۱۹۹۰، مشورت‌های منظم بین اتحادیه

اروپایی و آمریکا در خصوص مسائل مختلف بیشتر گردیده و روابط دوجانبه بیشتر از هر زمانی پیشرفت داشته است، تا جایی که انجام اقدامات مشترک در زمینه‌های مختلف به‌وسیله اتحادیه اروپا و آمریکا ضرورت پیدا کرده است. با تقویت سیاست داخلی اروپا و بعد از امضای پیمان ماستریخت در دسامبر ۱۹۹۱ که فرصت‌های جدیدی را برای اتحادیه اروپا به‌منظور برقراری روابط نزدیک‌تر و متعادل‌تر با آمریکا به‌وجود می‌آورد، برنامه سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپایی (CFSP) تشکیل گردید که ریاست آن را در حال حاضر آقای خاویر سولانا (وزیر خارجه اسبق اسپانیا و دبیرکل سابق ناتو) به‌عهده دارد. تشکیل این بخش به آمریکا احساس ارتباط و هماهنگی بیشتری را در تمامی زمینه‌ها جدا از زمینه‌های تجاری به‌منظور انجام کارهای سیاسی گسترده‌تر با اتحادیه اروپا می‌داد. در این رابطه انجام اقدامات مشترک در خصوص بحران‌های فزاینده در جهان از قبیل تهدید به اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی، وضعیت کشورهای سابق بلوک شرق، جنگ در بوسنی و به‌دنبال آن جگ در کوزوو در قلب اروپا و نیز وضعیت بحران خاورمیانه و فرایند صلح شکننده آن نیاز به همکاری نزدیک‌تر اتحادیه اروپا با آمریکا را بیش از گذشته نشان می‌داد.

جهت برخورد مناسب با این بحران‌ها، در اجلاس سران اتحادیه اروپایی و آمریکا در ۳ دسامبر ۱۹۹۵ در مادرید یک قدم اساسی و مهم دیگر برداشته شد و دستور کار جدید فراآتلانتیک[1] به امضا رسید که بر اساس آن دو طرف

1. New Transatlantic Agenda (NTA)

متعهد شدند که با یکدیگر جهت ارتقای صلح، برقراری دموکراسی، ثبات، رشد اقتصادی، آزادی‌سازی اقتصادی، مبارزه با تروریسم و بهبود شرایط محیط زیست در جهان تلاش و کار مشترک نمایند و ارتباطات غیردولتی بین مردم اروپا و آمریکا را بهبود بخشند. همچنین برگزاری جلسات بین نمایندگان کنگره آمریکا و پارلمان اروپا افزایش یافت و در این رابطه گفتگوهای قانونی آتلانتیکی[1] یکی از علائم گسترش روابط اتحادیه اروپا با کنگره آمریکا و نشان‌دهنده اهمیت ویژه‌ای است که اتحادیه اروپا و آمریکا به روابط فراآتلانتیک خود می‌دهند. در این خصوص آقای رومانو پرودی رئیس کمیسیون اروپا اظهار داشت که: «دنیای فعلی برای تعادل خود به همکاری نزدیک‌تر بین اروپا و آمریکا بستگی دارد.»[۱۰]

چارچوب دستور کار جدید فراآتلانتیکی (NTA) نقش مهمی در منافع مشترک آمریکا و اتحادیه اروپا و ارتقای پیشرفت‌های جهانی و حل اختلافات فراآتلانتیکی طی ۸ سال گذشته ایفا نموده و دو طرف جهت سرعت‌بخشیدن به توسعه روابط در تمامی زمینه‌ها و افزایش همکاری دوجانبه تلاش‌های بیشتری نمودند.

دستور کار جدید فراآتلانتیکی

طی اجلاس سران اتحادیه اروپایی و آمریکا در سوم دسامبر ۱۹۹۵ (۱۳۷۴/۹/۱۲) و با حضور ژاک سانتر رئیس وقت کمیسیون اروپا، فیلیپ

1. Transatlantic Legislators, Dialogue Transatlantic (TLD)

گونزالس نخست‌وزیر سوسیالیست اسپانیا و رئیس دوره‌ای وقت اتحادیه اروپا و بیل کلینتون رئیس‌جمهور وقت آمریکا، دستور کار جدید فراآتلانتیکی در مادرید امضا گردید. این دستور کار چارچوب جدید شراکت بین اتحادیه اروپا و آمریکا را مشخص نمود و دارای ۴ زمینه همکاری به شرح ذیل بود:

۱. ارتقای صلح و ثبات، دموکراسی و توسعه در دنیا

۲. پاسخ به ناآرامی‌های جهانی

۳. مشارکت در توسعه تجارت جهانی و برقراری روابط نزدیک‌تر اقتصادی

۴. ایجاد پل ارتباطی در پهنای آتلانتیک

این دستور کار همراه با یک برنامه عملی مشترک بین آمریکا و اروپا برای بیش از ۱۵۰ پروژه مختلف بود که طرفین متعهد به اجرای آن بودند و شامل زمینه‌های مختلف از ارتقای اصلاحات سیاسی و اقتصادی در اوکراین تا مبارزه با بیماری ایدز، از کاهش موانع تجاری و سرمایه‌گذاری تا ارتقای همکاری بین مراکز علمی و دانشگاه‌ها بود و کلاً تمامی زمینه‌های مختلف اجتماعی از تجارت گسترده تا مسائل مختلف شهروندان را پوشش می‌داد. با اجرای عملی برنامه NTA پیشرفت‌های خوبی در زمینه‌های توافق شده صورت گرفت از جمله موانع تجاری بین طرفین کاهش یافت و تجار و مصرف‌کنندگان در آمریکا و اتحادیه اروپا از نتایج تشکیل بازار فراآتلانتیکی سود لازمه را بردند و در چارچوب این برنامه کاری، ایده جدیدی جهت تقویت آن در ۱۸ می ۱۹۹۸ و در جریان اجلاس سران اتحادیه اروپا و آمریکا در لندن ارائه گردید که به‌دنبال آن مذاکراتی در نوامبر ۱۹۹۸ صورت گرفت و

در نتیجه چندین موافقتنامه دوجانبه به‌امضا رسید که منجر به همکاری گسترده دوجانبه در زمینه‌های گوناگون و استمرار مذاکرات منظم در زمینه‌های سیاست تجاری چندجانبه و نیز امضای موافقتنامه‌ای جهت رفع موانع حتی در زمینه‌های تجاری و همکاری در زمینه گمرکی گردید و در کنار آن پروژه‌های مشترک همکاری در خصوص موضوعات مختلف از اوکراین تا کارائیب و ارتقای همکاری بین دو جامعه مدنی، حمایت از دموکراسی و مبارزه با مواد مخدر نیز گسترش یافت و طرفین تصمیم به همکاری منظم در زمینه آموزش عالی، آموزش فنی و حرفه‌ای، علوم و تکنولوژی گرفتند و در کنار آن اقشار مختلف جامعه را تشویق به مشارکت در این همکاری فراآتلانتیکی نمودند تا ارتباط جوامع دو طرف نزدیک‌تر و بیشتر گردید.

از این مشارکت گسترده، اتحادیه اروپا و آمریکا به‌خوبی بهره‌مند شدند و تمایل به جهت رهبری سیاسی و اقتصادی دنیا و آمریکا رشد بیشتری پیدا نمود و در این راستا آمریکا خواستار همکاری و حمایت اروپا از این دیدگاه در چارچوب برنامه NTA گردیده و با توجه به دیدگاه طرفین جهت رهبری دنیا و برقراری صلح و ثبات و برقراری سیستم دموکراسی غربی در کشورها، اتحادیه اروپا و آمریکا جهت برقراری صلح در یوگسلاوی سابق، حضور فعال‌تر در فرایند صلح خاورمیانه، کاهش فقر در کشورهای در حال توسعه، انجام فرایند انتقال سیستم دموکراتیک و تجارت آزاد در کشورهای مرکزی و شرق اروپا با یکدیگر همکاری تازه‌ای نمودند و اقداماتی را در جهت مبارزه با جنایات سازمان‌یافته، تروریسم و تجارت مواد مخدر با یکدیگر انجام و همکاری‌هایی را نیز در جهت حمایت از محیط زیست و مبارزه با آلودگی آن

انجام داده‌اند (البته آمریکا علی‌رغم درخواست اروپا هنوز پیمان کیوتو در رابطه با تغییرات آب و هوا را امضا ننموده است و امضای آن را به ضرر اقتصاد آمریکا می‌داند). در این رابطه تمایل اروپا جهت همکاری با این کشور در خصوص محیط زیست بسیار بیشتر می‌باشد. اتحادیه اروپا و آمریکا در سازمان جهانی تجارت و سازمان توسعه همکاری اقتصادی (OECD) علی‌رغم یک‌سری اختلافات همچنان با یکدیگر همراهی می‌نمایند.

در سایه همکاری گسترده بین اتحادیه اروپا و آمریکا و وجود موارد متعدد همکاری، نیاز به تماس‌های مستمر بین رؤسای شورای اروپایی و کمیسیون اروپا با رئیس‌جمهور آمریکا بیش از گذشته احساس گردید و در این رابطه سالی دو بار تماس‌های رسمی بین رهبران اروپا و آمریکا صورت می‌گیرد تا چگونگی پیشرفت در برنامه NTA در عالی‌ترین سطح ممکن مورد بررسی قرار گیرد. در این جلسات مهم‌ترین موضوعات مبتلا به جهانی مورد تبادل نظر رهبران اتحادیه و آمریکا قرار می‌گیرد. قبل از شروع اجلاس سران، معمولاً گروهی از کارشناسان و نمایندگان عالی‌رتبه دو طرف (شامل دو مقام عالی‌رتبه از کمیسیون اروپا، ریاست دوره‌ای و دولت آمریکا) چگونگی اجرای برنامه NTA را مورد ارزیابی قرار می‌دهند. این گروه از کارشناسان در هر شش ماه معمولاً ۳ـ۲ بار با یکدیگر دیدار و مذاکره می‌نمایند. این کارشناسان همچنین مورد حمایت گروه کاری NTA می‌باشند که گفته می‌شود روزانه سیر پیشرفت کار در NTA را مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

به‌دنبال ۵ سال همکاری در اجرای برنامه NTA، کمیسیون اروپا در ماه مارس ۲۰۰۱، گزارش پیشنهادی در خصوص تقویت روابط

ماوراء آتلانتیک با آمریکا را تصویب نمود و در این خصوص پیشنهاد نمود که روابط با آمریکا باید روی چند موضوع استراتژیک مشترک متمرکز باشد. این گزارش پیشنهادی شامل مذاکرات گسترده‌تر در خصوص آینده روابط فراآتلانتیکی و نیز افزایش رفاه و درآمد برای طرفین و امان مشارکت اتحادیه اروپا و آمریکا جهت افزایش ثبات و رفاه در سطح جهانی می‌باشد.

همکاری در زمینه سیاست خارجی

روابط اروپا و آمریکا به‌خاطر تعهد طولانی مدتشان به ارتقای ارزش‌های مشترک غربی شامل دموکراسی، حقوق بشر، آزادی‌های اساسی و افزایش اهداف مشترک در زمینه‌های صلح، توسعه و رفاه، مبنایی را برای انجام مذاکرات مستمر و پایدار در زمینه سیاست خارجی فراهم نموده که در کنار این روابط هر عضو اتحادیه اروپا نیز به‌طور جداگانه در ابعاد گوناگون دارای روابط متنوعی با آمریکا می‌باشد. اتحادیه اروپا نیز که در ابتدا، روابطش (توجه به ساختار اولیه اقتصادی خود) با آمریکا عمدتاً بر محور همکاری‌های اقتصادی ـ تجاری متمرکز بود، برخلاف پیشینه پیمان ماستریخت، نقش فعال‌تر به‌عنوان یک بازیگر جهانی ایفا نمود به‌طوری‌که به‌دنبال پیمان آمستردام، دیدگاه‌های جدیدی برای اتحادیه اروپا در سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا پدیدار گردید و ابعاد جدید همکاری از طریق اعلامیه فراآتلانتیکی ۱۹۹۰ و برنامه NTA در ۱۹۹۵ بین اتحادیه اروپا و آمریکا به‌وجود آمد و در مذاکرات بعد از آن سیاست خارجی همواره به‌عنوان یکی از

مضوعات مهم و اساسی در دستور کار طرفین قرار گرفت و همواره بخش مهمی از دستور کار اجلاس سران و اجلاس وزراء و دیگر مقامات عالی‌رتبه طرفین را به خود اختصاص داده است. این مذاکرات باعث تمرکز دیدگاه‌ها و تحلیل‌های آمریکا و اتحادیه اروپا برای منافع مشترک آنان در دنیا گردید و اجازه داد تا مشترکاً در جهت ثبات جهانی و بر اساس منافعشان تلاش نمایند. البته این نوع همکاری بدان معنی نبود که آنان در تمامی موارد دارای دیدگاه‌ها و اهداف یکسان باشند و در مورد متعددی نیز هر کدام دیدگاه‌ها و نگرش‌های خود را با توجه به منافع ملی و دیدگاه‌های تاریخی در مورد تحولات جهانی داشته و بر اساس آن عمل می‌کنند.

یکی از موارد مشترک همکای نتیجه‌بخش بین طرفین موضوع بالکان بود که باعث برقراری صلح و ثبات در بوسنی و کوزوو در چارچوب پیمان ثبات گردید. در خصوص روسیه نیز همکاری مشترک طرفین نتیجه‌بخش بود و اتحادیه اروپا و آمریکا تصمیم خود را جهت کمک به این کشور جهت انتقال به مرحله دموکراسی و اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد نشان دادند. دیگر موارد همکاری دوجانبه شامل همکاری در زمینه اصلاحات کشاورزی، حمایت از محیط زیست، جلوگیری از جنایات سازمان یافته، حمایت از محیط زیست، جلوگیری از جنایات سازمان‌یافته، کمک به نابودی سلاح‌های کشتار جمعی، کمک به روسیه جهت اجرای تعهداتش در زمینه خلع سلاح و پیمان‌های عدم اشاعه سلاح می‌باشد. به‌نظر می‌رسد اروپا باید در قبال امور دفاعی و امنیتی خود، مسئولیت بیشتری را بپذیرد و برای آن بیشتر هزینه کند. آمریکا نیز نباید اروپا را همواره قابل دسترسی فرض کند. اروپای متحد الزاماً نباید رقیب آمریکا باشد، بلکه باید شریک مؤثرتر آن باشد.

در این رابطه هفته‌نامه آلمانی «دی تسایت Die Zeit» درباره نقش اروپا در بحران‌زدایی در جهان و سیاست امنیتی اروپا چنین می‌نویسد: «آمریکاییان عمل‌گرا هستند. آنها در آنجا که اروپا بتواند جلوی تهدیدها را با نشستن بر سر میز مذاکره بگیرد، از دخالت و تهاجم چشم می‌پوشند. آنها مجبورند از اروپا برای تأمین صلح پس از جنگ کمک بخواهند. مدت‌هاست که نیروهای ارتش این به‌اصطلاح دنیای قدیم، یعنی اروپا، در کوزوو، بوسنی یا در افغانستان نیز مستقرند. اروپا از این راه به گونه‌ای کاملاً ضمنی به قانونیت یافتن صلح یاری می‌رساند. چنین وجوه اشتراکی می‌توانند رابطه خراب‌شده میان اروپا و آمریکا را دوباره روی غلتک اندازند.[۱۱]

منزیس کمپبل، نماینده پارلمان بریتانیا می‌گوید: «روابط دیپلماتیک و اقتصادی میان اروپا و آمریکا پس از مناقشه عراق نیازمند بازاندیشی است. در منافع مشترک اتحادیه اروپا و آمریکا شکی نیست. البته درست است که بر سر معاهده کیوتو و دادگاه جنایات بین‌المللی اختلافاتی وجود دارد. اما، در اساس، هر دو به نظام تجاری قاعده‌مند و حقوق بشر اعتقاد دارند و هر دو با تهدید مشترک تروریسم و گسترش تسلیحاتی روبه‌رو هستند. مباحثات داخل اروپا درباره چگونگی نزدیک‌شدن و برخورد با آمریکا به‌شدت متشنج شده و طرفین انگشت اتهام را به سوی هم نشانه می‌روند. این بحث در واقع بیش از حد باردار شده است.[۱۲]

روزنامه آلمانی میتل دویچ زایتونگ[۱۳] درباره روابط اروپا و آمریکا می‌نویسد: یک رودررویی میان اروپا و آمریکا فاجعه‌آمیز خواهد بود. اما اروپا

نبایستی از استقلال عمل خود به‌نفع ابرقدرتی آمریکا صرف‌نظر کند. یک نظم جهانی مناسب دوره کنونی نمی‌تواند این باشد که، یک ابرقدرت، مشخص کننده راه و روش حرکت باشد.

همکاری در زمینه‌های دفاعی ـ امنیتی

یکی از مهم‌ترین مسائل مطروحه پس از جنگ سرد در غرب، موضوع تأمین امنیت در اروپا و نقش آمریکا در این رابطه می‌باشد. اگرچه دوران جنگ سرد اکنون پایان یافته است، اما هنوز به‌نظر می‌رسد نیاز برای ادامه حضور آمریکا برای تأمین امنیت اروپا وجود داشته باشد که یکی از دلایل اصلی آن عدم اطمینان از وضعیت آینده فدراسیون روسیه و وجود مشکلات جدید امنیتی در سطح قاره می‌باشد. حضور امنیتی آمریکا در اروپا در سازمان ناتو خلاصه شده و این سازمان از سوی برخی کشورهای اروپایی به‌عنوان مهم‌ترین سازمان تأمین کننده امنیت در اروپا حمایت می‌شود. از سویی در زمان جنگ سرد نیازهای امنیتی آمریکا و اروپا متقابل بود، اما امروز به‌دلیل فروپاشی اتحاد شوروی نیاز آمریکا به اروپا در زمینه امور امنیتی تا حدی کاهش یافته است. از نظر آمریکا پایبندی واشنگتن به تعهدات خود در قبال امنیت اروپا ضروری است، اما حد و مرز آن می‌بایست مشخص گردد زیرا این کشور قادر نخواهد بود تا کلیه منابع و نیروی خود را صرف این موضوع نماید.(۱۴)

از نظر طرفداران حفظ ناتو در اروپا، سازمان آتلانتیک شمالی ناتو عامل

مهمی در دفاع و امنیت اروپا از هرگونه تهدید خارجی جدی ظرف ۵۰ سال گذشته بوده است. ناتو تنها سازمان ایجاد کننده امنیت از طریق نظامی است که به نمایندگی از سوی سازمان ملل این وظیفه را متقبل گردیده و وارد عملیات نظامی شده است. ناتو ادغام‌کننده منافع اروپا و آمریکای شمالی در هدف مشترک ایجاد صلح، ثبات و رفاه همیشگی در اروپاست. وجود ناتو به‌عنوان عامل ثبات در اروپا و همچنین جهت ایجاد ارتباط امنیتی بین اروپا و ایالات متحده آمریکا ضروری و حیاتی است.

نکته مهم اینکه استمرار مأموریت و فلسفه وجودی ناتو مورد تأکید اکثر کشورهای قدرتمند و کلیدی اروپایی از جمله انگلیس و آلمان است. این کشورها همچنین معتقد هستند که کشورهایی که در آینده عضو اتحادیه اروپایی می‌شوند بایستی عضو ناتو نیز باشند. زیرا اتحادیه اروپای غربی (WEU)، بازوی دفاعی نظامی اتحادیه اروپایی، در آینده به‌عنوان یک بازوی مسلح ناتو به‌شمار می‌رود که از طریق ناتو می‌تواند کمک‌های خود را به اعضاء اعمال نماید. از سوی دیگر تقویت اتحادیه اروپای غربی در راستای تشکیل ارتش مشترک اروپایی مطرح است. حال تا چه حد همکاری امنیتی و دفاعی کشورها از طریق اتحادیه اروپای غربی و ارتش مشترک اروپایی این دو ارگان بالفعل اروپایی در جهت تأمین صلح و امنیت در اروپا تسهیل یابد، بستگی به پذیرش حضور و نفوذ آمریکا توسط همکاری اروپایی در ارگان‌های فوق‌الذکر دارد.

توانایی نظامی اروپا برای ایجاد یک ارتش اروپایی هم‌اکنون در درون خود ناتو موجود است. بیش از ۶۰ درصد نیروی انسانی ناتو مربوط به کشورهای اروپایی است. سرمایه‌گذاری هنگفتی از طرف اروپا در تشکیلات و تأسیسات

ناتو انجام گرفته است. در اجلاس سران ناتو در سال ۱۹۹۴ موافقت شد که امکانات متحدین برای عملیاتی که زیر نظر اروپا صورت می‌گیرد، در دسترس این کشورها قرار داده شود.[۱۵] آمریکا برخلاف گذشته مدافع گسترش ناتو شده است و برای تبدیل آن به نهادی بیشتر سیاسی تلاش می‌کند. از طرفی تعلل اروپایی‌ها در پیشبرد قاطع یک سیاست دفاعی و امنیتی مشترک، وابستگی آنها به ناتو همراهی با سیاست‌های آمریکا را کمابیش تداوم می‌بخشد.

تعامل اتحادیه اروپایی با آمریکا در زمینه‌های دفاعی

بعد از تصویب پیمان آمستردام در سال ۱۹۹۷، دفاع اتحادیه اروپا بر طرحی تأیید نهاد که بر اساس آن، این اتحادیه تا اواسط سال ۲۰۰۳ دارای یک نیروی نظامی واکنش سریع مخصوص به خود خواهد شد که ۶۰ هزار سرباز و کادر نظامی را در برخواهد گرفت. ایجاد چنین نیرویی اولین گام عملی در راستای تحقق بخشیدن به استراتژی امنیتی و دفاعی مشترک اتحادیه اروپا و کاهش وابستگی نظامی این اتحادیه به ناتو (آمریکا) بود. این تأیید از آن جهت اهمیت داشت که با طرح آمریکا برای ایجاد یک «نیروی واکنش ناتو»[۱] همزمان و موازی شده بود. طرح آمریکا که در سپتامبر ۲۰۰۲ در اجلاس وزرای دفاع ناتو در ورشو مطرح شد از سوی بسیاری از ناظران تلاشی جهت مبارزه با تروریسم، به هم ریختن و یا متوقف کردن برنامه ایجاد نیروی

1. Nato Reaction Force

واکنش سریع اروپایی و ممانعت از استقلال نظامی اروپا تلقی شد. با این همه «نیروی واکنش ناتو» نیز با اصرار و فشار آمریکا در اجلاس رهبران ناتو در پراگ در دسامبر ۲۰۰۲ مورد تأیید قرار گرفت.

طرح ایجاد نیروی واکنش ناتو، گرچه ظاهراً رگه‌هایی از تلاش آمریکا برای مشارکت دادن این سازمان در «مهار تروریسم و یاغی‌گری» را مدنظر دارد، لیکن بدبینی‌هایی که در برخی از پایتخت‌های اروپایی نسبت به رقابت احتمالی این نیرو با نیروی واکنش سریع اتحادیه اروپا وجود دارد و نیز هزینه انسانی و مالی مضاعفی که ایجاد دو نیروی موازی بر دوش کشورهای اروپایی می‌گذارد، استقبال برای طرح آمریکایی‌ها را محدود نگه داشته است. از طرفی خواست برخی از کشورهای اروپایی مبنی بر لزوم اتفاق آراء در شورای ناتو در مورد مأموریت‌های «نیروی واکنش ناتو» لزوماً مورد موافقت آمریکا نیست و به‌عنوان یکی از موضوعات مورد اختلاف باقی است.

برای اروپا و به‌ویژه برای آلمان و فرانسه چنانچه تصمیمات و راهبردهای ناتو عمدتاً مطابق با منافع و عزم واشنگتن رقم بخورد، نهاد مشترک مطلوبی نیست. تلاشی که از سال ۱۹۹۹ عمدتاً با مشارکت پاریس و برلین برای پیشرد یک سیاست امنیتی و دفاعی مخصوص به اتحادیه اروپا در حال جریان است متأثر از همین درک و برداشت و در راستای کم‌کردن وابستگی اروپا به ناتوی تحت رهبری و نفوذ آمریکا صورت می‌گیرد.

عدم وجود یک موضع قوی اروپایی در اجلاس سران ناتو در پراگ در دسامبر ۲۰۰۲ در برابر خواست‌ها و گرایش‌های واشنگتن، ناکامی در اتخاذ موضعی واحد نسبت به بحران عراق و سیاست‌های آمریکا در قبال آن و نیز

جدی گرفته نشدن اتحادیه اروپا در حل بحران خاورمیانه همه و همه نشانه‌هایی از عدم انسجام لازم در سیاست‌های امنیتی، دفاعی و ژئوپلتیک اروپاست. واقعیت‌های موجود و منافع همچنان متضاد در درون کشورهای اروپایی، رسیدن به درک و بینشی مشترک از سیاست‌های امنیتی و دفاعی کماکان راه دور و درازی را ترسیم می‌کند.

در روز بیست‌ونهم آوریل ۲۰۰۳، نخست‌وزیران و رؤسای جمهوری چهار کشور اروپایی آلمان، فرانسه، بلژیک و لوکزامبورگ[۱]، که هیچ‌یک از جنگ آمریکا علیه عراق حمایت نکرده بودند، در بروکسل پایتخت بلژیک و مقر ناتو، به‌منظور ارائه طرح و پیشنهاداتی به اتحادیه اروپا در مورد رسیدن به یک سیاست مشترک امنیتی و دفاعی گرد هم آمدند.[۱۶] بر اساس این طرح چهار جانبه، باید تا تابستان سال ۲۰۰۴ ساختار یک ستاد مشترک فرماندهی و طراحی آغاز شده باشد. این طرح چندان خوشایند تمامی کشورهای عضو اتحادیه اروپا نیست. بریتانیا تردید خود را چنین ابراز کرد که اتحادیه اروپا نباید به‌طور واضحی از پیمان نظامی ناتو مستقل شود.[۱۷]

با همه این تلاش‌ها، اتحادیه اروپایی برای داشتن یک ارتش قدرتمند اروپایی راهی دراز در پیش دارد. زیرا در حال حاضر، اتحادیه اروپایی، نه ارتش خود را دارد و نه شورایی نظامی برای امور دفاعی، و نه حتی از یک

---

۱. گرهارد شرودر صدراعظم آلمان، گی فرهوفشتات نخست‌وزیر بلژیک، ژاک شیراک رئیس‌جمهور فرانسه و ژان کلود یانکر نخست‌وزیر لوکزامبورگ

سیاست تسلیحاتی و یا مؤسسه‌های مشترک تحقیقات نظامی برخوردار است. شاید تنها مقایسه بودجه دفاعی آمریکا با کل اتحادیه اروپا کافی باشد، تا دریابیم که چقدر اروپا در قیاس با ایالات متحده در این حوزه ضعیف است. تمامی ۱۵ کشور عضو اتحادیه اروپا حدود ۱۶۰ میلیارد یورو برای بودجه دفاعی‌شان اختصاص داده‌اند، در حالی‌که بودجه دفاعی آمریکا به تنهایی، معادل ۳۵۴ میلیارد یورو است. این آمار به‌خوبی نشان می‌دهد که اگر اروپا بخواهد حضوری فعال در صحنه بین‌المللی داشته باشد و بتواند در کنار ایالات متحده، موضع مستقل خود را حفظ کند، و مهم‌تر از آن، این موضع را پیش ببرد، چاره‌ای جز قدرتمندتر کردن سیستم دفاعی خود ندارد.

اکنون با اعلام اینکه «اتحادیه اروپایی» در آینده، به شکلی تنگاتنگ با پیمان آتلانتیک شمالی «ناتو» در عرصه‌های نظامی همکاری خواهد کرد، شاید روزنه‌ای باشد برای کاهش اختلاف‌هایی که بین این دو نهاد اوج گرفته است. اروپای نیرومند، رأی نیرومند خود را نیز در سیاست جهانی به همراه می‌آورد.

به‌طور کلی می‌توان گفت مشکلات بین آمریکا و برخی از کشورهای عضو اتحادیه اروپا در ناتو در حال کم‌شدن است. کشورهایی چون فرانسه و آلمان به این فکر افتاده‌اند که حرکت جدیدی را آغاز کنند تا اتحادیه اروپا به‌خصوص از لحاظ بعد امنیتی قائم به خود باشد. البته این نگرش در آغاز جنگ سرد پدیدار شده بود، یعنی تصور می‌شد که با فروپاشی شوروی، ضرورت وجودی نهادهای امنیتی از جمله «ناتو» بی‌رنگ شده و باید در پرتو شرایط جدید خط‌مشی متفاوتی را اتخاذ کرد. ولی چند عامل سبب شد که نه

تنها ناتو جایگاه تضعیف شده‌ای نداشته باشد بلکه نقش فراتر و مهم‌تر را در نظر بگیرد: کشورهای کوچک اتحادیه اروپا مانند هلند و لوکزامبورگ از سلطه قدرت‌های بزرگ مثل آلمان و فرانسه نگران بودند و حضور آمریکا را دریچه‌ای برای آرامش و اطمینان اروپا می‌دانستند. از سوی دیگر کشورهای جداشده از بلوک شرق که نگران احیای سلطه روسیه بودند؛ ادامه ناتو و ورود به ناتو را تضمینی برای آینده خویش تلقی می‌کردند و بالاخره بحران بالکان و عدم توانایی کشورهای اروپایی در حل و فصل این معضل منطقه‌ای و ورود نهایی آمریکا و سروسامان دادن به این بحران، همه و همه ادامه حیات ناتو و حتی گسترش آن را مورد تأیید قرار داد. البته «ناتو» از نظر قلمرو و ماهیت فعالیت، تغییراتی را در پیش گرفت. مکانیسم‌های جدیدی مثل مشارکت در صلح یا ایجاد شورای آتلانتیک شمالی که بعدها تبدیل به شورای یورو آتلانتیک شد، به‌وجود آمد. بنابراین اتحادیه اروپا با اینکه در پیمان ماستریخت، پیش‌بینی کرده بود که با احیا و تقویت اتحادیه اروپای غربی به‌عنوان بازوی امنیت عمل کند؛ ولی در شرایطی که اشاره شد چندان پیگیر این هدف نشد و تقویت اتحادیه اروپای غربی ناکام ماند. بنابراین نهایتاً مصلحت را در این دیدند که هسته کوچکی مثل نیروی واکنش سریع ایجاد کنند. ولی بعد از این شکافی که پدیدار شد؛ به‌نظر می‌رسد، آلمان و فرانسه و دیگران تلاش می‌کنند تا پیش‌بینی متوقف شده و موجود در پیمان ماستریخت را به شکلی جدید احیا کنند و پیگیر این قضیه باشند.[۱۸]

به‌طور کلی در خصوص نقش آمریکا در تأمین امنیت اروپا باید گفت که پس از پایان جنگ سرد، نقش آمریکا در تأمین امنیت اروپایی تا حدودی

کاهش یافته است. دلیل اصلی آن نه تنها تمایل برخی از کشورهای اروپایی همچون فرانسه و آلمان برای تأمین امنیت اروپا توسط خود می‌باشد، بلکه به مسائل داخلی آمریکا نیز بازمی‌گردد، زیرا افکار عمومی آمریکا به مسائل داخلی کشور بیش از تأمین امنیت اروپا اهمیت می‌دهند. از طرفی آنچه در یوگسلاوی سابق اتفاق افتاد نشان داد که توانایی اروپا برای تأمین امنیت در این قاره ضعیف می‌باشد. به هر حال اروپا در حال حاضر می‌داند که نمی‌تواند مسائل و مشکلات امنیتی خود را به تنهایی حل و فصل نماید.

اروپاییان از یک سو خواهان بقا و حتی گسترش ناتو هستند، زیرا برای تأمین امنیت خود در صحنه جهانی، خود را ناگزیر از ناتو می‌بینند و از سوی دیگر اقدامات یک‌جانبه‌گرایانه ایالات متحده، باعث ترس اروپاییان از حملات تروریستی می‌شود و عده‌ای (حتی در سطح رهبران سیاسی) به انتقاد از سیاست‌های آمریکا در جهان می‌پردازند و موج مخالفت با سیاست‌های جنگ‌طلبانه آمریکا، بسیاری از کشورهای اروپایی حتی متحدین آمریکا چون انگلستان، ایتالیا و اسپانیا را درمی‌نوردد.

اینکه اروپاییان باید یکی از دو راه حل را انتخاب نمایند: اول خود را تحت‌الحمایه آمریکا قرار دهند و از مزایا و معایب آن برخوردار شوند و دوم به‌دنبال یک سیاست مستقل امنیتی باشند که در آن صورت بایستی هزینه‌هایش را بپردازند. به‌نظر می‌رسد که آنان در حال حاضر هر دو راه حل را انتخاب کرده‌اند. از یک طرف نیروهایی واکنش سریع را توسعه داده و تقویت می‌کنند و هم‌زمان با گسترش

ناتو به شرق موافقت دارند.[۱] البته در داخل ناتو نیز در تلاش هستند تا آمریکا را به یک عضو برابر با سایر اعضا تبدیل کنند.[(۱۹)]

در شرایط کنونی پس از پایان جنگ سرد، اروپا به‌طور اجتناب‌ناپذیری سهم بزرگ‌تری در دفاع از خاک خود را به‌عهده خواهد داشت که البته این نکته بازتاب واقعیت قدرت اروپا می‌باشد. به‌نظر می‌رسد که در آینده نقش نسبی ایالات متحده آمریکا کمتر خواهد شد هر چند که این مطلب به معنای کاهش تعهدات آمریکا نسبت به دفاع از اروپا علی‌رغم تحولات جدید سیاسی با تمام مسائل ممکن قاره اروپا نخواهد بود. هیأت حاکمه آمریکا اعتقاد دارد که چنانچه توانمندی اروپا در دفاع از جامعه آتلانتیک افزایش یابد، آمریکا با اتحادیه‌ای روبرو خواهد بود که اعضای آن از صلاحیت بیشتری برخوردار می‌باشند. آینده سیستم امنیتی اروپا، ضرورت حفظ حضور نظامی ناتو به رهبری آمریکا در این قاره، تغییر سازماندهی ناتو در جهت مسئولیت‌پذیری بیشتر اروپا و تقویت ارتش اروپایی به‌عنوان ارگان دفاعی اتحادیه اروپایی خواهد بود.

تأثیر جنگ عراق بر روابط اتحادیه اروپایی با آمریکا

جنگ عراق محرک اصلی اختلاف‌هایی، بین بخش مهم و نیرومندی از

---

۱. آمریکایی‌ها اکنون چندی است که مسئله انتقال تشکیلات کلیدی خود در اروپا را به سوی شرق، یعنی به سوی اعضای تازه یا بالقوه ناتو، مدنظر قرار داده‌اند. نگاه مستقیم پنتاگون به مناطقی مانند دریای سیاه و قفقاز، که از قدیم حیطه استراتژیک روسیه به حساب می‌آمد، زنگ خطر را برای روس‌ها به صدا درآورده است.

کشورهای اروپایی مثل آلمان و فرانسه، با ایالات متحده آمریکا بود. اما این اختلاف‌ها فقط به مسئله پیش‌گفته محدود نمی‌شود. جنگ عراق و اختلاف‌نظر پیرامون آن را باید همچون عامل محرکی نگریست که اختلاف‌های بنیادی‌تری را در پس خود دارند. یکی از این اختلاف‌های بنیادی، مخالفت اروپا با ضعیف‌تر شدن روزافزون نقش سازمان ملل متحد در حل مناقشه‌های بین‌المللی است که خود را به آشکارترین شکلی در جنگ عراق نشان داد. از سوی دیگر اتحادیه اروپا می‌خواهد از سوی آمریکا همچون کل واحدی نگریسته شود.

در حالی‌که کشورهای مثل انگلستان، اسپانیا، ایتالیا و لهستان از جنگ آمریکا علیه عراق حمایت کردند، کشورهای اروپایی دیگری همچون آلمان، فرانسه و بلژیک با قاطعیت علیه جنگ بودند. در اروپا، آلمان و فرانسه نیرومندترین کشورهایی بودند که تا آخرین لحظه‌های پیش از آغاز جنگ، برای جلوگیری از آن،و یافتن راه‌حل‌های صلح‌آمیز تلاش کردند. ایالات متحده که فاجعه ۱۱ سپتامبر را تجربه کرده بود، و از حمایت کامل اروپا نیز، برای مبارزه با تروریسم جهانی و جلوگیری از تکرار چنین فاجعه عظیمی برخوردار بود، نسبت به مخالفان سیاست جنگ‌طلبانه‌اش در اروپا واکنش تندی نشان داد. دونالد رامسفلد وزیر دفاع آمریکا، در همین ارتباط، کشورهایی مثل آلمان، فرانسه و بلژیک را نمایندگان یک «اروپای کهن» خواند که در مقابل آن «اروپا نوینی»وجود دارد، که بیشتر آنها را کشورهای اروپای شرقی تشکیل می‌دهند. خشم رامسفلد به روشنی نشان داد که آمریکا به‌راحتی از کنار رأی قاطع کشورهای اروپایی، همچون قدرتی مستقل نمی‌گذرد. از

سوی دیگر شاید آمریکا با وجود ضمانتی که کشورهای اروپایی، و از جمله آلمان، در مبارزه با تروریسم جهانی به این کشور داده بودند، انتظار موضعی چنین قاطع علیه جنگ عراق را نداشت. مثلاً گرهارد شرودر صدراعظم آلمان پس از یازده سپتامبر سال ۲۰۰۱ میلادی اعلام کرده بود: «من تضمین همبستگی بی‌حد و حصر آلمان با آمریکا را، به جورج دبلیو بوش رئیس‌جمهور این کشور اعلام کرده‌ام».[۲۰]

کشورهای اروپایی، به‌خصوص دو کشور مهم در اروپا، آلمان و فرانسه، گلایه و انتقادهای شدیدی بر سیاست خارجی جورج بوش دارند و نگران آینده اروپا از پیامدهای ناشی از جنگ عراق هستند. نخست‌وزیر انگلیس قبل از نشست هشت کشور بزرگ صنعتی در شهر اویان فرانسه در تابستان ۲۰۰۳ در مصاحبه‌ای گفت: زمان حساسی است، در حال حاضر زمان آشتی یا جدایی اروپا و آمریکا فرا رسیده است و در حالی‌که برخی از کشورها جدایی و اختلاف اروپا و آمریکا را خواستار بودند، ولی اکنون اروپا و آمریکا باید تمام اختلافات خود را درباره عراق کنار بگذارند، زیرا منافع اروپا در حال حاضر در همکاری و تعامل با واشنگتن است، اما واشنگتن باید بداند کشورهای اروپایی می‌خواهند شریکش شوند، نه خدمتگزار منافعش.[۲۱]

در تاریخ ۲۲ فروردین ماه ۱۳۸۲ (یازدهم آوریل ۲۰۰۳) سران روسیه، فرانسه و آلمان در شهر سن‌پترزبورگ روسیه گرد هم آمدند تا تحولات کنونی و پیامد جنگ در عراق را مورد بررسی قرار دهند. در اجلاس سن‌پترزبورگ رهبران کشورهای فوق بر طبق دستور کار مسائل عراق و نقش سازمان ملل در خصوص بازسازی و جایگزینی حاکمیت در عراق پس از جنگ را مورد

توجه قرار دادند. البته چنین اجلاسی بسیار فراتر از بررسی موردی در خصوص عراق شکل گرفت. حتی این ذهنیت پیش آمد که اجلاس سن‌پترزبورگ عکس‌العمل نشست جورج بوش و تونی بلر در بلفاست است که چند روز قبل برگزار شده بود. اما آنچه مهم است ماهیت ائتلافی هر دو نشست است که نشان دهنده تعمیق رقابت‌های بنیادین در روابط بین‌المللی است. رهبران آمریکا و بریتانیا در بلفاست نقشه‌ای از ژئوپلیتیک جهان را مدنظر قرار داده بودند که عراق تنها نقطه کوچکی از آن محسوب می‌شد. در مقابل میهمانان سن‌پترزبورگ نیز همین‌گونه با نگرانی از آنچه در عراق می‌گذرد آینده موقعیت خود و تغییر در توازن بین‌المللی را بررسی کردند.[۲۲]

احساس عمومی در جامعه جهانی و کشورهایی چون روسیه، فرانسه و آلمان در ماه‌های اخیر بر این مسئله استوار بوده است که جنگ عراق و اصرار آمریکا بر آن نشان‌دهنده زیاده‌خواهی آنان برای تغییرات اساسی در روابط بین‌المللی است. به همین دلیل ایالات متحده بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و به‌خصوص ماه‌های اخیر به موازات تلاش برای کاهش نقش محوری سازمان ملل، سعی در اعمال هژمونی یک‌جانبه خود بر روابط بین‌المللی کرده است. چنین مسئله‌ای اگر قبلاً یک احساس نگران‌کننده بود هم‌اکنون که ائتلاف به رهبری آمریکا در عراق به پیروزی نظامی دست یافته، به یک وحشت ملموس تبدیل شده است. پس طبیعی است که دیگر اضلاع قدرت بین‌المللی به‌خاطر حفظ منافع خود تلاشی در جهت بازدارندگی یا حداقل کاهش تبعات منفی شرایط کنونی را مورد توجه قرار دهند. پوتین و

میهمانانش با توجه به دید کلی نسبت به تحولات بین‌المللی و بهره‌گیری از تجربه عینی عراق بدین نکته واقف شده‌اند که عقب‌نشینی‌های گام به گام در شرایطی که رقیب، اصول بازی را رعایت نمی‌کند می‌تواند تبدیل به شکست راهبردی گردد. بنابراین به عکس همیشه این بار آنان نه تنها از واقعیت پیش‌آمده استقبال نکردند که به صراحت با دست گذاشتن بر تبعات منفی جنگ عراق سعی در کمرنگ کردن این پیروزی و تأکید بر نقض حقوق انجام گرفته نمودند. آنان با حضور در سن‌پترزبورگ به نوعی خواسته‌اند این پیام را به گوش مقامات آمریکایی برسانند که نزدیکی آنان موردی و تاکتیکی نبوده است و از چارچوب‌های استراتژیک پیروی می‌کند. این رهبران با تعریف خاص خود از روابط بین‌المللی همچنان با تأکید بر محوریت سازمان ملل نظم مورد نظر آمریکا را به چالش کشیدند.(۲۳)

اظهارات ولادیمیر پوتین، ژاک شیراک و گرهارد شرودر در پایان نشست سن‌پترزبورگ مؤید آن بود که تحولات در عراق شدیدا موجبات ناخرسندی آنان را فراهم آورده است. اجلاس رهبران روسیه، فرانسه و آلمان در سن‌پترزبورگ را احتمالاً باید مهم‌تر از نشست‌های سال‌های اخیر دانست. چراکه نشست‌های کلاً تمامی ماهیت موردی داشت و رایزنی‌های پیرامون آن مصالحه برای کنترل بحران به‌شمار می‌آمد. اما اجلاس کنونی بازنگری یا بازتعریف روابط بین‌الملل بوده و رایزنی‌های انجام گرفته در آن تبیین گزینه و راهبرد تازه برای کنترل بحران‌های آتی بوده است.

سردی روابط حاکم بر قطب‌های متضاد دو سوی آتلانتیک، فرانسه و آمریکا که از زمستان ۲۰۰۲ و متعاقب تصمیم کاخ سفید برای حمله به عراق

آغاز شد روزبه‌روز فزونی گرفته است تا آنجا که روزنامه لوموند در تاریخ ۲۶ دسامبر ۲۰۰۳ فرانسه و آمریکا را درگیر جنگی اعلام نشده دانست.

مشکل میان فرانسه و آمریکا مشکلی دیرپاست که حتی در زمان ژنرال دوگل نیز وجود داشته است البته گاهی مانند جنگ عراق این مشکل از حد قابل تحمل فراتر می‌رود و شکل تخاصم به خود می‌گیرد. وجه غالب این اصطکاک‌ها در تمامی دوران جنگ سرد و حتی در دهه پایانی قرن بیستم آن بوده که دو طرف آداب دیپلماتیک را، هم در گفتار و هم در عمل رعایت می‌کردند اما در یکی دو سال اخیر و به‌ویژه پس از اقدام نظامی آمریکا علیه رژیم سرنگون شده بغداد نه تنها پاریس و واشنگتن حدود دیپلماتیک را زیر پا گذاشته‌اند بلکه در عمل نیز تخاصم به جای انتقاد نشسته است. مثلاً کوندولیزا رایس مشاور امنیت ملی جورج واکر بوش پیشنهاد داد پاریس می‌باید به‌خاطر مخالفت با ایالات متحده آمریکا در آغاز جنگ علیه صدام حسین تنبیه شود.[۲۴]

موجودیت یافتن هویت اروپایی و تقویت روزبه‌روز آن، اتحادیه اروپایی و به‌ویژه محوریت آن فرانسه و آلمان را برای محدود ساختن نفوذ آمریکا در تحولات بین‌المللی، به فکر واداشته است. در مقابل، آمریکا نیز افزایش تعداد اعضای ناتو و اتحادیه اروپا را به معنای افزایش تضادها در این دو اتحادیه دانسته و از آن حمایت می‌کند تا آنجا که خصوصاً از اهرم عضویت در ناتو و همکاری‌های نظامی، کشورهای جوان اروپا را برای تشدید این تضاد درون اروپایی تشویق کرده و از آن سود جسته است.

در برابر تهاجم سیاسی و نظامی آمریکا در جهان، مقامات اروپایی و

به‌ویژه رهبران پاریس و برلین ابتدا روش مواجهه با ایالات متحده برای حمله به عراق قاطعانه مخالفت ورزیدند و تصور کردند که با حمایت‌های جهان عرب و برخی کشورهای اروپا، می‌توان آمریکا را به انصراف از جنگ واداشت اما آمریکا سرسخت‌تر از آن بود که با مخالفت کشورهایی مانند فرانسه و آلمان از اجرای اهدافش در منطقه استراتژیک خاورمیانه دست بردارد به‌ویژه آنکه فرانسه نیز در جلب مخالفت اعراب توفیق چندانی کسب نکرد. پاریس حتی برای بازداشتن ایالات متحده از حمله به عراق از حربه تهدید به وتو نیز سود جست ولی آمریکاییان با تغییر قواعد بازی، از کنار مخالفت‌های پاریس بی‌تفاوت عبور کردند. آمریکا در مقام پاسخگویی ابتدا فرانسه و آلمان و روسیه را از فهرست کشورهای حاضر در بازسازی عراق حذف کرد و تنها به کشورهایی که در جنگ علیه صدام حسین مشارکت جسته بودند اجازه داد که در بازسازی عراق شرکت کنند. شرایط فوق به‌نوعی بیانگر رقابتی گسترده بین دو قطب ارو ـ آتلانتیک است که روزبه‌روز انعکاس آن بیشتر می‌شود. این در حالی است که اتحادیه اروپایی همچنان یکی از مهم‌ترین متحدین آمریکا بوده لکن ابعاد این اتحاد استراتژیک می‌تواند به اشکال مختلف تغییر کند و در برابر تحولات سریع جهانی چهره خود را نشان دهد.

هویت اروپایی یا چالش در رابطه با آمریکا

سقوط اتحاد جماهیر شوروی و از میان رفتن دشمن مشترک، جهان را با شرایط کاملاً جدیدی مواجه ساخت. آمریکا با داشتن بزرگ‌ترین ماشین جنگی و توانایی اقتصادی بالا، با اعلام نظم نوین جهانی، خود را یکه‌تاز

میدان معرفی و خواستار پذیرش آن از طرف دیگر کشورها شد. در مرحله نخست با گرفتن زهر چشم از روسیه و اروپا در رابطه با مسئله رومانی و یوگسلاوی توانایی آنان را در مقابله با خود به سخره گرفت و بعدها جهت کسب حمایت‌های بین‌المللی، با انهدام دوقلوهای مرکز تجارت جهانی در منهتن توسط سازمان القاعده دکترین جدید خود را تحت عنوان «مبارزه با تروریسم بین‌المللی» اعلام و به افغانستان حمله برد و آنگاه با اعلام کشورهای محور شرارت یعنی عراق، ایران و کره شمالی بر آن شد تا این کشورها را از زیر نفوذ اقتصادی سیاسی کشورهای اروپایی و روسیه خارج و تا حدود بسیاری طرح موسوم به «قرن جدید آمریکا» که خواستار به زیر سلطه درآوردن کشورهای نفت‌خیز جهان می‌باشد را جامه عمل بپوشاند.

در این شرایط که اروپا خود را مورد تهدید می‌دید کوشید ضمن نزدیکی به روسیه سریعاً بر نقاط ضعف خود فائق آید از این رو علی‌رغم کارشکنی‌های انگلیس (که خود را به امریکا نزدیک‌تر می‌بیند تا اروپا) پول واحد اروپایی را رایج کرد. طرح افزایش اعضای اتحادیه به ۲۵ کشور را تأیید کرد. به ایجاد نیروی واکنش سریع و همچنین هسته اولیه ارتش اروپایی دست زد. با سازکارهای حقوقی همچون تدوین قانون اسای اروپایی، رئیس‌جمهور و وزیر خارجه مشترک اروپایی می‌کوشد از تک‌روی اعضاء به‌گونه‌ای که در جنگ عراق رخ نمود، جلوگیری کند. در یک کلام اروپا می‌کوشد به‌عنوان نماینده اکثر شرکت‌های چندملیتی اروپایی با ایجاد هویتی اروپایی و یکپارچه در مقابله با رقیب یک‌تاز یعنی آمریکا قد علم کند. اروپا در مورد افغانستان گرچه بدون هیچ مخالفتی ضمن پذیرش سرکردگی آمریکا وارد جنگ شد، اما

در مورد کشورهای محور شرارت آمریکا را دچار مشکل ساخت. چرا که اروپا و روسیه حمله به عراق را حمله به منافع اقتصادی خود می‌دیدند. لذا کوشیدند ضمن ارشاد صدام و تخفیف جو ملتهب بر علیه عراق مسئله را در شورای امنیت مورد حل و فصل قرار داده و آمریکا را مجبور به تسلیم کنند. اما آمریکا که به‌دنبال نظم نوینی در منطقه بود، بدون توجه به دیگر رقبا و افشاگری آنان در رابطه با مقاصد پشت پرده آمریکا، با یورش به عراق به اهداف اولیه خود دست یافت.

اروپا پس از جدال‌های دیپلماتیک جنگ عراق به روشنی دریافت یا باید خود را با سیاست منطقه‌ای آمریکا تنظیم کند و سهمی را بگیرد و یا آنکه با تقویت خویش به‌عنوان یک شریک مساوی با آمریکا به مجادله بپردازد. چکیده تصمیم اروپا را پاپاندروئودر پایان اجلاس سران اتحادیه اروپایی در تسالونیکی یونان چنین اعلام کرد: «پس از بحران عراق ما در اروپا به این آگاهی رسیدیم که باید نقش خود را در این زمینه ایفا کنیم و به‌عنوان شریک هم‌تراز قلمداد شویم».[۱]

امروزه مسئله همگرایی اروپایی به‌عنوان عاملی که می‌تواند در آینده نزدیک با سلطه‌جویی جهانی آمریکا مقابله کند، جایگاه مهمی را به‌خود اختصاص می‌دهد. اروپا هر روز بیشتر خود را به‌عنوان عنصر مستقل سیاسی

---

۱. اجلاس سران اتحادیه اروپایی در تاریخ ۳۱ خردادماه ۱۳۸۲ (۲۱ ژوئن ۲۰۰۳) با شرکت ۱۵ کشور عضو اتحادیه اروپایی و ۱۰ کشور اروپایی شرقی و جنوبی که قرار است در سال ۲۰۰۴ به این اتحادیه بپیوندند در پایان ریاست دوره‌ای یونان بر اتحادیه اروپایی در شهر تسالونیکی یونان برگزار شد.

اعلام می‌کند. در حقیقت امر، ما شاهد سومین تلاش اروپاییان بعد از ناپلئون و هیتلر در جهت متحد شدن و ایفای نقش قدرتی هستیم که به روند تاریخی خط و محتوا می‌دهد. یکی از علل مهم تلاش‌های اروپاییان، بن‌بست استراتژیکی است که ایالات متحده با فعالیت‌های خود نه تنها برای اروپا بلکه برای سراسر جهان ایجاد کرده است. اروپا تلاش می‌ورزد از سیستم مالی آمریکایی و وابستگی به دلار آمریکا جدا شود که شکست آن اجتناب‌ناپذیر است. اما پیدایش ارز جدید اروپایی تأثیرات سیاسی جدیدی را موجب می‌شود که می‌تواند اروپایی تأثیرات سیاسی جدیدی را موجب می‌شود. که می‌تواند عواقب دور و درازی داشته باشد.[۲۵]

یکی از این عواقب، ارتقای نقش نیروهای چپگرای اروپایی خواهد بود که همیشه مواضع ضد آمریکایی داشته‌اند. اروپا در این مسیر با مشکل بزرگی روبه‌رو خواهد شد. کشورهای اروپایی شرقی که بعد از ۵۰ سال عضویت در اردوگاه سوسیالیستی به‌تازگی به اتحادیه اروپایی ملحق شده‌اند این مسئله را ایجاد خواهند کرد. اروپا کمتر از ایالات متحده می‌تواند سیاستمداران این کشورها[۱] را تحت تأثیر خود قرار دهد زیرا همانا ایالات متحده در طول جنگ سرد مشغول متزلزل کردن رژیم‌های سوسیالیستی این کشورها و پرورش جنبش دگراندیشان بود. به همین دلیل، اقمار سابق مسکو در اروپای متحد نقش «اسب تروا» را ایفا خواهند کرد.[۲۶]

---

۱. سیاستمداران این کشورها بعد از جنگ جهانی اول به علت گرایشات آتلانتیکی سیاستمداران «آتلانت کوچک» نامیده می‌شدند.

منطق اجتناب‌ناپذیر مناقشه جهانی، اروپا را به ایفای نقش اپوزیسیون بین‌المللی آمریکا وادار خواهد کرد. انحلال نهادهای دموکراسی سنتی که به علت فرمانروایی بوروکراسی سراسری اروپایی مشاهده می‌شود، به تقویت این نقش اروپا کمک خواهد کرد. معرفی ارز واحد اروپایی قشر انتخاب کنندگان ملی را تضعیف کرده و به سیاستمداران ملی ضربه می‌زند و ابتکار عمل را به ساختارهای قوه مجریه سراسری منتقل می‌کند. تشکیل بوروکراسی اروپایی موجب تشدید مناسبات بین اروپا و آمریکا می‌شود. بدیهی است که جنبش مخالفان جهانی‌شدن که عمدتاً بر اروپا متکی می‌شود، وسیله استراتژیک اروپاییان می‌باشد. اروپاییان با استفاده از این جنبش بین خود و آمریکا فاصله ایجاد کرده و فضای سیاسی را تشکیل می‌دهند که به آنها اجازه می‌دهد در طرح‌های آمریکایی کمتر شرکت کنند.[۲۷]

با نگاهی به تاریخ تحولات بین‌المللی در می‌یابیم به‌واسطه شرایط خاص پس از جنگ‌های جهانی و ظهور کمونیسم و تحولات اقتصادی در سطح جهان، موقعیتی برای دولت نوظهور آمریکا به‌وجود آمد تا با بهره‌مندی از موقعیت جغرافیایی خود و دوری از مراکز بحران خود را به‌عنوان یک قدرت جهانی مطرح سازد. به‌نظر می‌رسد در دوران جنگ سرد، زمینه‌ای برای کشورهای اروپایی به‌وجود آمد تا با بهره‌گیری از فضای موجود به بازسازی و توسعه زیرساخت‌های خود پرداخته و با استفاده از رقابت میان آمریکا و شوروی به جذب سرمایه و امکانات هر دو قدرت در راستای افزودن به توانمندی‌های ملی و سرزمینی خود بپردازد که از آن جمله می‌توان به بهره‌مندی برخی از کشورهای اروپایی از کمک‌های ایالات متحده در قالب طرح مارشال اشاره کرد.

پس از جنگ جهانی دوم، وجود ثبات نسبی ناشی از رقابت‌های جنگ سرد از یک سو و توسعه نهادهای اجتماعی و افزایش دانش عمومی از سوی دیگر موجب پدید آمدن نهادها و سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی دولتی و غیردولتی در اروپا شد که این تشکل‌ها به مرور زمینه تبادلات و همکاری‌های منطقه‌ای و قاره‌ای را در اروپا به‌وجود آورده و به‌تدریج با ارائه تجربیات موفق از فعالیت‌های منطقه‌ای و قاره‌ای، بستر خروج اندیشه جوامع از دایره کشوری و نمادگرایی ملی به سمت تفکرات منطقه‌ای و کلان‌نگر بین‌المللی را به‌وجود آوردند.[۲۸]

از دیگر نکات قابل توجه در قرن بیستم آن است که در چارچوب نظام سلسله مراتبی قدرت، عامل نظامی جای خود را به عامل اقتصادی داده به شکلی که کشورهای دارای تکنولوژی، صنعت و اقتصاد برتر در صحنه بین‌المللی از حضور مقتدرانه‌تری برخوردارند. در چنین شرایطی اروپاییان ضمن تلاش در جهت ارتقای توان اقتصادی و نزدیک‌شدن به جایگاه واقعی خود در صحنه بین‌الملل، اقدام به بازنگری در روابط سنتی و دیرینه خود کرده و خط مشی و تدابیر نوینی را در راستای ایفای خود کرده و خط مشی و تدابیر نوینی را در راستای ایفای نقش جدید خود در عرصه جهانی ارئه داده که تاکنون کارنامه قابل قبولی را در اجرای برنامه‌های خود ارائه کرده‌اند.

به‌نظر می‌رسد، اروپاییان قصد دارند همان‌گونه که در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیستم موفق به ارائه شیوه نوینی در اداره کشورها شدند، در ابتدای قرن بیست‌ویکم نیز مدل جدیدی از همکاری‌های منطقه‌ای در نظام بین‌الملل به جهانیان ارائه کنند که یقیناً این مدل نیازمند تدوین یک استراتژی بلندمدت، واقع‌نگر و قابل اجراست چرا که با گسترش و تقویت ارتباطات میان ملت‌ها

می‌توان تا حد زیادی بر نیروهای وحدت گریز حاصل از نمادگرایی موجود در کشورها غلبه کرده ضمن کاهش سطح اختلاف‌های اجتماعی، زمینه پیشرفت و گسترش همکاری‌های منطقه‌ای را به‌وجود آورد.

البته در این راستا اروپاییان با چالش‌ها، مشکلات و تهدیدات جدی همچون خلأ معنویت، مشکلات اجتماعی، عدم انسجام سیاسی و نظامی و مسائل متعدد تفرقه انگیز روبه‌رو هستند و قطعاً برای موفقیت کامل، نخبگان و طراحان اروپای متحد باید برای مرتفع ساختن این‌گونه مسائل ساز و کار مناسبی را ارائه کنند. در صورتی‌که برنامه‌های اروپای متحد با همین سرعت و موفقیت به اجرا درآید، دور از انتظار نخواهد بود که اروپا همانند یک ایالات متحده نوین در قرن بیست‌ویکم چالش‌های جدی برای ایالات متحده آمریکا در صحنه بین‌الملل به‌وجود آورد. چرا که در صورت تشکیل ایالات متحده اروپا، جهان شاهد ظهور قدرتی خواهد بود که در شرایط کنونی نیز در صورت تجمیع، دارای سرزمینی وسیع‌تر، درآمد اقتصادی بیشتر و موقعیت جغرافیایی برتر نسبت به ایالات متحده آمریکا خواهد بود.[۲۹] البته اتحادیه اروپایی هنوز تا رسیدن به این مرحله فاصله دارد لکن سیر طبیعی تشکیل، قدرت‌یابی و اتحاد اروپا رسیدن به این موقعیت را چندان بعید نمی‌داند.

تبعات قانون اساسی اروپا بر روابط فراآتلانتیکی

لامبرتودینی وزیر خارجه سابق ایتالیا در مقاله‌ای[۳۰] که در حوالی برگزاری اجلاس سران اتحادیه اروپایی در بروکسل ۱۲ـ۱۱ دسامبر ۲۰۰۳ برای تصویب پیش‌نویس قانون اساسی اروپا نوشت، به تبعات تصویب و اجرای قانون

اساسی اروپا بر روابط فراآتلانتیکی پرداخت. با توجه به جایگاه آقای لامبرتودینی به‌عنوان یک شخصیت شناخته شده و مؤثر اروپایی در اینجا خلاصه‌ای از مقاله ایشان آورده می‌شود. ایشان عنوان نموده قانون اساسی اروپا موجب ارتقای سطح روابط دو سوی آتلانتیک می‌شود، زیرا:

۱. باعث درک عمیق‌تر از یکپارچگی اروپا در ایالات متحده می‌شود:

قانون اساسی اروپا پیچیدگی غیرقابل دفاع تشکیلات اداری اروپا را که منجر به عدم فهم صحیح آن توسط فرهنگ سیاسی غرب شده بود، مرتفع می‌سازد. عدم وضوح، کندی روند یکپارچگی و بروز پاره‌ای تناقضات در اتحادیه اروپایی، افکار عمومی آمریکا را در خصوص اهدافی که دولت‌های عضو پس از پیمان رم دنبال کرده‌اند دچار تردید ساخته است.

۲. اتحادیه اروپا را به شریک برابر ایالات متحده تبدیل می‌کند:

قانون اساسی اروپا بعد از تصویب عدم توازن شخصیتی اتحادیه اروپایی را که از یک‌سو غول اقتصادی است و از سوی دیگر کوتوله‌ای سیاسی، رفع می‌کند. قوانین جدید با اعطای شخصیت کاملاً قانونی به اتحادیه اروپایی موجب افزایش وزن سیاسی آن در فرایند تصمیم‌گیری در مورد مسائل جهانی می‌شود. اگر قرار است اتحادیه اروپا و آمریکا در مدیریت اقتصاد جهان با یکدیگر همکاری کنند، همگرایی آن دو در این زمینه الزامی است. به‌علاوه قانون اساسی، اتحادیه را قادر به همکاری مؤثرتر با ایالات متحده در مواجهه با تهدیدهای جدید از جمله تروریسم و تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی می‌سازد.

۳. فرصتی برای شناسایی واقعی اتحادیه اروپا از سوی آمریکا فراهم می‌کند:

قانون اساسی اروپا فرصتی است مناسب برای ایالات متحده تا به تأیید

مجدد و قاطع از روند یکپارچگی اروپا بپردازد. در این سوی آتلانتیک اخیراً تردیدهای بسیاری درباره موضع آمریکا در خصوص اتحاد سیاسی و به‌خصوص نظامی اروپا بروز پیدا کرده است. این احساس اخیراً در اتحادیه اروپا شدت گرفته است که ایالات متحده در چند دهه اخیر از حمایت و حتی کمک به روند یکپارچگی اروپا به سمت بی‌توجهی بی‌ضرر در مورد پول واحد و خصومت‌ورزی آشکار در مورد تعریف سیاست امنیتی و دفاعی تغییر مسیر داده است. رسمیت یافتن قانون اساسی جدید اروپا فرصت مناسبی برای آمریکاست تا بطلان این برداشت را به اثبات رساند.

۴. موجب افزایش همکاری در زمینه دفاع اروپایی بین اتحادیه اروپایی و آمریکا می‌شود:

قانون اساسی اروپا، اتحادیه را قادر به همکاری مؤثرتر با ایالات متحده در مواجهه با تهدیدهای جدید از جمله جنگ علیه تروریسم می‌سازد. دفاع اروپا که به نحو صحیحی از سوی آمریکا متهم به عدم کفایت می‌شود، برحسب نوسازی نیروهای مسلح و سطح تجهیزات آنها بهبود خواهد یافت. قانون اساسی جدید از یک سازمان مسلح و همگرایی ساختارهای نظامی به نحوی که امکان کاربرد در نقاط دوردست جهان را داشته باشد، سخن به میان آورده است. اروپاییان تروریسم را به‌عنوان تهدید جدید پذیرفته و ساختار فرماندهی نظامی خود را بر طبق آن مورد با مورد بازبینی قرار داده‌اند. نقش جهانی ناتو اکنون مورد پذیرش اروپاست. قانون اساسی نوسازی روابط استراتژیک میان اروپا و آمریکا را بر مبنای مقتضیات زمان امکان‌پذیر می‌سازد، روابطی که تا چندی پیش بر وابستگی متقابل علیه تهدید اتحاد جماهیر شوروی بنا شده بود. ایالات

متحده همیشه قادر به بسیج تعداد قابل توجهی از کشورهای اروپا به نفع خود برای ایجاد تخاصم بین «اروپای قدیم و جدید» خواهد بود. می‌توان نوعی تقسیم وظایف بین اروپا و ناتو چنان‌که در بالکان در حال وقوع است تصور کرد. در این تقسیم وظایف اروپا به رویارویی با چالش‌ها در نزدیکی دروازه‌های خود و ناتو به مقابله با چالش‌ها در مقیاسی گسترده‌تر و مکانی دورتر می‌پردازد.

دو گرایش جدید در ناتو قابل تشخیص است. از یک‌سو گسترش دامنه فعالیت به اکثر یا تمام نقاط جهان و از سوی دیگر اعمال زور حتی بدون توافق همه اعضا. برای مثال برای تغییر یک رژیم متخاصم یا برای پیشگیری از عملی شدن یک تهدید، این تحولات نیاز به هماهنگی سیاسی اولیه را افزایش می‌دهد. قابل تصویر است اگر برخی کشورها با یک عملیات نظامی مخالفت ورزیدند، همان‌طور که در قانون اساسی جدید اروپا پیش‌بینی شده است، در آن مشارکت نکنند. قانون اساسی جدید زمینه را برای ایفای نقش جدی‌تر در امور امنیتی و دفاعی فراهم می‌کند. همچنین همکاری نزدیک‌تر کشورهایی که ابزار لازم را برای تشکیل یک نیروی دفاعی پیشرفته دارند میسر می‌سازد. آمریکا چنان‌که از مشاجرات ماه‌های اخیر به ذهن متبادر می‌شود نباید از این موضوع هراس به دل راه دهد. این امر منجر به تشکیل یک قطب اروپایی دفاعی نخواهد شد.

۵. زیرساخت مناسب‌تری برای مشروعیت به کاربرد زور فراهم می‌سازد:

اتحادیه اروپا همان‌طور که در منشور حقوق بنیادین قانون اساسی اروپا آمده است دارای ارزش‌های مشترک با ایالات متحده آمریکاست. همین امر موجب افزایش همکاری این اتحادیه برای مشروعیت بخشی به کاربرد جهانی روز با شریک عمده خود خواهد شد.

روابط اقتصادی اتحادیه اروپایی و آمریکا

به‌منظور بررسی روابط آمریکایی و اتحادیه اروپایی به‌عنوان دو قدرت سیاسی و اقتصادی بزرگ دنیا، در ابتدا اطلاعات خلاصه‌ای در مورد وضعیت اجتماعی، اقتصادی آمریکا و اتحادیه اروپایی در سال ۲۰۰۰ به‌صورت آمار ارائه می‌گردد، سپس ابعاد این روابط در زمینه‌های مختلف مورد بررسی و تحلیل قرار خواهد گرفت.[۳۱]

به میلیارد یورو

شاخص‌های عمومی	آمریکا	اتحادیه اروپایی
جمعیت (میلیون نفر)	۲۷۳	۳۷۶
وسعت (میلیون کیلومترمربع)	۹/۸۰۹	۳/۲۳۶
تراکم جمعیت (نفر در کیلومترمربع)	۲۹	۱۱۵
GDP تولید ناخالص داخلی	۱۰۰۰۰	۹۰۰۰
GDP بر اساس سرانه به یورو	۳۱۹۸۷	۲۱۰۰۰
کل صادرات شامل کالا و خدمات	۸۶۲	۹۸۸
کل واردات	۱/۱۳۲	۹۵۲
میزان توازن تجاری	-۲۷۰	۳۶
درصد صادرات از کل صادرات جهانی	۱۸	۲۰
درصد واردات از کل واردات جهانی	۲۲	۱۹

آمریکا و اتحادیه اروپایی بزرگ‌ترین قطب اقتصادی دنیا بوده و دارای بیشترین روابط تجاری دوجانبه و نیز بالاترین رقم سرمایه‌گذاری بین یکدیگر

می‌باشند. چنانچه همکاری بین آنان بیشتر شود می‌توانند نقش بیشتری را در صحنه بین‌المللی در ابعاد مختلف داشته باشند. در حال حاضر از دید دولتمردان آمریکا، اتحادیه اروپایی با ایجاد بازار واحد اقتصادی و برقراری یورو (پول واحد اروپا) از اول ژانویه ۲۰۰۲، مهم‌ترین شریک اقتصادی‌اش می‌باشد. به‌طوری‌که صادرات آمریکا به اتحادیه اروپا که در سال ۱۹۹۵، ۱۰۴ میلیارد یورو بود، سیر صعودی به خود گرفت و در سال ۲۰۰۰ به ۱۹۶ میلیارد یورو رسید و واردات این کشور از اتحادیه اروپا از رقم ۱۰۳ میلیارد یورو در سال ۱۹۹۵ به ۲۳۲ میلیارد یورو (بیش از دو برابر طی ۵ سال) در سال ۲۰۰۰ رسید، که تراز تجاری مربوطه ۳۶ میلیارد یورو و به نفع اتحادیه اروپا می‌باشد. همچنین میزان صدور خدمات از اتحادیه اروپایی به آمریکا در سال ۱۹۹۹ بالغ بر ۸۵ میلیارد یورو و صدور خدمات از آمریکا به اتحادیه اروپایی در همین سال به میزان ۹۱ میلیارد یورو رسید.

به‌طور کلی باید در نظر داشت در سال ۲۰۰۰ اتحادیه اروپایی و آمریکا هر یک حدود ۲۰ درصد از حجم تجارت خارجی یکدیگر را تأمین کرده‌اند که بیشترین رقم تجارت جهانی را تشکیل داده و هر دو به‌منزله بزرگ‌ترین قطب‌های تجاری دنیا بوده‌اند. این در حالی است که سهم ژاپن در این میان حدود ۱۰ درصد از تجارت خارجی اتحادیه را تشکیل می‌دهد و سایر شرکای تجاری از جمله سوئیس و چین به مراتب سهم کمتری دارند. در سال ۲۰۰۲ حجم صادرات کالا از سوی اتحادیه اروپایی به آمریکا بالغ بر ۲۴۰ میلیارد یورو (حدود ۱۷ درصد از کل صادرات جهانی اتحادیه) و حجم واردات کالا از سوی اتحادیه از آمریکا حدود ۱۷۵ میلیارد یورو (حدود ۲۴ درصد از کل واردات جهانی اتحادیه)

بوده است. بنابراین این اتحادیه از یک تراز تجاری مثبت ۶۵ میلیارد یورویی در برابر آمریکا برخوردار بوده است. در واقع در طول ۲ سال تراز تجاری مثبت اتحادیه از ۳۶ میلیارد یورو به ۶۵ میلیارد یورو افزایش یافته است.

دو جدول زیر میزان صادرات و واردات کالا و خدمات اتحادیه اروپایی و آمریکایی را به بازار یکدیگر نشان می‌دهد. ارقام بر حسب میلیارد اکو[1]/ یورو می‌باشد.

تجارت دوجانبه آمریکا ـ اتحادیه اروپا در کالا (میلیارد اکو/ یورو)

	۱۹۹۵	۱۹۹۶	۱۹۹۷	۱۹۹۸	۱۹۹۹	۲۰۰۰
صادرات اتحادیه اروپا به ایالات متحده آمریکا						
ارزش	۱۰۳	۱۱۴	۱۴۱	۱۶۱	۱۸۳	۲۳۲
درصد تغییرات سال به سال	٪-۰/۴	٪۱۰/۷	٪۲۳/۵	٪۱۴	٪۱۳/۶	٪۲۶/۵
واردات اتحادیه اروپایی از ایالات متحده آمریکا						
ارزش	۱۰۴	۱۱۳	۱۳۸	۱۵۲	۱۶۱	۱۹۶
درصد تغییرات سال به سال	٪۳/۶	٪۸/۹	٪۲۱/۶	٪۱۰/۳	٪۵/۶	٪۲۲/۱
موازنه تجاری						
ارزش	-۱	۱	۳	۹	۲۲	۳۶

Source: Eurostat

---

۱. اکو واحد پول اتحادیه اروپایی قبل از روی کار آمدن یورو می‌باشد و عنصر اصلی یورو را تشکیل می‌دهد. اکو، عنصر سیستم پولی اروپاست و ارزش آن در ابتدا معادل ۱/۱۷ دلار آمریکا در نظر گرفته شد. European Currency Unit, ECU

	۱۹۹۵	۱۹۹۶	۱۹۹۷	۱۹۹۸	۱۹۹۹
صادرات اتحادیه اروپا به ایالات متحده آمریکا					
ارزش	۶۰	۶۴	۷۸	۷۷	۸۵
درصد تغییرات سال به سال	٪-۶/۹	٪۷/۲	٪۱۷/۹	٪-۱/۳	٪۹/۴
واردات اتحادیه اروپایی از ایالات متحده آمریکا					
ارزش	۵۸	۶۳	۷۳	۷۷	۹۱
درصد تغییرات سال به سال	٪-۲/۵	٪۸/۴	٪۱۳/۶	٪۵/۲	٪۱۵/۳
تراز تجاری					
ارزش	۲	۱	۵	۰	-۶

Source: Eurostat

در ابتدا با سرمایه‌گذاری خارجی اتحادیه و آمریکا بزرگ‌ترین حجم سرمایه‌گذاری را در دنیا به‌خود اختصاص داده‌اند. بنابر گزارش آماری یوروواستات، اداره آمار اتحادیه اروپایی، در نوامبر ۲۰۰۳، میزان کل سرمایه‌گذاری دو طرف تا سال ۲۰۰۳ در بازار یکدیگر بالغ بر ۱/۱ تریلیارد یورو می‌باشد که بیشترین حجم سرمایه‌گذاری خارجی را در جهان تشکیل می‌دهد. این سرمایه‌گذاری باعث شده تا حدود ۴ میلیون شاغل در بازار هر یک از دو طرف تجاری مشغول به کار باشند. سهم سرمایه‌گذاری‌های اتحادیه اروپایی در آمریکا بیشتر از ۵۲ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی اتحادیه را تشکیل داده است. میزان این سرمایه‌گذاری در مقطع ۴ سال ۲۰۰۱ـ۱۹۹۸ بالغ

بر ۶۴۸ میلیارد یورو یعنی به‌طور متوسط ۱۶۲ میلیارد یورو در هر سال بوده است. از طرفی سهم سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی آمریکا در بازار اتحادیه اروپایی بیشتر از ۶۱ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌های خارجی آمریکا را تشکیل داده و در مقطع ۴ ساله ۲۰۰۱ـ۱۹۹۸ بالغ بر ۲۸۸ میلیارد یورو یعنی به‌طور متوسط ۷۲ میلیارد یورو در هر سال بوده است. جدول زیر میزان سرمایه‌گذاری اتحادیه اروپایی و آمریکا در بازار یکدیگر را در مقطع ۱۹۹۹ـ۱۹۹۵ نشان می‌دهد. ارقام بر حسب میلیارد اکو/یورو است.

	۱۹۹۵	۱۹۹۶	۱۹۹۷	۱۹۹۸	۱۹۹۹	میانگین ۱۹۹۹ـ۱۹۹۴
میزان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی آمریکا در اتحادیه اروپا						
ارزش	۲۴	۲۰	۲۱	۶۱	۷۵	۴۰
As % of FDI into the EU	٪۶۵	٪۶۳	٪۵۴	٪۵۷	٪۶۵	٪۶۱
درصد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی اتحادیه اروپا در خارج از اتحادیه						
ارزش	۲۵	۱۷	۴۸	۱۳۳	۱۹۷	۸۴
درصد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی اتحادیه اروپا در خارج از اتحادیه	٪۵۴	٪۳۶	٪۴۴	٪۶۰	٪۶۶	٪۵۲

Source: Eurostat

سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (سهام، میلیارد یورو، ۱۹۹۹)

	میزان سرمایه‌گذاری اتحادیه اروپا در آمریکا	میزان سرمایه‌گذاری آمریکا در اتحادیه اروپا
سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی	۵۹۷	۳۹۹

Source: Eurostat and US Doc BEA.

به‌طور کلی، تشکیل بازار واحد اروپایی باعث رونق اقتصاد آمریکا گردید و فرصت‌های جدیدی را برای صادرکنندگان و سرمایه‌گذاران این کشور ایجاد نمود و باعث کاهش هزینه‌های تجاری و افزایش کارایی اقتصادی نه تنها برای اتحادیه اروپا بلکه برای آمریکا گردید. با به جریان افتادن عملی یورو (پول واحداروپا) این کارایی نیز بیشتر شده است. البته شرایط به‌وجود آمده در سطح کلان تجارت جهانی و از جمله فرصت‌ها و چالش‌های جدید تجاری، رقابت تجاری گسترده‌ای را بین اتحادیه اروپایی و آمریکا ایجاد کرده که این امر در برخی موارد به اختلافات زیادی در روابط دو سوی آتلانتیک منجر شده است.

اختلافات تجاری اتحادیه اروپایی و آمریکا

اتحادیه اروپایی از سال‌ها قبل بر سر برخی موضوعات تجاری با آمریکا اختلافاتی داشته است. سیاست کشاورزی حمایت‌گرایانه اتحادیه که خلاف مقررات سازمان جهانی تجارت است همیشه مورد انتقاد آمریکا بوده است. آمریکا نیز به تلافی سیاست‌هایی را وضع نموده که مورد اختلاف اتحادیه است. اتحادیه اخیراً هشدار داده که بر کالاهای وارداتی آمریکا از قبیل

تولیدات کشاورزی، نساجی، فولاد، کالاهای الکترونیکی و اسباب‌بازی تعرفه‌های سنگینی اعمال خواهد کرد. سازمان جهانی تجارت در ۷ می ۲۰۰۳ به اتحادیه اروپا اجازه داد تحریم تجاری علیه آمریکا را به میزان ۴ میلیارد دلار در سال برقرار کند. این مجازات به‌دلیل امتیازات مالیاتی است که آمریکا به صادرکنندگان خود می‌دهد. به نوشته روزنامه لاتربیون چاپ پاریس، بر اساس این تحریم‌های تجاری، اتحادیه اروپا می‌تواند بر بخش اعظمی از کالاهای وارداتی آمریکایی از جمله تولیدات کشاورزی و صنعتی، عوارض گمرکی سنگین وضع نماید. کمیسیون اروپا تا پاییز ۲۰۰۳ به آمریکا فرصت داد تا در قانون اعطای امتیازات مالیاتی به صادرکنندگان، تجدیدنظر کند. در غیر این صورت، کمیسیون اروپا از اول ژانویه سال ۲۰۰۴ این تحریم‌ها علیه آمریکا را به اجرا درخواهد آورد.[۳۲]

اجازه رسمی سازمان جهانی تجارت برای اجرای تحریم‌ها در جلسه نهاد حل اختلافات سازمان در ژنو صادر شد. این سنگین‌ترین مجازاتی است که تاکنون سازمان جهانی تجارت علیه یک کشور صادر کرده است. اتحادیه اروپا قبلاً فهرست کالاهای آمیکایی که مشمول عوارض سنگین گمرکی می‌شوند را به سازمان ارائه کرده بود. در این فهرست انواع کالاهای وارداتی آمریکا از قبیل تولیدات کشاورزی، نساجی، فولاد، کالاهای الکترونیکی و اسباب‌بازی شامل می‌شود. کشورهای اروپایی می‌توانند در این فهرست هدف‌های خود را انتخاب کرده و تا صد درصد بر واردات کالاهای مورد نظر خود عوارض مالیاتی وضع کنند.

در تاریخ ۴ نوامبر ۲۰۰۳، کمیسیون اروپا طرحی را برای وضع تعرفه‌های

گمرکی بر کالاهای وارداتی از آمریکا تصویب کرد. تصویب این طرح به منزله گامی در مقابله با مثل کشورهای عضو اتحادیه اروپا در برابر سیاست مالیاتی آمریکاست که اروپاییان آن را به منزله حمایت نامتناسب از کالاهای آمریکایی و به زیان اجناس ساخت اروپا دانسته‌اند. سخنگوی کمیسیون اروپا گفته است که با تصویب این طرح، کالاهای وارداتی آمریکایی به ارزش حدود چهار میلیارد دلار مشمول تعرفه گمرکی به میزان پنج درصد خواهدشد. این تصمیم از ماه مارس ۲۰۰۴ به مرحله اجرا گذاشته می‌شود. قرار است تعرفه وضع شده بر واردات آمریکا در طول یک سال به‌طور تدریجی افزایش یابد. اتحادیه اروپا امیدوار است که تا قبل از پایان سال، ایالات متحده قانونی را که شامل اعطای برخی معافیت‌های مالیاتی به تولید کنندگان اقلام صادراتی آن کشور است لغو کرده باشد. این سیاست آمریکا توسط سازمان جهانی تجارت نیز محکوم شده است.[۳۳]

خاطرنشان می‌شود معافیت مالیاتی بر اقلام صادراتی به منزله کاهش نسبی بهای آنها در بازارهای خارجی و رقابتی‌تر شدن این کالاهاست که به اعتقاد اتحادیه اروپا با اصل آزادی تجارت و رقابت کامل در بازارهای جهانی مغایرت دارد.

پی‌نوشت‌ها

1. Peggy Noonan, "The Right Man for the Times", The Wall Street Journal, 30 Jan 2003
2. Ibid
3. Paul Gigot, "The O-Ed Alliance", The Wall Street Journal, 3 Feb 2003

۴. خجسته، حسن، برخورد اروپایی از نوع دوم، ۸۲/۱/۱۹

۵. همان

۶. کاسن، برنارد، «بیماری آتلانتیسم در اتحادیه اروپا»، لوموند دیپلماتیک، مه ۲۰۰۳

۷. یـک اروپـای کمتـر از همیـشه اروپـایی، "One Europe de moins en moins Européenne"، لوموند دیپلماتیک، ژانویه ۲۰۰۳

۸. نائیر، سامی، «جهان از نگاه واشنگتن»، لوموند دیپلماتیک، ژوئـن ۲۰۰۳. سـامی نـاییر نماینده فرانسه در پارلمان اروپایی است.

9. Moore, Michel, Mike Contre-attaque! Bienvenue aux Etats Stupides d' Amérique, La Decouverte, Paris, 2000.

۱۰. در تاریخ ۳ دسامبر ۱۹۹۹، مادرید

۱۱. هفته نامه آلمان «دی تسایت Die Zeit»، نقش اروپا و آلمان در حل کشمکش‌هـا در سطح جهان، ۸ مه ۲۰۰۳

۱۲. کمپبل، منزیس، نماینده پارلمان بریتانیا، از حزب لیبرال دموکرات و سـخنگوی ایـن حزب در امور خارجه

13. Mitteldeutsche Zeitung, 12 June 2003
14. Atlantic News, Brussels, 12 May 1996
15. Ibid
16. Le Monde, Paris, 30 April 2003
17. Le Figaro, Paris, 30 April 2003

۱۸. باوند، هرمیداس، آیا این وضعیت به تشکیل ارتش اروپایی منجر می‌شود؟، ۱۳۸۲

۱۹. سعید کلاهی، حسن، «هم‌گرایی امنیتی در اروپا: از افسانه تا واقعیـت»، کتـاب اروپـا ویژه اتحادیه اروپا، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بـین‌المللـی ابـرار معاصـر

تهران، چاپ اول، فروردین ۱۳۸۲، تهران، ص ۱۲۴

۲۰. تیرگی مناسبات اتحادیه اروپایی و آمریکا پس از جنگ عراق، رادیو صدای آلمان دویچه وله، ۱۶ مه ۲۰۰۳

۲۱. قاسم‌زاده، ابوالقاسم، اروپای آمریکازده، بهار ۱۳۸۲

۲۲. زارعی قنواتی، اردشیر، تحلیلی پیرامون برگزاری اجلاس سن‌پترزبورگ، اردیبهشت ماه ۱۳۸۲

۲۳. همان

۲۴. کریمی جونی، نادر، روزنامه شرق، ۱۱ دی‌ماه ۱۳۸۲

۲۵. ماری دو لاگورس، پل، «به تنهایی بر ضد همگان»، لوموند دیپلماتیک، آوریل ۲۰۰۳

۲۶. حیدر جمال، «بن‌بست جهانی (اولین بحران جهانی قرن بیست‌ویکم)»، هفته‌نامه «زافترا»، شماره ۱۱، مارس ۲۰۰۲

۲۷. همان

۲۸. صابری، سعید، روزنامه کیهان، ۱۳۸۲/۴/۸

۲۹. همان

۳۰. لامبرتودینی، قانون اساسی اروپا و ارتقا روابط دو سوی آتلانتیک، روزنامه لارپوبلیکا چاپ ایتالیا، ۱۱ دسامبر ۲۰۰۳، ترجمه احسان صحافیان، روزنامه شرق، ۲۲ آذر ۱۳۸۲، لامبرتودینی قبلاً در کابینه‌های مختلفی وزیر خارجه ایتالیا بوده است.

۳۱. منابع جمع‌آوری یورو استات (اداره آمار اروپا)، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱ می‌باشند.

32. La Tribune, Paris, 8 May 2003

33. Agence Europe, Bruxelles, 5 Nov 2003

مناسبات آمریکا و اروپا: هم‌سویی یا ناهم‌سویی؟

دکتر محمدرضا دهشیری*

مقدمه

روابط فراآتلانتیکی که بیش از ۵۰ سال بر مناسبات ایالات متحده و متحدان اروپایی وی سایه افکنده است بحثی نوین را پس از شکل‌گیری اتحادیه اروپایی در پی پیمان ماستریخت در سال ۱۹۹۲ از یک‌سو و سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایی آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ از سوی دیگر به‌وجود آورده است. گروهی از آمریکایی‌های نومحافظه‌کار بر این اعتقادند که فرانسه و آلمان دیگر متحد آمریکا نیستند بلکه در واقع اکنون دشمنان ایالات متحده قلمداد می‌شوند و برخی دیگر بر این اعتقادند که اصولاً اروپا و آمریکا به یکدیگر نیاز دارند و روابط آنها به‌رغم مشکلات سیاسی و اقتصادی پیش‌رو همواره استوارتر از آن است که به‌طور جدی آسیب ببیند و اصولاً منافع هر دوطرف نیز در گرو حفظ روابط

---

* استاد علوم سیاسی دانشکده روابط بین‌الملل

فراآتلانتیکی است. بنابراین، پرسش اصلی مقاله حاضر آن است که آیا بنیادهای رفتاری این دو بازیگر هم‌سو و مشترک یا ناهم‌سو و متعارض است. پی بردن به‌دلایل هم‌سویی یا ناهم‌سویی مواضع اروپا و آمریکا در عرصهٔ مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی، می‌تواند دستگاه سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران را در اتخاذ تصمیمی خردمندانه‌تر در محیط نوین بین‌المللی یاری رساند چراکه، برخی زمامداران معتقدند امکان بهره‌گیری از تضاد و رقابت دو قدرت اروپا و آمریکا براساس دیپلماسی «بده ـ بستان»[1] وجود دارد و برخی دیگر بر این باورند که ایالات متحده و اتحادیه اروپایی که در اردوگاه غرب قرار دارند از ارزش‌های یکسان و پیوندی ناگسستنی برخوردارند و هیچ‌گاه حاضر نخواهند شد به‌خاطر ایران روابط فیمابین را خدشه‌دار سازند.

به‌نظر می‌رسد برای پاسخگویی به این پرسش اصلی شایسته است به دو نکته اساسی توجه شود: نخست آنکه، آیا اتحادیه اروپا رویکردی منطقه‌ای و درون‌قاره‌ای در راستای همگرایی و اروپا محوری را اتخاذ نموده است یا آنکه به‌دنبال تداوم و گسترش روابط فرامنطقه‌ای و آتلانتیکی یا همگرایی بیشتر با ایالات متحده آمریکا و حتی تنظیم سیاست امنیتی خود در چارچوب ناتوست. دوم آنکه، اتحادیه اروپا و آمریکا چه نقشی را برای خود در مسائل منطقه‌ای و بین‌المللی قائلند. از یک منظر، مسائل بین‌المللی به دو حوزهٔ اساسی تعلق می‌گیرند: حوزهٔ سیاسی ـ امنیتی که حوزه‌ای حساس و بسیار مهم در جهت‌گیری سیاست خارجی کشورها و در زمرهٔ سیاست علیا[2] قرار

---

1. Play-Off
2. High Politics

می‌گیرد و حوزهٔ اقتصادی ـ فرهنگی که در مقایسه با حوزهٔ اول از حساسیت و اهمیت کمتری برخوردار است و گاه در زمرهٔ سیاست‌های سفلی[1] واقع می‌گردد. از نظر نقش، اتحادیه اروپا علاوه بر نقش ملی و منطقه‌ای دارای نقش بین‌المللی است حال آنکه ایالات متحده آمریکا علاوه بر برخورداری از سه نقش ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی از نقش جهانی نیز برخوردار است. در واقع، اختلاف در نقش‌ها و دیدگاه‌های جهانی این مسئله را مطرح می‌کند که آیا آمریکا و اروپا از هم فاصله می‌گیرند و به‌سوی جدایی پیش می‌روند یا آنکه پیوندهای آنها مستحکم‌تر از آن است که با موضوع‌های کوچک بین‌المللی خدشه‌دار شود.

از جنبه‌ای دیگر، معتقدان به هم‌سویی مواضع اروپا و آمریکا بر این اعتقادند که فرهنگ و سیاست اساس مناسبات فراآتلانتیکی را تشکیل می‌دهد؛ بدین معنا که زیرساخت‌های فرهنگی و تمدنی مشترک، ایالات متحده و اروپا را به‌سوی اتخاذ مواضع یکسان و هماهنگ در قبال مسائل بین‌المللی هدایت می‌کند. از این دیدگاه، اروپا و آمریکا به‌رغم مواضع معمولاً ناهم‌سو در قبال برخی رویدادها، همگی در محور «غرب» قرار دارند. «غرب» در اینجا از یک بار ارزشی ـ فرهنگی برخوردار است که «مسیحیت» جوهرهٔ اصلی آن را تشکیل می‌دهد. بدین معنا که هرچه با ارزش‌های مسیحی مغایرت داشته باشد و یا تهدیدی علیه دنیای مسیحی باشد اروپا و آمریکا موضعی یکسان و مشترک اتخاذ خواهند کرد. همچنین رویکرد سیاست محور بر این اعتقاد

---

1. Low Politics

است که اروپا و آمریکا بر محوریت لیبرال دمکراسی با یکدیگر متحد شده‌اند. در این طرز تفکر، صلح لیبرالی میان کشورهای لیبرال و جنگ علیه رژیم‌های اقتدارگرا تلویحاً یک ارزش محسوب می‌شود چراکه رژیم‌های اقتدارگرا خشونت‌طلبند و بر دولت‌های لیبرال است که با خشونت به مبارزه برخیزند. بنابراین، بنیادهای فرهنگی ـ تمدنی از یک‌سو و بنیادهای سیاسی ـ ارزشی از سوی دیگر موجب هماهنگی و هم‌سویی در رفتارها و مواضع اروپا و آمریکا می‌شود. در مقابل، معتقدان به ناهم‌سویی در مواضع اروپا و آمریکا بر این اعتقادند که قدرت و منافع جوهرهٔ اصلی سیاست بین‌الملل را تشکیل می‌دهد. در این دیدگاه رئالیستی، ارزش‌ها و اخلاقیات از جایگاه پایینی برخوردارند. از این‌رو، امکان آن وجود دارد که به‌دلیل رقابت در مسائل اقتصادی و یا منافع متضاد در امور سیاسی ـ بین‌المللی، روابط اتحادیه اروپا و آمریکا به‌رغم بنیادهای ارزشی و فرهنگی مشترک به واگرایی بیانجامد. از این دیدگاه اتحادیه اروپا و آمریکا فقط در حوزه‌هایی مواضع مشترک و یکسان دارند که منافع آنها اقتضا نماید. در واقع، سه نوع منافع در روابط فراآتلانتیکی وجود دارد: یکی منافع مشترک یعنی منافعی که دو یا چند کشور از تحقق آن ابراز رضایت می‌کنند، دوم منافع متعارض که موفقیت یکی به‌معنای ناکامی دیگری خواهد بود و سرانجام منافع موازی که دوطرف به‌رغم اختلافات بنیادی با یکدیگر، در تحقق آن اهداف ذی‌نفع باشند.

در واقع، تحولات پس از ۱۱ سپتامبر با توجه به قدرت یافتن **«نئوکان‌ها»**[1]

---

1. Neo-Cons

موجب شده است که اتحادیه اروپا به‌دنبال تحکیم موقعیت خود در نظام بین‌الملل و تبدیل شدن به یک قدرت عمدهٔ بین‌المللی براید و علاوه بر قدرت اقتصادی و مدنی، به‌عنوان قدرتی سیاسی و نظامی نیز در سطح بین‌الملل ایفای نقش نماید و بر این اساس به بازتعریف روابط فرامنطقه‌ای و آتلانتیکی خود بپردازد. چراکه تقویت یک‌جانبه‌گرایی واشنگتن در عرصه بین‌المللی پس از حوادث ۱۱ سپتامبر به‌گونه‌ای که ایالات متحده به‌رغم مخالفت شرکا و متحدان قدیمی خود در خصوص حمله نظامی به عراق و قدرت‌های اروپایی مخالف جنگ از جمله فرانسه، آلمان و بلژیک را اروپای قدیم دانست و قدرت‌های اروپایی همراه و حامی خود از جمله انگلستان و کشورهای اروپای شرقی مانند لهستان را اروپای جدید نام نهاد، موجب گردید اتحادیه اروپا درصدد تشکیل ارتش مستقل اروپایی و تلاش جهت شکل‌گیری نیروی واکنش سریع اروپایی در راستای سیاست دفاعی مستقل اروپایی برآید تا در عرصه سیاسی و نظامی، مستقل از ناتو و ایالات متحده، اهداف خود را پیگیری و بر این اساس به تعمیق گسترش اتحادیه اروپا به ۲۵ کشور پس از مه ۲۰۰۴ اهتمام نماید.

مقاله حاضر درصدد است که با توجه به تحولات و رخدادهای عمدهٔ منطقه‌ای و بین‌المللی جنبه‌های تعارض و هم‌سویی مواضع اروپا و آمریکا را بازشناسد و با تأکید بر مورد ایران، رویکرد دو قدرت را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. در این راستا، این مقاله در سه سطح تحلیل بین‌المللی، منطقه‌ای (تحولات خاورمیانه) و ملی (مسائل ایران) به کالبدشکافی مناسبات فراآتلانتیکی می‌پردازد.

الف. در سطح تحلیل بین‌المللی:

آنچه در سطح تحلیل بین‌المللی حائز اهمیت است آنکه ماهیت اتحادیه اروپایی آیا بیشتر اقتصادی است یا نظامی. اگر همگرایی اروپایی که ریشه در اتحادیه ذغال‌سنگ و فولاد دارد براساس ایجاد قطب اقتصادی در عرصهٔ بین‌المللی است جنبه‌های رقابت یا همکاری اروپا و آمریکا در این راستا خواهد بود اما اگر اتحادیه اروپایی علاوه بر ایفای نقش مدنی، خواهان نقش‌آفرینی نظامی است و در پی آن است که علاوه بر تقویت همگرایی و همکاری‌های درون‌منطقه‌ای، دورنمای سیاست خارجی و دفاعی خود را تحکیم بخشد در آن صورت عرصهٔ رقابت ـ همکاری به سوی مسائل نظامی نیز سوق خواهد یافت. بنابراین، اروپای خواهان کاهش وابستگی‌های نظامی و امنیتی خود از ایالات متحده، در پی اتخاذ یک سیاست مستقل دفاعی و نظامی، چالش‌هایی را برای آمریکا در درون ناتو ایجاد خواهد کرد. قدرت‌های اروپایی به‌دنبال آنند که از ناتو نهایت بهره‌برداری را برای همگرایی بیشتر کشورهای اروپایی ببرند و با اروپائیزه کردن این نهاد امنیتی، نقش ایالات متحده را در آن کمرنگ سازند و از ناتو برای افزایش همکاری‌های منطقه‌ای بهره جویند. براساس این منطق بود که فرانسه که زمانی در دههٔ ۶۰ میلادی از شاخه نظامی ناتو (به‌دلیل مخالفت با گسترش لانه رهبری آمریکا بر ناتو) خارج شده بود، بار دیگر در سال ۱۹۹۶ میلادی به این شاخه نظامی پیوست تا فعالیت‌های اروپایی خود را در ناتو گسترش دهد. با این وجود، ادامه حضور اروپاییان در ناتو به‌منزله عدم تلاش جهت اتخاذ یک سیاست مستقل دفاعی اروپایی نیست؛ چراکه پس از اقدامات یک‌جانبه آمریکا در افغانستان و

عراق، بدبینی اروپا نسبت به عملکرد آمریکا افزایش یافته است. اروپاییان به ناتوی آینده به‌عنوان سازمانی که امنیت آنها را در هزارهٔ سوم تأمین کند به دیدهٔ شک و تردید می‌نگرند. به‌طبع، همگرایی سنتی آتلانتیکی و روابط مساعد اروپا و ایالات متحده در آینده دچار تغییر و تحولاتی خواهد شد چراکه اروپا به‌دنبال کاهش وابستگی‌های دفاعی و امنیتی خود در خارج از مرزهای اروپاست حال آنکه توجه نئوکان‌ها به پروژهٔ دفاع ملی موشکی حکایت از آن دارد که آمریکا همچنان بر سرکردگی نظامی خود بر جهان تکیه می‌زند که این امر بر بدبینی اروپاییان افزوده و آنها را به اتخاذ سیاست‌های مستقل دفاعی سوق داده است. با این وجود، براساس ترتیباتی که در سال ۲۰۰۱ تعیین گردیده، سیاست دفاعی و امنیتی اروپا تا حدی متکی به برنامه‌ریزی و برخی سازوبرگ حساس ناتو است. به‌عبارت دیگر، توانایی نظامی اتحادیه اروپا به تشریک مساعی تنگاتنگ با ناتو و در نتیجه آمریکا بستگی دارد. به‌نظر می‌رسد روابط فراآتلانتیکی در عرصهٔ بین‌المللی با دو چالش عمده روبه‌روست: نخست یک‌جانبه‌گرایی گسترش‌یافتهٔ واشنگتن و دیگری خودمختاری لجام‌گسیختهٔ اروپا. مسئله این است که آیا تمایل نیرومند تکروی و یک‌جانبه‌گرایی آمریکا سبب خواهد شد تا روابط اروپا و آمریکا در مسیر پرفراز و نشیب رقابت و مناقشه قرار گیرد یا آنکه روابط فراآتلانتیکی به‌سوی تحکیم همکاری بین اروپا و آمریکا براساس تعامل بین یک‌جانبه‌گرایی و همکاری بین‌المللی سوق خواهد یافت.

واقعیت آن است که پیوندهای ارتباط دهندهٔ دو سوی اقیانوس اطلس بسیار مستحکم است. آمریکا و اروپا نظام سیاسی مشترکی دارند که بر مبنای

ارزش‌های دمکراسی، آزادی شخصی و حاکمیت قانون بنا نهاده شده است. پذیرش این امر بدان معنا نیست که این ارزش‌های فراگیر به روش مشابه در تمام کشورهای آمریکا ـ اروپا اعمال شود. در واقع فرمول یکسان دمکراتیک برای حل مشکلات اجتماعی ـ اقتصادی وجود ندارد. کشورهای اروپایی به‌طور کلی رویکردهای پدرسالارانه را نسبت به رفاه اجتماعی برگزیده‌اند و دولت را عامل اصلی ایجاد تور تأمین اجتماعی دانسته‌اند در حالی‌که در آمریکا ایالات و ابتکارهای عمومی مجال بیشتری برای فعالیت در این زمینه دارند. با این وجود، واقعیت آن است که انتخاب‌ها به‌صورت دمکراتیک انجام می‌پذیرد. اعتقاد به اعمال دمکراسی همچنان جزئی مهم از اجتماع اروپا ـ آمریکا قلمداد می‌شود. علاوه بر برخورداری از ارزش‌های سیاسی مشترک، آمریکا و کشورهای عضو اتحادیه اروپا از نظام‌های اقتصادی آزاد حمایت می‌کنند که در آن رقابت محرک بازار است و قواعد و مقرراتی که به‌طور دمکراتیک انتخاب شده است، بر آن حاکم است. نه آمریکا و نه اروپا رقابت کاملاً آزاد را مجاز نمی‌دانند و هیچ‌کدام در تنظیم روش‌های تجاری به‌نحوی که کاملاً با ارزش‌های اجتماعی سازگار باشد، مؤثر نبوده‌اند. اما هر دو نظام آمریکایی و اروپایی می‌کوشند بین حقوق فرد با حقوق اجتماع تعادل برقرار سازند. در آمریکا گرایش به‌سوی آزادی فردی و در اروپا به‌سوی مسئولیت اجتماعی است، اما تعادل آن منوط به تغییرات و کنترل دمکراتیک در دو سوی اقیانوس اطلس است.

افزون بر این، اقتصاد اروپا و آمریکا هسته اصلی نظام اقتصادی جهان است. این کشورها همراه با ژاپن، موتورهای اصلی تجارت و سرمایه‌گذاری

بین‌المللی محسوب می‌شوند و از این‌رو، به نفع دوجانبه آنهاست که برای تداوم کار این نظام همکاری کنند. رابطه اقتصادی آمریکا و اروپا بیشترین حجم مبادلات اقتصادی را در جهان به خود اختصاص می‌دهد. با احتساب مجموع کالاها و خدمات، اتحادیه اروپا بزرگ‌ترین شریک تجاری آمریکاست. اعضای اتحادیه اروپا بیش از ۸۰۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری مستقیم در آمریکا دارند. آمریکا ۵۷۳ میلیارد دلار در کشورهای اتحادیه اروپا سرمایه‌گذاری کرده است. اتحادیه اروپا و آمریکا روی هم رفته بیش از ۳۰ درصد تجارت جهان را در اختیار دارند و ۶۰ درصد تولید ناخالص داخلی کشورهای صنعتی را به خود اختصاص داده‌اند، این ارقام و نسبت‌ها همچنان افزایش خواهد یافت. آمریکا و اروپا در انواع مسائل تجاری درگیر بوده‌اند اما این اختلافات بنیان رابطه را نلرزانده است زیرا با اینکه این نظام رقابت برمی‌انگیزد و آن را تشویق می‌کند، در صورتی‌که منافع متضاد حل‌وفصل نشود از کارآمدی بازمی‌ماند. به‌رغم تداوم اختلافات اقتصادی، آمریکا و اتحادیه اروپا همچنان پایبند حل‌وفصل اختلافات تجاری و مالی خود به‌گونه‌ای هستند که در طول زمان بین هزینه و فایده تعادل برقرار گردد.

حال با توجه به واقعیت‌های فوق‌الذکر گفته شده، موارد اختلاف و ناهم‌سویی و نیز جنبه‌های اشتراک و هم‌سویی مواضع اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا در قبال مسائل بین‌المللی به شرح زیر تدقیق گردد:

۱. موارد هم‌سویی:

اتحادیه اروپایی و ایالات متحده در زمینه‌های سیاسی، امنیتی و ارزشی و

به‌طور کلی در عرصهٔ سیاست‌های علیا با یکدیگر اشتراک نظر راهبردی دارند که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱ـ۱. اشاعه دمکراسی و حقوق‌بشر در جهت پیشبرد ارزش‌های مشترک:

اتحادیه اروپا و آمریکا با تأکید بر ضرورت استقرار دمکراسی که ریشه در تاریخ و ارزش‌های فرهنگی مشترک دارد بر ضرورت اصلاحات دمکراتیک در کشورهای مختلف جهان تأکید دارند و آن را مبنایی برای تقویت و گسترش روابط دو سوی اقیانوس اطلس قلمداد نموده‌اند.

۲ـ۱. مبارزه با تروریسم:

اروپا و آمریکا ضمن تأکید بر ضرورت تشدید اقدامات امنیتی علیه تهدیدات تروریستی به‌ویژه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر پافشاری داشته‌اند. مبارزه مشترک علیه تروریسم، تبهکاری و جنایات سازمان‌یافته و سازمان‌های تبهکاری و مهاجرت‌های غیرقانونی به‌عنوان موارد اشتراک نظر اروپا و آمریکا در روابط فراآتلانتیکی دوران پس از ۱۱ سپتامبر تلقی می‌گردند. در این راستا، همگام با تلاش‌های آمریکا برای مبارزه با تروریسم از رهگذر تشکیل وزارت امنیت داخلی، اتحادیه اروپایی نیز با هدف تشدید اقدامات امنیتی علیه تروریسم و براساس ایدهٔ تشکیل سرویس امنیتی اروپا به ایجاد «نهاد یوروسیا» به «ای‌آی‌آی» به‌عنوان مرکز و هماهنگی برای مبارزه با تروریسم مبادرت ورزید.

۳ـ۱. اتفاق‌نظر دربارهٔ مباحث راهبردی:

با توجه به اتفاق‌نظر کلی اروپا و آمریکا دربارهٔ اصول کلی امنیت جهانی و نیز به هم پیوسته بودن آمریکا و اروپا در حوزهٔ اقتصاد، ارتباطات و تولید اطلاعات و فرهنگ، دو بازیگر مزبور در دنیای سرمایه و فناوری، در سازمان

تجارت جهانی در حوزهٔ امنیت از وحدت و اشتراک نظر راهبردی برخوردارند.

۲. موارد اختلاف‌نظر:

به‌رغم اشتراک‌نظر اروپا و آمریکا دربارهٔ مسائل راهبردی بین‌المللی، دوطرف در زمینهٔ روش‌های اعمال سیاست‌ها و تاکتیک‌های وصول به اهداف استراتژیک اختلاف نظر دارند که به برخی از آنها در زیر اشاره می‌شود:

۱ـ۲. اختلاف‌نظر دربارهٔ سیاست دفاعی و امنیتی اروپا و نقش ناتو:

اتحادیه اروپایی خواهان گسترش و تعمیق همکاری‌های امنیتی اروپایی و استقلال عمل در برابر ناتو از رهگذر تحکیم هویت دفاعی و امنیتی اروپایی (ESDI) است. در حالی‌که کشورهای اروپایی برای تشکیل نهاد مشترک نظامی و دفاعی تلاش می‌کنند، آمریکا با پروژهٔ دفاع مشترک اروپایی به مخالفت برخاسته است، با این اعتقاد که اروپا باید در تعامل و همکاری بیشتری با ناتو باشد، با این نگرانی که احتمال آن وجود دارد که ارتش متحد اروپا به رقابت با ناتو برخیزد. بنابراین، اختلاف‌نظر اصلی اروپا و آمریکا در آن است که آیا ناتو باید به‌صورت واقعی در مرکز نظام دفاعی اروپا قرار گیرد یا خیر؟ آمریکا نیروی واکنش سریع اروپایی (ERRF) [1] را که شامل حدود شصت‌هزار نیروی نظامی می‌شود ساختار نظامی رقیب با ناتو تلقی می‌کند و تقویت نیروهای دفاع مشترک اروپایی را مغایر با تفوق ناتو قلمداد می‌نماید. حال آنکه اروپا ضمن تأکید بر قدرت تشکیل یک نیروی نظامی مستقل،

---

1. ERRF: European Rapid Reaction Force

خواهان بازتعریف نقش و جایگاه ناتو و به‌دست گرفتن عملیات نظامی ناتو در اروپا به‌دست اروپاییان است. در واقع، اروپا با تأکید بر اهمیت منطقه‌گرایی و تشکیل نظام‌های منطقه‌ای کارامد، خواهان مدیریت بحران‌های منطقه‌ای و جلوگیری از یک‌جانبه‌گرایی آمریکایی در تحولات اروپاست.

۲ـ۲. اختلافات تجاری:

رقابت صادراتی آمریکا و اتحادیه اروپا و اختلاف‌نظر این دو بازیگر از حوزهٔ تجارت و اقتصاد در درون سازمان تجارت جهانی منجر به بروز اختلافاتی از قبیل جنگ فولاد، جنگ شراب، جنگ موز و ... شده است. این مهم شاید ناشی از اختلاف رویکرد دو بازیگر دربارهٔ اولویت امنیت بر اقتصاد از نظر آمریکا و اولویت اقتصاد بر امنیت از نظر اروپا باشد اروپا به‌طور کلی با قوانین حمایت‌گرایانه آمریکا که با عنوان «الحاقیه بایرد» نام برده شده است مخالف است. در واقع، تنش بین اروپا و آمریکا بر سر تجارت و نرخ‌های مبادله است. آمریکا براساس رژیم ضددامپینگ که در سال ۱۹۱۶ به تصویب رسیده، به شرکت‌های آمریکایی اجازه می‌دهد که در برابر رقبای خارجی که کالاهایشان را کمتر از هزینه‌ای که صرف تولید آن شده، می‌فروشند، درخواست غرامت کنند. همچنین اقدام آمریکا مبنی بر معاف کردن شرکت‌های این کشور از مالیات جهت صدور کالا به اتحادیه اروپایی در کنار کاهش ارزش دلار که موجب دوئل یورو ـ دلار با توجه به افزایش ۵۵ درصدی بهای یورو گردیده و نیز مقررات تحریمی از سوی شرکت‌های آمریکایی علیه اتحادیه اروپا که از سوی سازمان تجارت جهانی غیرقانونی اعلام شده است نگرانی اروپاییان را برانگیخته است چراکه اقدامات مزبور

موجب شده که آمریکا به‌عنوان مهم‌ترین واردکننده سرمایه‌های جهانی، بر حجم سرمایه‌های خود از طریق وال‌استریت بیفزاید و نیز صادرات خود را افزایش دهد و با وضع مالیات‌های گزاف بر واردات کالاهای اروپایی میزان واردات را کاهش دهد. تصمیم واشنگتن مبنی بر ممنوعیت واردات فراورده‌های گوشتی فرانسه در اسفند ۱۳۸۲ (مارس ۲۰۰۴) پس از اختلاف دوطرف در مورد گوشت‌های هورمونی آمریکا، اعمال تعرفه‌های تنبیهی به میزان ۱۲۰ میلیون دلار از سوی واشنگتن علیه اقدامات اتحادیه اروپایی و نیز اعمال تعرفه بر فولاد وارداتی از اروپا با مخالفت اتحادیه اروپایی روبه‌رو شده است. اروپایی‌ها مدعی‌اند نفع‌طلبی اقتصادی آمریکا از رهگذر تخفیف‌های مالیاتی، کسری فراوان و نرخ‌های پس‌انداز متحرک موجبات بروز عدم تعادل اقتصادی شده است. مضافاً آنکه شرکت‌های آمریکا از اعمال قوانین ضددامپینگ علیه محصولات شرکت‌های خارجی نفع می‌برند. در واکنش به این اقدام، اتحادیه اروپایی به وضع عوارض به میزان پنج درصد بر کلیه کالاهای صادراتی آمریکایی به اتحادیه اروپایی مبادرت کرده است چراکه روند قبلی را موجب قبضه کردن بازار اروپا توسط آمریکا دانسته است. از نظر اروپاییان، پیامد نخستین مرحله از این اقدام، از دست رفتن مبلغی بیش از ۲۹۰ میلیون یورو برای شرکت‌های آمریکایی خواهد بود. اتحادیه اروپا قادر است براساس مجوز سازمان تجارت جهانی تحریم‌هایی تا ۳/۴ میلیون یورو علیه شرکت‌های آمریکایی وضع کند. این مجوز به‌معنای آن است که در صورت عدم تمکین واشنگتن، جنگ اقتصادی میان اروپا و آمریکا ماه‌ها و شاید سال‌ها ادامه خواهد یافت. تحریم‌هایی که اتحادیه اروپا درصدد وضع آن

علیه شرکت‌های آمریکایی است طیف وسیعی از کالاهای صادراتی این شرکت‌ها از لباس‌های بافتنی گرفته تا رآکتورهای هسته‌ای را شامل خواهد شد.

۳ـ۲. یک‌جانبه‌گرایی در برابر چندجانبه‌گرایی:

اروپا معتقد است آمریکا با سیاست انحصاری کردن قدرت و با استفاده یک‌جانبه از زور عملاً قوانین بین‌المللی را زیر پا گذاشته است حال آنکه اروپا معتقد به نقش برتر نهادهای چندجانبه از جمله سازمان ملل متحد در تحولات جهانی و با استفاده از اهرم‌های سیاسی و اقتصادی با اتکاء به قوانین بین‌المللی به‌جای کاربرد زور است. تأکید اروپا بر محوریت سازمان‌ملل در موضوعاتی از قبیل حقوق‌بشر، معیارهای رفتار بین‌المللی به بازرسی و حقیقت‌یابی بین‌المللی، حفظ صلح و تدارک نیروی نظامی برای حل‌وفصل منازعات، اعمال نفوذ و حتی اعمال قدرت است در حالی‌که آمریکا خواهان یک‌جانبه‌گرایی با اتکاء به تداوم حاکمیت قدرت و زور و صرف بودجه‌های کلان تسلیحاتی است. اعزام و استقرار نیروهای نظامی آمریکا در آسیا و آفریقا، جلوگیری از دستیابی کشورهای مخالف آمریکا به سلاح‌های کشتارجمعی، جنگ پیشگیرانه و اجرای ضربات کوبنده به کشورهایی چون عراق، ایران و کره شمالی به‌عنوان محور شرارت ادعایی آمریکا و سرانجام، گسترش ارزش‌های آمریکایی در سراسر جهان به‌عنوان سیاست‌های سلطه‌جویانه، انحصاری‌گرایانه و یک‌جانبه تلقی شده است. به‌علاوه اقدامات آمریکا در زمینهٔ «نظام دفاع ملی موشکی»، انحلال «معاهده موشک‌های ضدبالستیک» موسوم به "ABM" و سیاست‌های میلیتاریستی این قدرت در صحنهٔ بین‌المللی از رهگذر مسابقه تسلیحاتی و تهاجمات نظامی پیش‌دستانه

به‌عنوان تلاش‌هایی برای ایجاد نظام سلطه مراتب دستوری در نظم نوین جهانی و نیز حذف نقش اروپایی در مدیریت معادلات جهانی به‌ویژه در منطقه استراتژیک خاورمیانه و آسیا قلمداد شده و مخالفت اروپا را برانگیخته است. به هر تقدیر، اروپا خواهان نظام چندقطبی و چندگزینشی با نقش‌آفرینی فزاینده سازمان ملل و نیز تلاش برای تکثیر قدرت و تقویت نقش متوازن کشورهای مؤثر و نظام بین‌الملل است در حالی‌که آمریکا معتقد به نظام تک‌قطبی مبتنی بر یک‌جانبه‌گرایی واشنگتن به‌منظور استقرار نظم هژمونیک است.

۴ـ۲. اختلاف‌نظر دربارهٔ اولویت‌ها در حوزهٔ سیاست سفلی:

اروپا و آمریکا دربارهٔ اولویت‌های راهکاری در عرصهٔ سیاست‌های سفلی یا نرم با یکدیگر اختلاف‌نظر دارند. در حالی‌که اروپا معتقد به اولویت مسائل زیست‌محیطی در زمینهٔ توسعه و تجارت است. آمریکا اولویت را به منافع اقتصادی و تجاری می‌دهد و توسعه را بر محیط‌زیست مقدم می‌داند و از این‌رو، از امضای پیمان زیست‌محیطی کیوتو خودداری ورزیده است، در حالی‌که اروپا معتقد به ضرورت گردن نهادن به معیارهای زیست‌محیطی توسعه است، چراکه معتقد است افزایش استاندارد محیط‌زیست در کشورهای عضو پیمان می‌تواند از آلودگی آب و هوای فرامرزی جلوگیری کند و رعایت استانداردهای زیست‌محیطی در زمینهٔ انرژی می‌تواند مانع تغییرات فاحش جوی و آب و هوایی گردد. در این زمینه توجه به اختلاف‌نظر دو بازیگر در مورد تأثیرات جوی گازهای گلخانه‌ای حائز اهمیت است. اروپا معتقد است با توجه به چتر آلودگی اوزون بر فراز اروپا و افزایش گازهای گلخانه‌ای در اثر

سیاست‌های توسعه منهای محیط‌زیست از سوی آمریکا، باید واشنگتن به امضای پیمان کیوتو گردن نهد حال آنکه آمریکا پایبندی به این پیمان را مانع توسعه اقتصادی و تجاری خود قلمداد می‌نماید. در عرصهٔ سیاست‌های اجتماعی، اروپا معتقد به ضرورت اهتمام دولت‌ها به حمایت از شهروندان از طریق دولت رفاهی و اولویت عدالت بر توسعه به‌منظور حمایت و تأمین اجتماعی است در حالی‌که آمریکا با مقدم دانستن تجارت و توسعه بر عدالت و رفاه، آن را به بهای شکاف فاحش اجتماعی مرجح می‌پندارد.

از جنبه‌های دیگر، آمریکا بیشتر معتقد به امنیت سخت‌افزاری و اولویت اقدامات امنیتی بر آزادی شهروندان است در حالی‌که اروپا با تلقی اولویت «آزادی از» بر «آزادی برای» معتقد به ضرورت اهتمام به قدرت و امنیت نرم‌افزاری است. در این رابطه مخالفت اروپا با اعطای اطلاعات شخصی شهروندان اروپایی عازم به آمریکا قابل توجه است. در حالی‌که مقام‌های امنیتی آمریکا از همتایان اروپایی خود خواسته بودند در صورتی‌که در میان کادر پرواز هواپیماهای مسافربری و غیرنظامی که به مقصد آمریکا پرواز می‌کنند افراد متولد کشورهای الجزایر، لیبی، تونس، مغرب، سوریه، لبنان، ایران، عراق، مصر و اندونزی باشند، می‌باید سازمان‌های امنیتی آمریکا را از این امر آگاه سازند، در حالی‌که مقام‌های اتحادیه اروپایی این اقدام را مغایر با آزادی شهروندان اعلام نموده و از انجام آن خودداری ورزیده‌اند.

ب. در سطح تحلیل منطقه‌ای:

اتحادیه اروپایی و ایالات متحده درباره مسائل خاورمیانه با یکدیگر برخی

اشتراکات و افتراق نظرهایی دارند. در این زمینه سه موضوع حمله به عراق، خاورمیانه بزرگ و صلح اعراب و اسرائیل حائز اهمیت است.

۱. موارد هم‌سویی:

اتحادیه اروپا و آمریکا در زمینهٔ ضرورت از میان برداشتن رژیم بعثی عراق و کنار زدن صدام از اریکهٔ قدرت و استقرار نظام سیاسی باثبات در این کشور با یکدیگر از هم‌سویی برخوردار بودند لیکن در مورد نحوهٔ تحقق این هدف با یکدیگر اختلاف‌نظر داشتند.

در زمینهٔ خاورمیانه بزرگ، دو بازیگر مزبور بر ضرورت گسترش دمکراسی در منطقه خاورمیانه براساس برنامه مدنی[1] و تحقق اصلاحات سیاسی در خاورمیانه بزرگ براساس سه مؤلفه گسترش ارزش‌های دمکراسی، حقوق‌بشر و جامعه مدنی تأکید دارند، گرچه اروپا بر این باور است که پذیرش دمکراسی باید داوطلبانه، درون‌زاد و مسالمت‌آمیز و نه با توسل به زور و اشغال نظامی باشد. به‌علاوه، دو بازیگر بر ضرورت انتقال آزاد انرژی از این منطقه برای بهره‌گیری جهان صنعتی تأکید دارند.

در مورد منازعه اعراب و اسرائیل، آمریکا و اروپا بر ضرورت به ثمر رسیدن نقشه راه و پیگری اصول صلح پایدار به‌منظور عملیاتی شدن روند صلح خاورمیانه میان فلسطینی‌ها و رژیم صهیونیستی تأکید دارند و ضمن اهتمام به تحقق دو دولت اسرائیلی و فلسطینی، طرح «صلح در برابر زمین» را تنها تضمین‌کنندهٔ صلح و امنیت در منطقه خاورمیانه قلمداد می‌کنند و از تشکیل دولت

1. Civility Program

مستقل فلسطینی به‌شرط تأمین امنیت برای اسرائیل استقبال می‌کند. هر دوطرف ضمن اشتراک‌نظر دربارهٔ موجودیت رژیم صهیونیستی، معتقدند که اسرائیل مجبور به پذیرش مرزهای پیش از ۱۹۶۷ (یعنی عدول از مرزهای ۱۹۴۸) نیست.

۲. موارد اختلاف‌نظر:

اتحادیه اروپا و آمریکا در مورد بحران عراق با یکدیگر اختلاف‌نظر داشتند. در حالی‌که اروپا معتقد به ضرورت انجام عملیات تحت نظارت سازمان ملل متحد و نیز استقرار حکومت دمکراتیک زیرنظر این سازمان بود، آمریکا به اقدامات نظامی یک‌جانبه روی آورد. در واقع، اتحادیه اروپا راه‌حل‌های سیاسی و قانونی را بر روش‌های نظامی و یک‌جانبه ترجیح می‌دهد. سیاست‌های اروپایی عموماً به‌شکلی چندوجهی نهادینه‌سازی و پیگیری می‌شوند در حالی‌که آمریکا با روش میلیتاریستی درصدد یک‌جانبه‌گرایی در عراق و کمرنگ کردن نقش سازمان ملل متحد در تحولات این کشور است. مخالفت اروپا با تهاجم نظامی بوش به عراق در واقع، ناشی از مخالفت اروپا با استفاده یک‌جانبه از زور و نیروی نظامی برای حل بحران‌های بین‌المللی است. از دیگر سو، دولت آمریکا با توجه به مخالفت کشورهای عمدهٔ اروپایی از جمله فرانسه، آلمان و بلژیک با تهاجم نظامی به عراق سعی داشته این کشورها را از قراردادهای چندین میلیارد دلاری بازسازی در عراق (با توجه به تضاد آنان با تعهدات این کشور در قبال مقررات تجارت جهانی) محروم کند و بدین ترتیب از شرکت مخالفان جنگ عراق در مناقصات مربوط به بازسازی عراق، جلوگیری کرد. در حالی‌که اروپا معتقد به ضرورت بازسازی عراق از طریق مشارکت و همکاری همهٔ بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی توانمند در اجرای بازسازی است. همچنین دربارهٔ فرایند انتقال قدرت از عراق، اروپا

معتقد به برگزاری انتخابات سریع زیرنظر سازمان ملل و تسریع در بازسازی و انتقال قدرت برای تضمین ثبات در آیندهٔ سیاسی عراق است.

اختلاف‌نظر دیگر اروپا و آمریکا دربارهٔ طرح خاورمیانه بزرگ است. اتحادیه اروپا معتقد است اقدام به وسیع‌تر کردن خاورمیانه باید از تمایلات کشورهای این منطقه سرچشمه گیرد در حالی‌که آمریکا معتقد به اجرای این طرح به‌منظور مبارزهٔ همه‌جانبه با مراکز خیزش تروریسم است و اجرای آن را به‌صورت تحمیلی و سخت‌افزاری بر خود مجاز می‌داند. به‌علاوه، طبق طرح آمریکا، کشورهای افغانستان و پاکستان جزء منطقه خاورمیانه بزرگ محسوب می‌شوند اما مقام‌های اروپایی معتقدند افغانستان بخشی از آسیای مرکزی است و نباید آن را در زمرهٔ کشورهای خاورمیانه‌ای تلقی کرد. به‌علاوه، اروپا خواهان خاورمیانه بزرگ در چارچوب تقویت مشارکت اروپایی ـ مدیترانه‌ای است از این‌رو، برای تأمین امنیت در خاورمیانه بزرگ معتقد به نقش‌آفرینی سازمان امنیت و همکاری اروپاست در حالی‌که آمریکا خواهان ایجاد ناتوی عربی در خاورمیانه بزرگ است. در خصوص ارتقای دمکراسی و تحولات اقتصادی در منطقه خاورمیانه اروپا معتقد است باید اصلاحات مزبور درون‌زا و با بهره‌گیری از رایزنی و ابزارهای دیپلماتیک و سیاست‌های نرم‌افزاری باشد در حالی‌که آمریکا معتقد به سیاست‌های سخت‌افزاری و برون‌زا و تحمیلی خارج از چارچوب سازمان ملل متحد در خاورمیانه بزرگ است و از این‌رو با تلاش اروپا برای تدوین منشور همکاری در خاورمیانه بزرگ دربارهٔ امنیت، اقتصاد و حقوق‌بشر به مخالفت برخاسته است. در واقع، اروپا معتقد به نقش نیروهای بومی در خاورمیانه بزرگ است تا از این رهگذر حاکمیت قانون،

جامعه مدنی، تصمیم‌سازی علمی دانشگاهی، استقلال دستگاه قضایی، پاسخگویی و کارامدی حکومت‌ها و تقویت ارکان نظارتی غیرحکومتی مستقل تحقق یابد حال آنکه آمریکا به‌جای جنبهٔ منطقه‌ای استراتژی دمکراتیزه کردن کشورهای خاورمیانه بیشتر خواهان تحمیل با استفاده از زور است. در واقع، تلاش آمریکا برای اعمال اصلاحات سیاسی و اقتصادی برون‌زا در خاورمیانه بزرگ به‌جای تکیه بر ابزارهای نرم‌افزاری حقوق‌بشر و حاکمیت قانون با تکیه بر ابزارهای سخت‌افزاری و به‌منظور برپایی امپریالیسم دمکراتیک است، حال آنکه سیاست اروپا بر تسهیل و نه تحمیل امور در منطقه متمرکز شده است. اروپا تشویق کشورها به اصلاحات سیاسی و اقتصادی با رویکرد مسالمت‌آمیز و همکاری‌جویانه و نیز مشارکت با دولت‌ها را بر براندازی آنها ترجیح می‌دهد و از این‌رو با توجه به رویکرد «تلاش برای مشارکت» با تلاش آمریکا برای تسلط بر خاورمیانه بزرگ به مخالفت برخاسته است. بنابراین، دو قدرت دربارهٔ ابزارها و شیوه‌های گسترش دمکراسی در خاورمیانه بزرگ با یکدیگر اختلاف‌نظر دارند.

جنبهٔ دیگر اختلاف‌نظر اروپا به صلح خاورمیانه بازمی‌گردد. در حالی‌که، آمریکا معتقد به حمایت از سیاست‌های اسرائیل و اولویت‌بخشی به این رژیم در مذاکرات صلح است اروپا بر ضرورت تعادل و توازن بین دو دولت فلسطینی و اسرائیلی تأکید دارد. از این‌رو، اروپا با انزوای فلسطینی‌ها و ایجاد شهرک‌های اسرائیلی در اراضی فلسطینی با توجه به سیاست شارون مبنی بر جداسازی یک‌جانبه از طریق ساخت دیوار حائل به مخالفت برخاسته است و آن را خلاف توافقات متکی برای حل‌وفصل منازعه عربی ـ اسرائیلی قلمداد

می‌کند و بر ضرورت اعزام نیروهای حقیقت‌یاب برای بررسی و تحقیق در این زمینه تأکید ورزیده است. به‌علاوه اروپا بر حق بازگشت آوارگان فلسطینی تأکید دارد و هرگونه تغییر مرزهای ۱۹۶۷ بدون موافقت فلسطینیان را مردود می‌شمارد در حالی‌که آمریکا بازگشت آوارگان فلسطینی را مخل فرایند صلح می‌داند. همچنین اروپا به محوریت مناقشه اعراب و اسرائیل در منطقه اعتقاد دارد در حالی‌که آمریکا برای آن اولویت نازلی قائل است و در عین‌حال برقراری مردم‌سالاری در خاورمیانه بزرگ را پیش‌شرطی برای حل مسئله اسرائیل و فلسطین می‌داند ولی اروپا از این بابت نگران است چراکه پیش‌شرط مزبور را بهانه‌ای برای آمریکا به‌منظور یک‌جانبه‌گرایی و پیشبرد و سیاست‌های میلیتاریستی تلقی می‌کند.

ج. در سطح تحلیل ملی:

اتحادیه اروپا و آمریکا دربارهٔ مسائل ایران نیز با یکدیگر اختلافات و اشتراک‌نظرهایی دارند که در زیر به برخی از آنها اشاره می‌شود.

۱. موارد هم‌سویی:

اتحادیه اروپا و آمریکا بر ضرورت اعمال فشار بر ایران برای تحقق مردم‌سالاری و رعایت حقوق‌بشر تأکید داشته‌اند. دو بازیگر در مورد اعمال فشار بر ایران برای گردن نهادن به اصول دمکراتیک در انتخابات آزاد و عادلانه، مخالفت با نحوهٔ برگزاری انتخابات مجلس هفتم، اصلاح قوانین موجود اروپایی زنان در زمینهٔ شهادت زنان، سنگسار، دادن حق طلاق به زنان، مسئله دیه و واگذاری مسئولیت اجتماعی به زنان، آزادی مطبوعات، حاکمیت

قانون، رعایت حقوق اقلیت‌ها، لغو مجازات اعدام، منع شکنجه و آزادی بیان اتفاق‌نظر داشته‌اند. در واقع، اروپا و آمریکا به ضرورت تبعیت ایران از استانداردهای شناخته‌شده بین‌المللی که در عهدنامه‌های بین‌المللی حقوق‌بشر به آنها اشاره شده است تأکید دارند. از این‌رو، برگزاری چهارمین دور گفت‌وگوهای دوجانبه اتحادیه اروپا و ایران در خصوص حقوق‌بشر در فاصله روزهای ۱۴ و ۱۵ ژوئن ۲۰۰۴ (۲۵ تا ۲۶ خرداد ۸۳)، با حضور نمایندگان بخش‌های مختلف دولتی و گروه‌های غیردولتی حکایت از همسویی مواضع اروپا و آمریکا در زمینهٔ اعمال فشار بر ایران در زمینهٔ اجرای سیاست‌های حقوق‌بشری موردنظر این دو بازیگر دارد.

مورد دیگر، هم‌سویی مواضع اروپا و آمریکا دربارهٔ مخالفت با برنامه‌های هسته‌ای ایران به‌منظور جلوگیری از دستیابی ایران به سلاح‌های اتمی است. دو قدرت بر ضرورت اعمال فشار بر ایران برای توقف برنامه‌های هسته‌ای، پایان دادن به هرگونه غنی‌سازی یا پردازش مجدد اورانیوم، رعایت مفاد توافقنامه تهران و نیز مفاد معاهده منع تکثیر تسلیحاتی (NPT) به‌عنوان اقدامی به سود جامعه بین‌المللی و شفاف‌سازی سیاست‌های هسته‌ای ایران به‌ویژه ضرورت تجدیدنظر در رآکتورهای تحقیقاتی، پروژه آب سنگین اراک، رفع ابهام در مورد قطعات دستگاه سانتریفیوژ P-2 و نیز آلودگی ۳۶ درصدی قطعات تأکید دارند. از این‌رو در زمینهٔ اعمال فشار علیه ایران در شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و مخالفت با عملکرد هسته‌ای ایران که آن را غیرشفاف تلقی می‌کنند، همسویی مواضع بین اروپا و آمریکا وجود دارد.

۲. موارد اختلاف‌نظر:

به‌رغم اشتراک‌نظر اروپا و آمریکا در زمینهٔ مسائل سیاسی ـ امنیتی مربوط به ایران، اختلافات در زمینه‌های تجاری و نیز رویکرد مقابله با ایران وجود دارد که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

۱ـ۲. اختلاف‌نظر در زمینهٔ انرژی نفت و گاز:

به‌رغم تحریم‌های اقتصادی آمریکا براساس قانون داماتو در زمینهٔ منابع نفت و گاز ایران، انعقاد قرارداد توسعه میدان گازی پارس جنوبی با شرکت نفتی توتال به ارزش یک‌میلیارد و یک‌صدمیلیون دلار از سوی شرکت ملی نفت ایران حکایت از اختلاف مواضع اروپا و آمریکا در زمینه سرمایه‌گذاری در منابع انرژی و منابع نفت و گاز ایران و نیز گسترش فناوری نفتی این کشور دارد. در حالی‌که آمریکا از فعالیت شرکت‌های آمریکایی در صنایع نفت و گاز ایران جلوگیری می‌کند اروپا مشوق فعالیت شرکت‌های اروپایی در صنایع نفت و گاز ایران است که پروژهٔ پترو پارس دلیلی بر این مدعاست که نوعی اختلاف‌نظر و حتی رقابت بین شرکت‌های نفتی آمریکایی و اروپایی دربارهٔ برنامه‌های نفتی ایران وجود دارد. از این‌رو، نظر اروپا گسترش مناسبات و همکاری‌ها در زمینهٔ انرژی و نیز انتقال خطوط نفتی و نیز سرمایه‌گذاری شرکت‌های اروپایی در استخراج نفت ایران، ضرورت آزادسازی بازار انرژی و گفت‌وگو با ایران به‌عنوان تولیدکنندهٔ عمدهٔ نفت و گاز در جهان است. از این‌رو، اروپا در زمینهٔ انتقال گاز ایران به اروپا خواهان همکاری و مقابل با ایران است. ایجاد خط لوله صادرات گاز ایران به اروپا از طریق ترکیه و یونان آغاز همکاری‌های ایران و اروپا در بخش گاز تلقی می‌شود که تسریع‌کنندهٔ

فرایند توسعه روابط استراتژیک دوطرف در تمامی بخش‌ها خواهد بود. همچنین الحاق ایران به همان منشور انرژی در چارچوب لزوم چندجانبه‌گرایی حکایت از حمایت اروپا از صادرات گاز ایران به اروپا از طریق روسیه و ترکیه است که با سیاست‌های آمریکا در زمینهٔ تحریم اقتصادی ایران و مخالفت با صادرات گاز ایران به اروپا منافات دارد. البته با توجه به اینکه ۶۰ درصد نفت موردنیاز اروپا از خلیج‌فارس تأمین می‌شود طبیعی است که اروپایی‌ها روابط معتدل‌تری را با تهران در پیش گیرند و تلاش کنند در خلأ آمریکا پایه‌های معادلات صنعتی و به‌خصوص تجاری خود با تهران را نسبتاً مستحکم سازند.

۲ـ۲. اختلاف‌نظر دربارهٔ قراردادهای تجاری:

اتحادیه اروپا برخلاف آمریکا خواهان گفت‌وگو و تعامل سازنده با ایران در قالب مناسبات دوجانبه و چندجانبه سیاسی و تجاری است و از این‌رو، در چارچوب گفت‌وگوهای فراگیر بین جمهوری اسلامی ایران و اتحادیه اروپایی خواهان نهادینه‌سازی مناسبات تجاری از طریق انعقاد قرارداد همکاری و تجارت (TCA) و گسترش همکاری‌های اقتصادی و مذاکرات تجاری با ایران است. اروپا معتقد به باز نگه‌داشتن باب گفت‌وگوهای تجاری با تهران است و به‌دلیل مراودات گستردهٔ تجاری با ایران مخالف هرگونه سیاست آمریکایی اعمال فشار مغرضانه علیه جمهوری اسلامی ایران است. اروپایی‌ها برخلاف ایالات متحده بر این اعتقادند که به‌جای تحریم اقتصادی باید راهکار گفت‌وگو را با ایران در پیش گرفت. اروپا در چارچوب طرح و برنامه مشخص در جهت تقویت مناسبات اقتصادی با ایران خواهان تداوم مذاکره و

باز نگهداشتن کانال‌های ارتباطی و توسعه راه‌های گفت‌وگو با ایران است. از این‌رو، سیاست اروپا بر مشارکت و تجارت بیشتر با ایران از طریق دنبال کردن سیاست همکاری و گفت‌وگو و نیز اعطای توافقنامه تجاری با ایران استوار است حال آنکه آمریکا درصدد منزوی کردن ایران و ممانعت از سرمایه‌گذاری و تجارت اروپا با تهران در راستای سیاست «تحدید نفوذ» است. از این‌رو، به‌رغم مخالفت‌های آمریکا، میزان مبادلات تجاری ایران و اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۳ میلادی به ۲۰ میلیارد دلار (۱۶/۷ میلیارد یورو) رسید. صادرات اتحادیه اروپا به ایران از ۸ میلیارد یورو در سال ۲۰۰۳ به ۹/۸ میلیارد یورو در سال ۲۰۰۳ میلادی افزایش یافته است در حالی‌که صادرات ایران به اتحادیه اروپا با ۲۳ درصد افزایش به ۶/۹ میلیارد یورو رسیده است. افزایش صادرات ایران به اتحادیه اروپایی در پی افزایش ۱/۳ میلیارد یورویی صادرات نفت ایران به این کشورها بوده است. همچنین حجم مبادلات تجاری بین ایران و اروپا به‌عنوان بزرگ‌ترین گروه تجاری جهان در سال ۱۹۹۸ تاکنون دو برابر شده است. در این میان، نقش محور فرانسه ـ آلمان که بیشترین سهم را در بین کشورهای اتحادیه اروپا در زمینه افزایش صادرات به ایران داشته‌اند، حائز اهمیت است. به‌طوری که صادرات آنها ۵۰۰ میلیون یورو افزایش داشته است. در این راستا در سال ۱۳۸۳ در چارچوب گسترش همکاری‌های اقتصادی ایران و اروپا، سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران با شرکت رنو فرانسه قرارداد تولید ۷۰۰ هزار تا یک میلیون دستگاه خودروی ال ۹۰ را به امضا رسانده است و حتی قول صدور فناوری دومنظوره به ایران داده شده است که حکایت از گسترش همکاری تهران با سومین بلوک

جمعیتی جهان یعنی اتحادیه اروپا دارد. از این روست که در زمینهٔ عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی اتحادیه اروپا به حمایت از پیوستن ایران به سازمان مزبور می‌پردازد در حالی‌که آمریکا با ایراد اتهام حمایت ایران از تروریسم و ساخت سلاح‌های هسته‌ای، با عضویت ایران در این سازمان به مخالفت برخاسته است. ذکر این نکته ضروری است که تحریم‌های اقتصادی آمریکا علیه ایران بیش از همه به سود اروپا بوده است. غیبت شرکت‌های آمریکایی در ایران زمینه را برای فعالیت گسترده‌تر شرکت‌های اروپایی فراهم ساخته است به‌گونه‌ای که در سال‌های اخیر، شاهد فعالیت‌های گسترده شرکت‌های مختلف فرانسوی، آمریکایی و آلمانی در بخش‌های مختلف اقتصادی ایران بوده‌ایم.

۳ـ۲. اختلاف‌نظر در زمینهٔ نحوهٔ اجرای سیاست‌های حقوق‌بشری:

گرچه پیش‌شرط اروپا و آمریکا در زمینهٔ رعایت حقوق‌بشر از سوی ایران یکسان است لیکن اروپا معتقد است می‌توان به‌تدریج و با برگزاری جلسات، به بهبود وضعیت حقوق‌بشر در ایران کمک کرد بنابراین، اروپا راه‌حل سیاسی و دیپلماتیک را در مورد وضعیت حقوق بشر ایران ترجیح می‌دهد و از این‌رو در کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد از طرح قطعنامه‌ای علیه ایران خودداری کردند و پرونده ایران را از دور مذاکرات و از دستور کار خارج کردند در حالی‌که آمریکا با دخالت و فتنه‌انگیزی به بهانه حقوق بشر و حقوق زنان در ایران به تحریک افکار عمومی بین‌المللی علیه ایران پرداخته است حال آنکه اتحادیه اروپایی معتقد است شرایط شهروندی در ایران به مراتب بهتر از بسیاری از کشورهای دوست آمریکا در منطقه خاورمیانه است

و از این‌رو، نوعی اختلاف‌نظر دیپلماتیک میان دو بازیگر در عرصهٔ سیاست‌های حقوق بشری وجود دارد.

۴ـ۲. اختلاف‌نظر دربارهٔ برنامه‌های هسته‌ای ایران:

آمریکا هرگونه بهره‌مندی ایران از انرژی هسته‌ای را تهدید و خطر علیه صلح و امنیت بین‌المللی و منطقه‌ای قلمداد می‌شود در حالی‌که اروپا ضمن پذیرش حق ایران برای استفاده صلح‌آمیز از فناوری هسته‌ای، معتقد است می‌توان رفتار ایران را از طریق مسالمت‌آمیز تغییر داد و نیازی به استفاده از زور برای تغییر رفتار تهران وجود ندارد. برخلاف مقامات کاخ‌سفید، اتحادیه اروپا ضمن حفظ موضع مستقل خود برای آمریکا خواهان حل‌وفصل تنش میان ایران و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از راه گفت‌وگو و به روش مسالمت‌آمیز است، حال آنکه آمریکا سیاست برخورد مستقیم، خشن و سخت‌افزاری در قبال تهران را کاراتر می‌داند.

آمریکا خواهان برخورد با برنامه‌های هسته‌ای ایران از طریق ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد است در حالی‌که اروپا مخالف ارجاع طرح پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت است و معتقد است با دوری جستن از سیاست‌های سخت‌افزاری و با اولویت‌دهی به ابزارهای اقتصادی بهتر می‌توان بر فرایند تصمیم‌گیری در ایران اثر گذاشت و تهران را به تجدیدنظر در فعالیت‌های هسته‌ای خود از طریق توسل به سیاست نرم وادار کرد. اروپا بر این اعتقاد است که ایران به‌عنوان عامل ثبات در منطقه و بازیگری مهم در معادلات منطقه‌ای شایستهٔ تعامل سودمند است بنابراین،

به‌جای سیاست آمریکایی استفاده از نیروی پیشگیرانه، بر استفاده از ابزارهای سیاسی و تلاش‌های دیپلماتیک جهت متقاعدسازی تهران برای جلب اعتماد بین‌المللی از رهگذر همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و شفافیت‌سازی در مورد برنامه‌های هسته‌ای خود تأکید می‌ورزد.

نتیجه‌گیری

با توجه به آنچه گذشت مشخص گردید که اتحادیه اروپا به‌عنوان قدرتی توانمند درصدد ارتقای جایگاه خود در ساختار آیندهٔ نظام بین‌الملل خواهد بود. اروپا به‌دنبال آن است تا با تعمیق و گسترش همکاری‌های منطقه‌ای، همگرایی اروپایی را تقویت نموده و ضمن کاهش تدریجی وابستگی سیاسی، دفاعی و نظامی خود از آمریکا، در نظام چندقطبی آینده به‌عنوان یکی از قطب‌های قدرتمند در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی و حتی نظامی مطرح گردد. بر این اساس اروپا در پی آن است که با رویکرد چندجانبه‌گرایی و با تکیه بر قدرت نرم‌افزاری، قدرت چانه‌زنی خود را در قبال آمریکا براساس سیاست «رقابت توأم با همکاری»[1] افزایش دهد به‌ویژه آنکه دو قدرت فوق بیشتر در حوزه‌های اقتصاد، تکنولوژی و انرژی با یکدیگر در رقابتند و دربارهٔ برخی مسائل سیاسی ـ امنیتی با یکدیگر اختلاف برداشت دارند.

در واقع، سیاست اروپا و آمریکا براساس نقش این دو قدرت در مسائل اقتصادی ـ فرهنگی از یک‌سو و مسائل سیاسی ـ امنیتی از سوی دیگر تعریف

---

1. Coo petition

می‌شود، اروپا و آمریکا در ایفای نقش بین‌المللی ـ جهانی خود مسئولیت مشترک در اداره امور بین‌الملل دارند و لذا مسئولیت مشترک، آنها را به‌سوی اتخاذ مواضع مشترک سوق می‌دهد (هرچند ممکن است اختلاف‌نظر دربارهٔ ابزارها و شیوه‌ها وجود داشته باشد). این در حالی است که طرفین در موضوعات اقتصادی ـ فرهنگی از جمله رقابت بر سر نفت عراق یا حمله به عراق خارج از چارچوب سازمان ملل متحد با یکدیگر اختلاف‌نظر دارند. به هر تقدیر، تبیین روابط فراآتلانتیکی مستلزم پاسخ به این سؤال بود که آیا اروپا به‌دنبال تقویت همگرایی منطقه‌ای و اروپایی است یا همگرایی آتلانتیکی و نیز اینکه آیا اختلاف‌نظر بین اروپا و آمریکا براساس تضاد ارزشی است یا پراگماتیسم سیاسی. واقعیت آن است که اروپا و آمریکا در عرصهٔ سیاست‌های علیا و نیز راهبردهای بین‌المللی با یکدیگر اشتراک‌نظر و وحدت ارزشی دارند. در این زمینه‌ها به همگرایی آتلانتیکی می‌اندیشند، حال آنکه در عرصهٔ سیاست‌های سفلی و نرم بیشتر با یکدیگر به رقابت برمی‌خیزند و هرکدام درصدد تقویت همگرایی منطقه‌ای برمی‌آیند به‌گونه‌ای که برخی روند هزارهٔ سوم را بر رقابت اتحادیه اروپایی با نفتا (NAFTA) استوار دانسته‌اند.

با این وجود، سیاست‌های آمریکا و اروپا بیشتر در جهت تحکیم روابط دو سوی اقیانوس اطلس سوق می‌یابد. به‌رغم اختلاف‌نظر دو قدرت در زمینهٔ سلطه‌جویی و یک‌جانبه‌گرایی آمریکا، دو قدرت خواهان گسترش وسیع ارزش‌ها و علائق مشترکند. آمریکا و اعضای اتحادیه اروپا هنوز به یکدیگر نیاز دارند و بعید است که به‌خاطر بازیگری مانند ایران در مقابل هم بایستند. در عین حال، آیندهٔ روابط فراآتلانتیکی نفت، بستگی به جناح حاکم در آمریکا

پس از انتخابات نوامبر ۲۰۰۴ دارد به‌گونه‌ای که اگر نئوکان‌ها همچنان به فرایند تصمیم‌گیری آمریکا حاکمیت داشته باشند و بر قدرت و امنیت سخت‌افزاری پافشاری نمایند امکان شکاف بین اروپا و آمریکا بر سر یک‌جانبه‌گرایی و انحصارطلبی آمریکا افزایش خواهد یافت. دوم، بستگی به ماهیت اروپای گسترش‌یافته خواهد داشت که آیا عملکرد یکپارچه براساس سیاست خارجی و امنیتی مشترک (CFSP) پیش می‌رود یا آنکه با توجه به ادعای رامسفلد شاهد شکاف بین اروپای جدید و اروپای کهن خواهیم بود و شکاف درونی موجبات تضعیف نقش و جایگاه بین‌المللی اتحادیه اروپایی را فراهم خواهد آورد.

در این رهگذر، جمهوری اسلامی ایران سیاست خود را بر بهره‌گیری از تضاد دو قدرت اروپا و آمریکا استوار ساخته است فارغ از اینکه تا چه میزان همگرایی یا واگرایی در مناسبات فراآتلانتیکی وجود دارد. هدف تهران آن است که ضمن خروج از انزوای سیاسی و تحریم اقتصادی، قدرت چانه‌زنی خود را ارتقاء بخشد و با فعالیت به‌عنوان بازیگری اجتناب‌ناپذیر و پلی ارتباطی بین آسیای مرکزی و غرب، به گسترش همکاری‌های اقتصادی و تجاری با اروپا مبادرت نماید و ضمن بهره‌گیری از توان اقتصادی اروپای گسترش یافته، از آن به‌منزلهٔ چکش تعادل در برابر هژمونی آمریکا استفاده کند.

واقعیت آن است که بهره‌گیری از تضاد آمریکا و اروپا نیازمند هوشمندی و هوشیاری در نحوهٔ کاربرد این سیاست است. نخست، باید میان اتکا و اعتماد تفکیک قائل شد. اتکا به اتحادیه اروپایی به‌معنای نقطهٔ تکیه و قوت

قرار دادن آن در مقابل جریانات ضد و مخالف است حال آنکه اعتماد به‌معنای گذاشتن تمامی تخم‌مرغ‌ها در سبد اروپاست. ایران شایسته است به‌جای اعتماد به اروپا به آن اتکاء کند. اگر اتکا به اروپا جای خود را به اعتماد به اروپا دهد در آن صورت ایران مجبور به امتیازدهی و سازش‌های اجباری در برابر اروپا خواهد شد. با این وجود، اعتمادسازی و نه اعتمادگری باید در اولویت سیاست خارجی ایران در قبال اروپا قرار گیرد بدین معنا که از اظهارنظرهای متعارض و متناقض پرهیز شود و افرادی که مسئولیت رسمی در زمینه برنامه‌های هسته‌ای یا حقوق‌بشری ایران ندارند از هرگونه اظهارنظر در این موارد خطیر خودداری کنند. از این‌رو، دستگاه سیاست خارجی باید ضمن حذف نقش و تأثیر مجموعه‌های فراساختاری و مجاور سیستمی بر بدنۀ تصمیم‌گیری، بر تداوم اعتمادسازی با اروپا براساس دیالوگ سازنده و فراگیر اهتمام نماید. علاوه بر این، تفکیک بین دوجانبه‌گرایی و چندجانبه‌گرایی نیز حائز اهمیت است. جمهوری اسلامی ایران باید دقیقاً موارد اهتمام به همکاری‌های دوجانبه با کشورهایی چون انگلستان، آلمان و فرانسه را از موارد عنایت به مناسبات چندجانبه با اتحادیه اروپایی متمایز نماید تا بتواند متناسب با هر موضوع سیاست مقتضی در آن زمینه بیاندیشد و آن را به‌کار نبرد. در نهایت آنکه، جمهوری اسلامی ایران باید از توانمندی‌های اروپای گسترش یافته حداکثر بهره‌برداری را نماید: بهره‌گیری از بازار بزرگ کشورهای اروپای شرقی و مرکزی استفاده از توانمندی‌های ارتباطاتی اروپا، بهره‌گیری از فناوری‌های دومنظوره اروپایی به همکاری در زمینه نقش‌آفرینی فزاینده سازمان ملل متحد به‌منظور تقویت چندجانبه‌گرایی و تحقق نظام

چندمرکزیتی یا چندقطبی، تکیه بر قدرت نرم‌افزاری اروپا و تلاش برای جلب همکاری‌های اقتصادی و تجاری و سرمایه‌گذاری اروپا در بخش‌های مختلف اقتصاد کشور و نهایتاً اتخاذ دیپلماسی غیردولتی یا بهره‌گیری از بخش خصوصی و نهادهای غیردولتی یا جامعه مدنی می‌تواند قدرت چانه‌زنی ایران را افزایش دهد و زمینه‌های استفادهٔ بهینه از تضادهای آمریکا و اروپا را در سیاست خارجی خود ارتقا بخشد.

منابع:

۱. کسینجر، هنری، «دیپلماسی آمریکا در قرن ۲۱»، ترجمه ابوالقاسم راه‌چمنی، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۱

۲. نقیب‌زاده، احمد، «سیاست دفاعی و مسائل اتحادیه اروپا»، مجله نگاه، شماره ۳۴، اردیبهشت ۱۳۸۲

3. Asmus, Ronald D., Opening NATO's Door: How the Alliance Remade Itself for a New Era, New York: Columbia University Press, 2000
4. Campbell, Mattew and Stephen Grey, "Bush Aides Launch Assault on Euro Army", Sunday Times, Dec. 17, 2000
5. Cordon, Philip H., "NATO After September 11", Survival, 43:4 (Winter 2001-2)
6. Evans, Michael, "Chirac Blows Cover of New European Army", Times. Dec. 8. 2000
7. Fox, Robert. "US to pull out of NATO if EU forces goes ahead", Sunday Telegraph, Oct. 29,2000
8. Frost, Ellen, "The Transatlatinc Relationship: A View from Washington", Discussion Paper for the Conference of EU-US Relations, University of Gerogia, April 2000
9. Guardia, Anton, "America Tries to Stop EU Go it Alone on Defence", Daily Telegraph, Dec. 16, 2000
10. Hamilton, Douglas and Charles Aldinger, "EU force could spell

NATO's end, Cohen Says", Washington Post, Dec.6, 2000
11. Kagan, Robert, of Paradise and Power: America and Europe in the New World Order, New York: Knopf, 2003
12. Kennedy, Craig and Marshal M. Bouton, "The Real Trans-Atlantic GAP", Foreign Policy, 133 (Nov-Dec. 2002)
13. Kupchan, Charles A., The End of American Era: U.S Foreign Policy and The Geopolitical of the Twenty-First Century, New York: Knopf, 2003
14. Layne, Christopher, "America as European Hegemony", The National Interest, No 72, Summer 2003
15. Lindley - French, Julian, Terms of Engagement: The Paradox of American Power and the Transatlantic Dilemma Post 11 September, Paris: The European Union Institute for Security Studies, Chaillot Papers, May 2002
16. Lindly-French, Julian, Leading lone or Acting Together? The Transatlantic Security Agenda for the next US Presidency, WEU Institute for Security Studied, Paris, September 2000.
17. Mearsheimer, John J., The Tragedy of Great Power Politics, New York: WW Norton & Company, 2001
18. Nye, Joseph., Jr., "The U.S. and Europe: Continental Drift?", International Affairs, 76:1 (2000)

روابط سیاسی آمریکا ـ اتحادیه اروپا در دوران بوش(۱)

نرجس امینی*

مقدمه

سیاست بین‌الملل عرصهٔ کنش و واکنش بازیگران گوناگونی است که هریک برحسب قدرت و توانایی بازی سعی در تنظیم این عرصه در جهت اهداف و منافع خود دارند. هرکدام از بازیگران خواهان تأثیرگذاری بیشتر بر روابط و سیاست بین‌الملل هستند و میزان مهارت و توانایی هرکدام از آنهاست که درجهٔ تأثیرگذاری را تعیین می‌کند. بازیگری به‌نام ایالات متحده آمریکا و بازیگر دیگری به‌نام اتحادیهٔ اروپا به‌دلیل توانایی‌های اقتصادی و سیاسی خود از بازیگران اصلی و تأثیرگذار عرصهٔ سیاست بین‌الملل به‌شمار می‌روند. پس توجه به رابطهٔ این دو بازیگر ضروری به‌نظر می‌رسد. در این مقاله نیز این هدف مدنظر قرار گرفته و به بررسی روابط سیاسی ایالات متحده آمریکا و اتحادیهٔ اروپا در زمان

---

*. دانشجوی کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران

ریاست‌جمهوری جورج بوش پسر و پاسخ به این سؤال که «آیا بر روابط اتحادیه اروپا و آمریکا در زمان ریاست‌جمهوری بوش همگرایی و یا واگرایی حاکم است؟» پرداخته می‌شود. همیشه تفاوت و اختلافاتی در روابط فراآتلانتیکی وجود داشته است اما پس از پایان جنگ سرد و کشمکش‌های مربوط به آن، وقوع حادثهٔ تروریستی ۱۱ سپتامبر بوده که تعداد و ماهیت این اختلافات را افزایش داده است. افزایش اختلافات در روابط میان ایالات متحده و اتحادیه اروپا به‌حدی است که این امر منجر به این شده که اروپا این پرسش را از خود داشته باشد که آیا آمریکا هنوز به‌عنوان یک نیروی خوب در جهان است و یا در آمریکا این سؤال به‌وجود آمده که آیا اروپا هنوز وابسته است یا تهدیدی علیه منافع آمریکا محسوب می‌شود. در یک سوی این رابطه آمریکا وجود دارد که ابرقدرتی یگانه، دارای ارتشی مجهز و بی‌رقیب و اقتصادی قوی در جهان است و در سوی دیگر اتحادیه اروپاست که خواهان کم کردن هرچه بیشتر وابستگی خود نسبت به این ابرقدرت، مشتاق و خواهان ترویج تجربیات خود در خصوص منافع همکاری‌های چندجانبه و تأکید بر چندجانبه‌گرایی است.[۲]

به‌طور کلی، می‌توان گفت که رابطهٔ ایالات متحده و اتحادیه اروپا دارای دو جنبه است. از طرفی تفاوت‌هایی در عکس‌العمل این دو بازیگر نسبت به برخی موضوع‌های مهم دیده می‌شود که این موضوعات مهم همان تهدیدات امنیتی جدید ناشی از حملات ۱۱ سپتامبر (تروریسم جهانی، افراط‌گرایی، تکثیر سلاح‌های کشتارجمعی، موشک‌های بالستیک و نگرانی در خصوص دولت‌های یاغی که دو عنصر تروریسم و سلاح‌های کشتارجمعی را باهم دارند) هستند. از سویی دیگر، به‌خاطر حاکم بودن وابستگی متقابل

پیچیده[1] بر روابط ایالات متحده و اتحادیه اروپا ارتباط نزدیکی بین شرکا، جوامع و اقتصادهای این دو گروه وجود دارد و موضوع‌های متعددی و به‌ویژه فرایندهای دوجانبه دارای اهمیت بالایی است.

بررسی روابط سیاسی اتحادیه اروپا و آمریکا در چند بخش بررسی خواهد شد. در بخش اول وضعیت روابط سیاسی این دو گروه در زمان جورج بوش پسر مطرح می‌شود. در بخش دوم به رهیافت‌های نظری که شکل‌دهندهٔ سیاست خارجی آمریکا در قبال اتحادیه اروپا می‌باشند اشاره خواهد شد. در بخش سوم به دیدگاه‌های انتقادی در روابط سیاسی آمریکا ـ اتحادیه اروپا، در بخش چهارم به همگرایی و واگرایی در روابط سیاسی آمریکا ـ اتحادیه اروپا و در بخش پنجم به موضع‌گیری آمریکا نسبت به موضوع‌های مهم برای اتحادیه اروپا پرداخته خواهد شد.

بخش اول: وضعیت روابط سیاسی آمریکا ـ اتحادیه اروپا در زمان دولت بوش

شرکای فراآتلانتیکی با ایجاد فرایندهای جدیدی برای همکاری بیشتر در زمینهٔ سیاست خارجی در دههٔ ۷۰ میلادی، در جهت مدیریت بهتر روابط خود و دیگر نقاط جهان حرکت کردند. مشورت دربارهٔ همکاری‌های سیاست خارجی در دههٔ ۸۰ میلادی در سطح وزیران صورت می‌گرفت و در دههٔ ۹۰، هماهنگی سیاسی در سطح رهبران این کشورها شکل گرفت. این هماهنگی‌ها بیشتر براساس اعلامیهٔ فراآتلانتیکی[2] در سال ۱۹۹۰ و برنامهٔ کاری

1. Complex Interdependence
2. Transatlantic Declaration

فراآتلانتیکی جدید[1] و طرح اقدام مشترک[2] در سال ۱۹۹۵ صورت پذیرفت. در این زمان، اتحادیه اروپا در عین حفظ وحدت و هماهنگی در خیلی از موضوع‌های مهم سیاست خارجی در رابطه با آمریکا، بر ایجاد سیاست امنیتی و دفاعی اروپا (ESDP) و رفع نواقص موجود در توانایی‌های دفاعی خود نیز متمرکز می‌شود. همواره باید در نظر داشت که هیچ شریک هم‌فکر و هم‌سلیقه‌ای مانند اتحادیه اروپا برای آمریکا وجود نخواهد داشت. اتحادیه اروپا به‌خاطر وسعت و منابعی که در اختیار دارد شریک مناسبی برای آمریکا در حل مشکلات جهانی است. این مسئله قابل توجه است که هیچ‌کدام از این دو گروه (نه آمریکا، نه اتحادیه اروپا) قادر نیستند که در برخورد با مشکلات جهانی و بین‌المللی به تنهایی عمل کنند، به همین خاطر مجبور هستند که به‌نوعی با هم همکاری داشته باشند.[۳]

بخشی از رابطه سیاسی میان آمریکا ـ اتحادیه اروپا در درون سازمان پیمان آتلانتیک شمالی تعریف می‌شود. اتحادیه اروپا به‌عنوان اجتماعی مطرح است که اروپاییان برای رسیدن به هویتی مشترک و دستیابی به اهداف و منافع خود از طریق اقدام دسته‌جمعی در آن جمع شده‌اند. هدفی که اروپاییان دنبال می‌کنند این است که بتوانند نقشی متناسب با وسعت، تولید ناخالص ملی و منابعی که در اختیار دارند، در حل مسائل بین‌الملل ایفا کنند. این هدف با روشن شدن ناتوانی مدیریت اتحادیه اروپا در بحران حاد در منازعات بوسنی و کوزوو تشدید شد. از این زمان بود که چالشی در روابط آمریکا ـ اتحادیه اروپا در

1. New Transatlantic Agenda 2. Joint Action Plan

قالب ناتو به‌وجود آمد. زیرا اروپاییان علاوه بر اینکه ناتو را تحت سیطرهٔ آمریکاییان می‌بینند، با رفتارهای خصومت‌آمیز آمریکا نسبت به اقدام هماهنگ خود نیز روبه‌رو می‌شوند. ارائه طرح دفاع موشکی ملی و تهدید به عقب‌نشینی و خروج نیروهای آمریکا از بالکان نمونه‌هایی از این خصومت هستند. چالش میان اتحادیه اروپا و آمریکا در جریان حمله به عراق بیشتر از گذشته نمود پیدا کرد. یکی از دلایلی را که می‌توان برای این موضوع (آمریکا، اتحادیه اروپا را چنان که باید جدی تلقی نمی‌کند) بیان کرد این است که عدم توانایی نظامی اروپا مانع از این می‌شود که آمریکا، اتحادیه اروپا را نیز در مسائل بین‌الملل شریک کند. اتحادیه اروپا مجبور است که توانایی نظامی معتبر، مؤثر و قابل اعمالی را ایجاد کند تا بتواند در عملیات‌ها به همراه ناتو و یا مستقل از ناتو عمل کند. در غیر این صورت باز هم نقش پیروی آمریکا را دارد و به‌عنوان شریکی برابر نمی‌تواند در موضوعات امنیتی سهم داشته باشد.[۴]

در زمان ریاست‌جمهوری بوش پسر، پیش از وقوع حادثهٔ تروریستی ۱۱ سپتامبر، مسئله‌ای که برای اتحادیه اروپا در خصوص آمریکا اهمیت داشت مسئلهٔ تهدید آمریکا به خروج از عملیات‌های حفظ صلح سازمان ملل در صورت عدم مصونیت پرسنل آمریکایی از حوزهٔ قضایی دادگاه بین‌المللی کیفری و موضوع قرارداد کیوتو بود. وقوع حادثهٔ ۱۱ سپتامبر باعث تغییر شرایط و به‌وجود آمدن موضوع‌های جدیدی در روابط میان اتحادیه اروپا و آمریکا گردید. اروپا در این زمان با این موضوع روبه‌رو شد که شریک فراآتلانتیکی‌اش با استفاده از فرصت پیش‌آمده، حق پاسخ به تهدیدات امنیتی جدید را برای خود در نظر گرفته[۵] و به توجیه اقدامات خود پرداخته و

دکترین جدید (جنگ) پیش‌دستانه[1] را مطرح کرد.[۶] دولت آمریکا در برخورد با موضوع‌های جدید امنیتی، به این نتیجه رسیده است که در غیاب بازیگر توانایی دیگر، خود باید منابع و ابتکار عمل را برای رهبری جهان در دست بگیرد. دولت بوش، اتحادیه اروپا را دارای این توانایی نمی‌دید که بتواند به همراه آمریکا در صحنهٔ بین‌الملل برای حل مسائل جدید فعالیت کند زیرا اتحادیه اروپا سرگرم اصلاحات نهادها و مسائل داخلی خود بود و علاوه بر آن توانایی نظامی انجام چنین عملی را نداشت.[۷] آمریکا پس از حمله به عراق با این واقعیت روبه‌رو شد که هرچند بالاترین توان نظامی و قدرت مدیریت امور بین‌الملل را دارد ولی موضوع‌های جهانی و مشکلات بین‌المللی آنچنان گسترده هستند که او نیز همانند دیگران به تنهایی نمی‌تواند راه‌حلی برای این مشکلات پیدا کند. همین امر باعث شد که آمریکا به استفادهٔ دوباره و حمایت از ساختارهای بین‌المللی رو آورد. عملکرد آمریکا در خصوص ایران و کره شمالی دلیلی بر این مدعاست.[۸]

در پی سنجشی که دو مؤسسه شورای روابط خارجی شیکاگو و مؤسسه آلمانی مارشال در ایالات متحده در خصوص افکار عمومی اروپا و آمریکا انجام داده‌اند این نتیجه به‌دست آمد که اروپاییان عموماً مانند آمریکاییان به ارزیابی تهدیدات می‌پردازند (هرچند که در براورد میزان شدت و ضعف این تهدیدات با هم تفاوت دارند). تروریسم بین‌المللی، سلاح‌های کشتارجمعی عراق و بنیادگرایی اسلامی مواردی بودند که در صدر لیست تهدیدات ذکرشده از سوی

---

1. Pre-Emptive

پاسخ‌دهندگان آمریکایی و اروپایی آورده شده است. اما آمریکاییان این تهدیدات را جدی‌تر و مهم‌تر به‌حساب می‌آورند. شاید دلیل این اهمیت و مهم بودن تهدیدات برای آمریکاییان بازتاب‌ها و تأثیرات مستقیم حملات تروریستی در این کشور باشد. تفاوت عمده‌ای در آرای اروپاییان و آمریکاییان در رابطه با کشور چین وجود دارد. ٪۵۶ از آمریکاییان افزایش قدرت چین را به‌عنوان تهدیدی مهم به‌حساب می‌آورند و این در حالی است که فقط ٪۱۹ از اروپاییان افزایش قدرت چین را تهدید علیه خود می‌دانند.(۹) در جدول زیر موضوعاتی که به‌عنوان تهدید مطرح شده و نظر اروپاییان و آمریکاییان در این خصوص آورده شده است.

جدول شمارهٔ ۱(۱۰)

تهدیدات	اروپا (به درصد)	آمریکا (به درصد)
۱. تروریسم بین‌المللی	۵۶	۹۱
۲. گسترش سلاح‌های کشتارجمعی در عراق	۵۸	۸۹
۳. بنیادگرایی اسلامی	۴۹	۶۱
۴. بحران نظامی بین اسرائیل و همسایگان عرب	۴۳	۶۷
۵. میزان گستردهٔ مهاجران و پناهندگانی که به کشور شما می‌آیند.	۳۸	۶۰
۶. کشمکش هند و پاکستان	۳۲	۵۴
۷. جهانی شدن	۲۲	۲۹
۸. گسترش و توسعه چین به‌عنوان یک قدرت جهانی	۱۹	۵۶
۹. رقابت اقتصادی با آمریکا (از اروپاییان پرسیده شد)	۱۸	—
و رقابت اقتصادی با اروپا (که از آمریکاییان پرسیده شد)	—	۱۳
۱۰. اغتشاش سیاسی در روسیه	۱۵	۲۷

همان‌طور که مشاهده می‌شود اروپاییان خطر کمتری از سوی مسائل امنیتی جدید احساس می‌کنند و به همین خاطر در همان حد که احساس خطر می‌کنند در این خصوص عمل می‌کنند. برخی از منتقدین از جمله رابرت کیگان[1] معتقدند که اروپاییان در ارزیابی تهدیدات با دولت آمریکا هم‌نظر نیستند و این امر به این خاطر است که آنها آنقدر ضعیف هستند که نمی‌توانند کاری در این زمینه انجام دهند. اما برخی دیگر مانند یوشکا فیشر در این رابطه می‌گویند صرف‌نظر از توانایی‌های نظامی اروپاییان، واکنش سیاسی اروپا نسبت به واکنش آمریکا در خصوص مسائل جدید تفاوت دارد.[۱۱]

اولویت اصلی دولت بوش، مبارزه با تروریسم، ارزیابی تهدیدات امنیتی و چگونگی برخورد با آنهاست. به‌طوری که اهمیت رابطه با اتحادیه اروپا در دولت بوش کاهش پیدا کرده است (می‌توان این موضوع را از طریق رهیافت‌هایی که نسبت به سیاست خارجی آمریکا در زمان دولت بوش و دولت کلینتون وجود داشته، در جدول زیر نشان داد). به‌طوری که در استراتژی امنیت ملی که در ۱۷ دسامبر ۲۰۰۲ توسط جورج بوش اعلام می‌شود، از اتحادیه اروپا به‌عنوان شریک آمریکا در امور جهانی یاد نمی‌شود. تفاوت‌های رفتاری دولت بوش (که براساس رهیافت نئورئالیسم تنظیم شده) با رفتارهای دولت کلینتون (که براساس نهادگرایی لیبرال شکل گرفته) در خصوص موضوع‌های مختلف سیاست بین‌الملل را می‌توان از طریق جدول زیر نشان داد.

1. Robert Kagan

جدول شماره ۲:[۱۲]

موضوع	موضوع نهادگرایی لیبرال (دولت کلینتون)	موضع نئورئالیسم (دولت بوش)
۱. سیستم بین‌الملل	علاوه بر تأکید بر بازیگران دولتی، بر بازیگران غیردولتی هم تأکید می‌شود.	بر قدرت‌های بزرگ (چین و روسیه) تأکید می‌شود.
۲. نظام چندقطبی	به رسمیت شناخته می‌شود.	به رسمیت شناخته نمی‌شود.
۳. نظام تک‌قطبی	تأکید نمی‌شود.	بر برتری نظامی دائمی آمریکا (هژمونی) تأکید می‌شود.
۴. منافع ملی	از طریق دولت‌های هم‌فکر و هم‌عقیده دنبال می‌شود.	در این زمینه اولویت‌بندی صورت گرفته است: گسترش مقتدرانهٔ منافع ملی و تقویت آن مدنظر است.
۵. بین‌الملل‌گرایی	تأکید می‌شود.	در مورد برخی دولت‌ها تأکید نمی‌شود.
۶. روند همکاری بین دولتی	خود هدف و روش‌های رسیدن به هدف مهم است.	نتیجه مهم است.
۷. چندجانبه‌گرایی	در شکل همکاری‌های پساهژمونیک تأکید می‌شود.	چندجانبه‌گرایی موضوعی دنبال می‌شود. خود چندجانبه‌گرایی اهمیت ندارد.
۸. یک‌جانبه‌گرایی	در حوزه‌هایی تأکید نمی‌شود.	در حوزه‌هایی تأکید می‌شود.
۹. وابستگی متقابل اقتصادی	تأکید می‌شود.	کمی تأکید می‌شود.

موضوع	موضوع نهادگرایی لیبرال (دولت کلینتون)	موضع نئورئالیسم (دولت بوش)
۱۰. وابستگی متقابل پیچیده	تأکید می‌شود.	مرکز توجه نیست.
۱۱. روابط ویژه	اهمیت دارد.	با درجه کمتری اهمیت دارد.
۱۲. شرکای لیبرال	آمریکا و اتحادیه اروپا به شراکت بلندمدت تشویق می‌شوند.	بیشتر به رابطهٔ آمریکا با دولت‌ها به‌صورت منفرد تأکید می‌شود.
۱۳. ائتلاف هم مسلکان	در بعضی زمینه‌ها مهم است.	به دولت‌های هم‌عقیده انعطاف‌پذیری در عمل پیشنهاد می‌شود.
۱۴. قدرت سخت‌افزاری	همراه با قدرت نرم‌افزاری تأکید می‌شود.	تضمین تسلط نظامی دائمی مدنظر است.
۱۵. قدرت نرم‌افزاری	همراه با قدرت سخت‌افزاری اهمیت دارد.	تأکید نمی‌شود.
۱۶. اجتماع و قواعد بین‌المللی	تأکید می‌شود.	ناکارا در نظر گرفته می‌شود.
۱۷. سازمان و قوانین بین‌الملل	تأکید می‌شود.	قانون ملی برتر است.
۱۸. افزایش تأثیرگذاری اتحادیه اروپا در جهان	از طریق تقسیم مسئولیت‌های رهبری بین‌المللی تشویق می‌شود.	با شکاکیت‌گرایی و نگرانی در خصوص رقیب جدید مورد پذیرش است.
۱۹. موضوعی برای جدایی آمریکا ـ اتحادیه اروپا	تصور نمی‌شود.	موضوع برای جدایی زیاد است.

بخش دوم: رهیافت‌های نظری شکل‌دهنده به سیاست خارجی آمریکا در قبال اتحادیه اروپا

دو رهیافت نظری کلی در سیاست خارجی آمریکا وجود دارد. نهادگرایی لیبرال، دنیا را متشکل از دولت‌های ملی می‌داند که در تعقیب منافع ملی با استفاده از برتری قدرت سخت‌افزاری و نرم‌افزاری، در چارچوب همکاری‌های نهادهای چندجانبه و قوانین بین‌المللی فعالیت می‌کنند. این نظریه تأثیر بازیگران غیردولتی را نیز در نظر می‌گیرد و اتحادیه اروپا را به‌عنوان یک بازیگر جهانی تصور می‌کند هرچند که این بازیگر به‌عنوان یک دولت با توانایی نظامی مطرح نیست. این دیدگاه عقیده دارد که اتحادیه اروپا به‌خاطر آنچه هست (ابرقدرتی اقتصادی و مدنی برای تلفیق و اتحاد کشورها)، آنچه انجام می‌دهد (تأثیر فعال در اقتصاد سیاسی جهان و افزایش تأثیر در سیاست‌های جهانی) و آنچه احتمالاً به آن تبدیل خواهد شد (اتحادیه‌ای با ۲۵ عضو که برای فعالیت بیشتر در زمینهٔ صلح و امنیت بین‌المللی درصدد عملیاتی کردن سیاست دفاعی و امنیتی اروپا و نیروی واکنش سریع است) دارای نفوذ سیاسی است. این نظریه بر صلح دمکراتیک با هدف گسترش تعداد دولت‌های لیبرال دمکراسی در جهان تأکید دارد. تأکید بر لیبرال دمکراسی به این خاطر است که این نظریه معتقد است که لیبرال دمکراسی‌ها عموماً علیه هم وارد جنگ نمی‌شوند. پس وقتی اتحادیه‌ای متشکل از دولت‌های لیبرال دمکرات وجود دارد ثبات و صلح تأمین شده است. همچنین توسعهٔ اتحادیه اروپا به مرکز و شرق اروپا به‌عنوان عامل امنیت و ثبات در این منطقه مورد حمایت قرار می‌گیرد.

رهیافت دیگر نئورئالیسم است که جهان را عرصهٔ رقابت قدرت‌های بزرگ تصور می‌کند که به‌خاطر ناکارایی قوانین و سازمان‌های بین‌المللی بر به‌کارگیری قدرت سخت‌افزاری تأکید می‌شود. ملت ـ دولت‌ها بازیگران اصلی عرصهٔ سیاست بین‌المللی هستند و بازیگران دیگر دارای اهمیت کمتری هستند و حتی می‌توان گفت که در این دیدگاه، بازیگران غیردولتی به رسمیت شناخته نمی‌شوند. پس طبیعی است که اتحادیه اروپا به‌عنوان بازیگر تأثیرگذار بر سیاست بین‌الملل محسوب نمی‌شود؛ فقط دولت‌ها هستند که می‌توانند دارای سیاست خارجی و امنیتی باشند.

همان‌طور که در جدول شماره ۲ مشاهده می‌شود، نئورئالیست‌ها تقویت سلسله مراتب قدرت را در سیستم بین‌الملل دنبال می‌کنند. آمریکا در غیاب قدرتی معادل و برابر، در جایگاه برترین قدرت در سیستم فعالیت می‌کند. اما با وجود این‌که دولت کنونی آمریکا براساس رهیافت نئورئالیسم فعالیت می‌کند و تأکید بیشتری بر روی دولت‌ها به‌عنوان بازیگران اصلی عرصهٔ سیاست بین‌الملل دارد، نمی‌تواند نقش اتحادیه اروپا را در امور دنیا نادیده بگیرد. نقش اتحادیه اروپا در فرایند صلح خاورمیانه از مواردی است که اهمیت این بازیگر را در مسائل سیاسی جهان نشان می‌دهد.

اما همیشه سیاست خارجی دولت آمریکا تلفیقی از دو نظریه بوده است. این دو جریان فکری در سیاست خارجی آمریکا در قبال اتحادیه اروپا به هم وابسته‌اند و هیچ دولت آمریکایی نتوانسته است فقط در چارچوب یکی در این دو نظریه، سیاست خارجی این دولت را شکل دهد.

بخش سوم: دیدگاه‌های انتقادی در روابط سیاسی آمریکا ـ اتحادیه اروپا

از گذشته، آمریکا و اتحادیه اروپا از یکدیگر انتقاد می‌کردانـد. اما تحـولات ناشی از حملات ۱۱ سپتامبر به‌عنـوان نقطـهٔ عطفـی در روابـط بـین‌الملـل بـر انتقادات اروپا و آمریکا از یکدیگر نیز تأثیر گذاشته و میزان آن را افزایش داده است. انتقادی که آمریکا از اتحادیه اروپا دارد در رابطـه بـا ضـعف اتحادیـه اروپا در توانایی‌های نظامی است که این امر باعث می‌شـود اروپـایی‌هـا فقـط دارای توانایی برخورد با تهدیدات ضعیف نسبت به امنیت خود باشند. آمریکا معتقد است که اتحادیه اروپا تهدیدات ناشی از دولت‌های یـاغی، سـلاح‌هـای کـشتارجمعی و تروریـسم را نـاچیز مـی‌انگـارد. عـدم سـرمایه‌گـذاری در توانایی‌های نظامی برای روبه‌رو شدن با تهدیدات دوران جدید (چه نسبت بـه داخل اروپا و چه نسبت به محیط بین‌الملـل) از دیگـر انتقـادات آمریکاسـت. آمریکایی‌ها رهبری بین‌المللی در جنگ علیه تروریـسم و کنتـرل سـلاح‌هـای کشتارجمعی را به‌عهده گرفته‌اند، ولی نه به‌خاطر تثبیت یک‌جانبه‌گرایی بلکـه، برای اینکه در جهان قدرت دیگری برای رسیدگی به ایـن موضـوع‌هـا وجـود ندارد.

اروپاییان از تأکید بیش از حد آمریکا بـر قـدرت سـخت‌افـزاری، تعقیـب یک‌جانبهٔ منافع و عملکرد یـک‌جانبـه انتقـاد مـی‌کننـد. اتحادیـه اروپـا بـرای همکاری‌های چندجانبه، ارجحیت قائل است. اروپاییان در نظر دارند از طریـق چندجانبه‌گرایـی قـدرت آمریکـا را کنتـرل و مهـار کننـد. تمایـل آمریکـا بـه کناره‌گیری از مأموریت حفظ صلح در بوسنی نه تنها نمایانگر یک‌جانبه‌گرایـی

آمریکـا در نظـر اروپاییـان بـود کـه آن را نـشانه‌ای از دشـمنی آمریکـا تلقـی می‌کردند.[۱۳] بررسی افکار عمومی نیز بخشی از انتقـادات وارده بـه آمریکـا را نشان می‌دهد. اکثریت اروپاییان (٪۵۵) عقیده دارند که سیاست خارجی آمریکا در حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر نقش داشته و در این خصوص، خود دولت آمریکا مقصر است. علاوه بر این اروپاییان بر این عقیده هـستند کـه حمـلات تروریستی ۱۱ سپتامبر باعث شده است که آمریکا با عنوان محافظـت از خـود در برابر حملات تروریستی بیـشتر، اراده و خواسـت خـود را در موضـوعات جهانی اعمال کند. آرای اروپاییان در جدول شمارهٔ ۳ آورده شده است.

جدول شمارهٔ ۳:[۱۴]

موضوع: میزان آرای کسانی که عقیده داشتند سیاست خارجی آمریکا در حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر نقش داشته است.					
انگلستان	فرانسه	آلمان	هلند	ایتالیا	یونان
٪۵۷	٪۶۳	٪۵۲	٪۵۹	٪۵۱	٪۵۴

علاوه بر این، اروپاییان از مـدیریت سیاسـت خـارجی آمریکـا نیـز انتقـاد کرده‌اند. فقط ٪۳۸ کل مدیریت سیاست خـارجی آمریکـا را خـوب یـا عـالی ارزیابی کرده است. در حالی‌که ٪۵۶ عقیده دارند که مدیریت سیاست خارجی آمریکا متوسط یا ضعیف است. اروپاییـان، عملکـرد آمریکـا دربـاره مـدیریت تروریسم (با ٪۴۷) و جنـگ در افغانـستان (بـا ٪۳۵) را موفـق‌تـر از مـدیریت بحران اعراب و اسرائیل (٪۲۰) و یا عراق (٪۲۰) ارزیابی کرده‌اند.[۱۵]

با وجود این انتقادات، همکاری‌های ضدتروریستی زمینه‌ای را بـرای رشـد

روابط اتحادیه اروپا و آمریکا فراهم کرد. اقدامات زیر در چارچوب همکاری‌های ضدتروریستی بین آمریکا و اتحادیه اروپا انجام شده است:

۱. توافق جدید آمریکا و پلیس اروپا (Europol) در دسامبر ۲۰۰۱ که به‌منظور انجام وظیفهٔ ثانویهٔ افسران FBI در بروکسل و افسران پلیس اروپا در واشنگتن در جهت افزایش همکاری ضدتروریسم ایجاد شده است؛

۲. تصویب حکم توقیف در کل اتحادیه اروپا، توافق بر سر تعریف تروریسم و مسدود کردن سرمایه‌های تروریست‌ها در اروپا؛

۳. مذاکرات آمریکا و اروپا برای همکاری قانونی دوجانبه در استرداد مجرمین جنایی و مظنونین تروریست؛

۴. مذاکرات آمریکا و اروپا برای تبادل اطلاعات بین تشکیلات پلیسی و اطلاعاتی؛

۵. جلساتی میان مجریان قانون آمریکا و اتحادیه اروپا در سطح وزیران، که موضوع جلسات مبارزه با تروریسم است.(۱۶)

موضوع‌های مورد انتقاد اروپا و آمریکا در جدول زیر ارائه می‌شود:

جدول شماره ۴:(۱۷)

موضوع یا انتقاد	انتقاد آمریکا از اروپا	انتقاد اروپا از آمریکا
۱. قدرت نظامی	اتحادیه اروپا، جهان را با چشمانی ضعیف می‌بیند، تعداد تهدیدات را کم می‌داند، که این عامل ناشی از ضعف اروپاست، اروپا قدرت نظامی را دست‌کم می‌گیرد.	قدرت نظامی دارای اثر مناسب در جهان و مبارزه با تروریسم نیست، آمریکا بیش از حد بر قدرت نظامی و به‌عبارتی دکترین ضربهٔ پیش‌دستانه تأکید می‌کند.

موضوع یا انتقاد	انتقاد آمریکا از اروپا	انتقاد اروپا از آمریکا
۲. ارزیابی تهدیدات	اتحادیه اروپا، تهدیدات امنیتی از جانب دولت‌های یاغی و تروریست را دست‌کم می‌گیرد. آمریکا نسبت به تهدیدات دورهٔ پس از پساجنگ سرد (Post - Post Cold War) حساس‌تر است. آمریکا هدف اصلی تهدیدات تروریستی می‌باشد.	آمریکا دربارهٔ اهمیت تهدید دولت‌های یاغی و تروریست اغراق می‌کند. میزان تأثیر حملات تروریستی در آمریکا و اتحادیه اروپا یکسان نیست سیاست دولت آمریکا تا حدی مسبب حملات تروریستی به این کشور می‌باشد.
۳. تروریسم	مبارزه با تروریسم نیازمند استراتژی تهاجمی و پیش‌دستانه است.	قدرت لجام‌گسیخته به قانون بین‌الملل صدمه می‌زند.
۴. سلاح‌های کشتارجمعی	اتحادیه اروپا توجه کافی به سلاح‌های کشتارجمعی و موشک‌های بالستیک ندارد.	آمریکا بسیار سریع و بدون مذاکرات کافی به مقابله با این موضوع می‌پردازد.
۵. سیاست دفاعی و امنیتی اروپا	کم کردن وابستگی از زمان جنگ علیه تروریسم آغاز شده است؛ کمبودهای اتحادیه اروپا باید به توانایی تبدیل شود. آمریکا ESDP را تهدیدی نسبت به ناتو نمی‌داند.	آمریکا سیاست دفاعی و امنیتی اروپا را جدی تلقی نمی‌کند.
۶. دیدگاه نخبگان	روشنفکران اروپایی منتقدین اصلی رهبری آمریکا هستند.	روشنفکران آمریکایی در زمرهٔ انتقادکنندگان از اتحادیه اروپا هستند.

موضوع یا انتقاد	انتقاد آمریکا از اروپا	انتقاد اروپا از آمریکا
۷. ماده (۵) ناتو	اگر این ماده مانعی برای ارتش آمریکا در شکست دشمن باشد مورد توجه قرار نمی‌گیرد.	ناتو وابسته باقی می‌ماند؛ اروپایی‌ها یک‌جانبه‌گرایی آمریکا را می‌سنجند.
۸. یک‌جانبه‌گرایی	اتحادیه اروپا می‌تواند یک‌جانبه‌گرا باشد. اتحادیه اروپا نباید رهبری آمریکا را به‌عنوان یک‌جانبه‌گرایی و موضوع یا خواسته‌ای برای اقدام نظامی پیش‌دستانه در نظر بگیرد.	یک‌جانبه‌گرایی متخاصم آمریکا باعث ضربه زدن به قانون بین‌المللی و سازمان ملل، ایجاد شرایطی برای استیلای جهانی آمریکا و تعقیب منافع ملی خود به هزینهٔ دیگران می‌شود.
۹. چندجانبه‌گرایی	عقیدهٔ افراطی چندجانبه‌گرایی ممکن است در مبارزه نظامی برای شکست دشمن زیان‌بخش باشد.	آمریکا نسبت به همکاری‌های چندجانبه بی‌اعتناست. اتحادیه اروپا خواستار چندجانبه‌گرا شدن آمریکاست.
۱۰. جنگ علیه طالبان	آمریکا مجبور بود در چارچوب دفاع از خود در برابر دشمن، در غیاب توانایی‌های قابل اعتماد ناتوی اروپایی مبارزه کند.	آمریکا باید به توان نظامی اروپا کمک کند و به‌وسیله به‌کارگیری ماده ۵ از اتحادیه اروپا حمایت کند.
۱۱. جنگ علیه عراق	آمریکا حق اقدام یک‌جانبه را در صورت شکست چندجانبه‌گرایی برای خود در نظر می‌گیرد.	اولویت به جنگ علیه عراق در چارچوب چندجانبه‌گرایی.
۱۲. رهبری جهان	رهبری یعنی اقدام یک‌جانبه در بعضی اوقات.	آمریکا قلدر بین‌المللی است.

موضوع یا انتقاد	انتقاد آمریکا از اروپا	انتقاد اروپا از آمریکا
۱۳. تکنولوژی	اتحادیه اروپا در تحقیق و توسعهٔ علم و تکنولوژی برای رو در رو شدن با چالش‌های جدید امنیتی سرمایه‌گذاری نکرده و ضربه وارده بر امنیت فراآتلانتیکی را که در اثر انقلاب در اطلاعات و ارتباطات به‌وسیلهٔ سلاح‌های کشتارجمعی ایجاد شده، درک نمی‌کند.	آمریکا از صادرات تکنولوژی مطمئن که می‌تواند به کم کردن فاصله‌های توانایی نظامی اتحادیه اروپا کمک کند، خودداری می‌کند.

بخش چهارم: همگرایی و واگرایی در روابط سیاسی آمریکا ـ اتحادیه اروپا

با نگاهی به روابط آمریکا ـ اتحادیه اروپا همواره شاهد نوعی همگرایی و یا واگرایی در زمینه‌های همکاری هستیم؛ در بیشتر موضوع‌های فراآتلانتیکی، نوعی همگرایی وجود دارد. هرچند که عکس‌العمل‌های این کشورها نسبت به مسائل سیاست خارجی، به‌خاطر تفاوت در میزان توانایی و روش‌هایی که هر یک برای برخورد با موضوع انتخاب می‌کنند، متفاوت است. درباره مسائل امنیت بین‌المللی نوعی واگرایی بر روابط حاکم است که تفسیرهای بسیار متفاوت از میزان دخالت تهدیدات امنیتی دلیل این واگرایی است. برای مثال می‌توان از تصمیم دولت بوش (پدر) در سال ۱۹۷۲ مبنی بر فسخ قرارداد موشک‌های ضدبالستیک (ABM) با روسیه نام برد که خلاف منافع و رأی

اروپاییان بود. در خصوص رابطه با کشورهای ثالث و مناطق مختلف جهان نیز، آمریکا و اتحادیه اروپا در برخی موارد همگرا و در برخی موارد واگرا عمل می‌کنند. از سیاست‌های واگرایانه در این خصوص می‌توان به تأمین امنیت اسرائیل، عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا و رابطه اتحادیه اروپا با دولت‌هایی که خود خواهان تداوم رابطه است ولی آمریکا می‌خواهد که این دولت‌ها در انزوا باشند (ایران، کوبا و سوریه) اشاره کرد. از سیاست‌های همگرایانه نیز می‌توان توسعهٔ روابط با روسیه و تقویت دمکراسی در این کشور، همکاری بعد از جنگ در بازسازی بالکان و افغانستان و همکاری در گروه چهارجانبه (Quartet) برای احیای دوبارهٔ روند صلح خاورمیانه را بیان کرد.

نوعی دیگر از واگرایی نیز بر روابط فراآتلانتیکی حاکم است. اتحادیه اروپا و آمریکا در خصوص برخی موضوعات با هم اختلاف‌نظر دارند که در این رابطه می‌توان به تغییرات آب و هوایی، مجازات‌های اعدام و تخلفات و موارد نقض حقوق‌بشر، دادگاه بین‌المللی کیفری، تفاوت دیدگاه در خصوص مسائل محیط‌زیست و میزان حاکمیتی از دولت که باید به دادگاه بین‌المللی کیفری منتقل شود، اشاره کرد. این را باید در نظر داشت که هرچند این موضوعات جدی هستند اما نه به‌تنهایی و نه به‌طور جمعی روابط آمریکا و اتحادیه اروپا را تهدید نمی‌کنند.[۱۸] موضوع‌های همگرایی و واگرایی در روابط میان اتحادیه اروپا و آمریکا را در زمینه‌های مختلف می‌توان در جدول شماره ۵ مشاهده کرد:

جدول شماره ۵:[۱۹]

موضوع	همگرایی	واگرایی
الف. موضوع‌های فراآتلانتیکی		
۱. مجموع منافع مشترک در جهان	×	
۲. اندیشه‌های مشترک	×	
۳. افکار عمومی	×	
۴. توسعه اتحادیه اروپا	×	
۵. اصلاح اتحادیه اروپا	×	
۶. همکاری اتحادیه اروپا و ناتو	×	
۷. سیاست دفاعی و امنیتی اروپا و سیاست خارجی و امنیت مشترک اروپا	×	
۸. مبارزه با تروریسم	×	
۹. واکنش‌های سیاست خارجی		×
۱۰. نظر نخبگان		×
ب. امنیت بین‌الملل		
۱. تصور تهدید		×
۲. جنگ با عراق		×
۳. تکثیر سلاح‌های کشتارجمعی		×
۴. مین‌های ضدنفر		×
۵. دفاع موشکی		×
۶. اقدام نظامی علیه طالبان و القاعده در افغانستان	×	
ج. روابط با کشورهای ثالث		
۱. رابطه با روسیه	×	

موضوع	همگرایی	واگرایی
۲. همکاری در بالکان	×	
۳. بازسازی افغانستان بعد از جنگ	×	
۴. همکاری با گروه چهارجانبه در خاورمیانه	×	
۵. مخالفت با عرفات		×
۶. رابطه با اسرائیل		×
۷. رابطه با ترکیه		×
۸. رابطه با کوبا		×
۹. رابطه با ایران		×
۱۰. رابطه با سوریه		×
د. موضوعات کارکردی بین‌الملل		
۱. همکاری‌های بشردوستانه	×	
۲. تغییرات آب و هوایی		×
۳. مجازات اعدام		×
۴. دادگاه بین‌المللی کیفری		×

بخش پنجم: موضع‌گیری آمریکا نسبت به موضوعات مهم برای اتحادیه اروپا

یکی از مسائل مهم برای اتحادیه اروپا یک‌جانبه، دوجانبه و چندجانبه

عمل کردن آمریکا در موضوع‌های بین‌المللی و روابط فراآتلانتیکی است. اروپاییان تهدید دولت بوش نسبت به عقب‌نشینی حافظان صلح آمریکا از عملیات سازمان ملل در بوسنی، نقض قرارداد ABM در سال ۱۹۷۲ و گسترش سیستم دفاع موشکی ملی و تداوم استفاده و ذخیرهٔ مین‌های ضدنفر را یک‌جانبه‌گرایی آمریکا تلقی می‌کنند. در بیشتر موضوع‌های مربوط به اقتصاد سیاسی بین‌الملل و سازمان همکاری کارکردی بین‌المللی، آمریکا به‌صورت دو یا چندجانبه عمل می‌کند. بازگشت آمریکا به یونسکو، پرداخت بدهی‌های عقب‌افتادهٔ آمریکا به سازمان ملل و تعهد به افزایش بودجهٔ کمک خارجی آمریکا براساس گزارش چالش هزاره[1] از نمونه‌های عملکرد دو یا چندجانبه است. در مقایسه میان عملکرد یک‌جانبه و همکاری‌های دو یا چندجانبه، نمونه‌های همکاری‌های دو یا چندجانبه بیشتر از عملکردهای یک‌جانبه است.[20] افکار عمومی آمریکا در این زمینه تمایل بیشتری دارند که دولتشان در فرایندهای همکاری شرکت داشته باشد. برای مثال، در مورد اقدام علیه عراق فقط ٪۱۰ افکار عمومی آمریکا به انجام این عمل به‌تنهایی و به‌صورت یک‌جانبه تمایل داشتند. ٪۶۵ از آمریکاییان به مداخله در عراق با همراهی متحدین و رضایت سازمان ملل رأی دادند.[21]

گروهی از موضوع‌های مربوط به مسائل بین‌الملل که در آن آمریکا به‌صورت یک‌جانبه، دوجانبه (با اتحادیه اروپا) یا چندجانبه عمل کرده است به‌صورت جدول زیر ارائه شده است:

1. Millennium Challenge Account)

جدول شماره ۶:[۲۲]

حوزه	یک‌جانبه	دوجانبه (با اتحادیه اروپا)	چندجانبه
الف. امنیت بین‌الملل			
۱. تهدیدات عراق و طرح اقدام نظامی علیه عراق	×		×
۲. تهدید به عقب‌نشینی از عملیات حفظ صلح	×		
۳. دفاع موشکی	×		
۴. مین‌های ضدنفر	×		
۵. پروتکل بررسی کنوانسیون سلاح‌های بیولوژیکی	×		
۶. مبارزه علیه تروریسم		×	×
۷. طرح چهارجانبهٔ مادرید و روند صلح خاورمیانه		×	×
۸. همکاری‌های اتحادیه اروپا و ناتو در مقدونیه			×
۹. عملیات نظامی علیه طالبان و القاعده در افغانستان			×
ب. اقتصاد سیاسی بین‌الملل			
۱. برنامهٔ کشاورزی آمریکا	×		
۲. حمایت از تولیدات فولاد داخلی	×		
۳. قانون تحریم ایران ـ لیبی	×		
۴. قانون برتن ـ هلمز	×		

حوزه	یک‌جانبه	دوجانبه (با اتحادیه اروپا)	چندجانبه
۵. آزادسازی تجاری بین‌الملل		×	×
۶. تجارت فراآتلانتیکی و دیگر گفتمان‌ها		×	
ج. موضوعات کارکردی بین‌المللی			
۱. دادگاه بین‌الملل کیفری	×		
۲. تغییرات آب و هوایی	×		
۳. روند برنامهٔ کاری جدید فراآتلانتیکی		×	
۴. کمک بشردوستانه		×	×
۵. مبارزه با بیماری‌های واگیر و فراگیر		×	×
۶. الحاق مجدد آمریکا به یونسکو			×
۷. پرداخت بدهی‌های آمریکا به سازمان ملل			×
۸. بازسازی افغانستان بعد از جنگ			×
۹. الحاق چین به سازمان تجارت جهانی			×
۱۰. حمایت از رواندا و دادگاه‌های یوگسلاوی سابق			×
۱۱. تعهد به افزایش بودجه کمک خارجی			×

نتیجه‌گیری

تغییرات ایجادشده در محیط بین‌الملل بر اثر حملات یازدهم سپتامبر، همان‌گونه که باعث پیدایش موضوع‌های جدیدی در عرصه روابط و سیاست بین‌الملل شد، روابط میان بازیگران را نیز وارد مرحلهٔ جدیدی نمود. در این میان اتحادیه اروپا و آمریکا نیز در زمینهٔ روابط سیاسی دچار تغییراتی شده که به‌خاطر دیدگاه‌ها، توانایی‌ها و عکس‌العمل‌های گوناگون و مختلف، واگرایی در روابط آمریکا و اتحادیه اروپا بیشتر گردیده است. اما از آنجا که این دو بازیگر دارای منافع، ارزش‌ها و موضوع‌های مشترک زیادی هستند واگرایی بیشتر در روابط، منجر به جدا شدن این دو شریک از یکدیگر نشده است. پیوندهای میان آمریکا و اتحادیه اروپا به‌حدی محکم است که موضوع‌های جدید ایجادشده آسیبی به روابط میان این دو، وارد نمی‌کند. سرمایه و ثروتی که از روابط تجاری آمریکا ـ اتحادیه اروپا نصیب هرکدام از آنها می‌شود به اندازه‌ای است که هیچ جایگزینی را نمی‌توانند برای یکدیگر بیابند. بدون هماهنگی و توافق آمریکا ـ اتحادیه‌اروپا، نمی‌توان به آیندهٔ سازمان تجارت جهانی و مذاکرات دور دوحه امید داشت. منازعهٔ سیاسی آمریکا و اتحادیه اروپا در دورهٔ پس از جنگ سرد، چالش‌برانگیزتر و نفاق‌افکن‌تر از روابط دوجانبه در دوره‌های گذشته نیست.[۲۳] اقدامات یک‌جانبه‌گرایانه آمریکا منحصر به زمان حال نیست و همیشه وجود داشته است. فاصله میان توانایی‌های نظامی نیز مسئله‌ای است که در همه زمان‌ها وجود داشته است اما انتظار می‌رود که اتحادیه اروپا طی سال‌های آینده کمبودهای نظامی خود را برطرف کرده و در این زمینه بیشتر به آمریکا نزدیک شود. بنابراین، به‌رغم

افزایش واگرایی در روابط میان شرکای فراآتلانتیکی، روابط بـه مانند گذشته تداوم پیدا می‌کند.

پی‌نوشت‌ها

۱. مطالب این متن گردآوری سه مطلب «روابط سیاسی ایالات متحده ـ اتحادیه اروپا در دورهٔ ریاست‌جمهوری بوش» (United States-European Union Political Relation in the Bush Administration) «گزارش کنفرانس ویلتون پارک، سیاست آمریکایی ـ اروپایی بعد از جنگ عراق: تعریف دوبارهٔ مشارکت فراآتلانتیکی» (Wilton Park Conference WP724 US-European Policy After Iraq: Redefining the Transatlantic Partnership 20-22 Oct 2003) و «اروپایی‌ها مثل آمریکایی‌ها دنیا را می‌بینند، اما با نگاهی انتقادی به سیاست خارجی آمریکا» (European See the World as American Do, But Critical of US Foreign Policy) می‌باشد (نگارنده).

2. Wilton Park Conference, WP724, U.S.- European Policy after Iraq: Redefining the Transatlantic Partnership, 20-22 Oct 2003, p.1
3. Roy H. Ginsberg, "United States-European Union Political Relation in the Bush Administration", Sixth biennial World congress of the Community studies association, Brussels, Dec 5-6, 2002, pp.1-2
4. Wilton Park Conference, op.cit, p.3
5. Roy H. Ginsberg, op.cit, p.1
6. Wilton Park Conference, op.cit, p.2
7. Roy H. Ginsberg, op.cit, p.3
8. Wilton Park Conference, op.cit, p.2
9. Europeans see the world as Americans do, but critical of U.S Foreign Policy, p.3
10. Ibid, p.3
11. Roy H. Ginsberg, op.cit, p.3
12. Ibid, Table1: Contending approaches to U.S Foreign policy and the European Union in Clinton and Bush Administrations

13. Ibid, p.6
14. Europeans see the world as Americans do, but critical of U.S Foreign Policy, p.2
15. Ibid
16. Roy H. Ginsberg, op.cit, p.5
17. Ibid, Table 2: Critical Perspectives in U.S. - EU Political relations during the Bush Administration
18. Ibid, p.7
19. Ibid, Table 3: Convergence and Divergence in U.S - EU Political relations during the Bush Administration
20. Ibid, p.8
21. Europeans see the world as American do, but critical of U.S Foreign Policy, p.2
22. Roy H. Ginsberg, op.cit, Table 4: U.S. Positions on Issues of Important to the EU
23. Ibid, p.9

رویکرد آمریکا به سیاست دفاعی و امنیتی اتحادیه اروپا

سمیه رحمانی ـ اعظم والی‌پور*

مقدمه

اروپا زمانی کانون دو جنگ جهانی و به‌طور جدی متأثر از آن بوده است. نظام دوقطبی بعد از جنگ جهانی دوم باعث شد کشورهای اروپای غربی به‌منظور تضمین امنیت خود در برابر توسعه‌طلبی شوروی بیش از نیم قرن متکی به آمریکا باشند. جنگ سرد توجیه مناسبی را برای نقش سلطه‌طلبانه آمریکا در اروپا ترسیم نمود. در این مقطع اروپا هویتی مستقل و فارغ از رقابت آمریکا و شوروی نداشت.

از آن پس، تحولاتی نظیر گسترش ناتو به شرق و تجربه تلخ اروپا در رویدادهایی نظیر بحران بالکان بعضی از سیاستمداران دوراندیش اروپا را به آن داشت که تحقق همگرایی اروپایی می‌تواند به‌طور مؤثری مانع از وقوع

---

*. سمیه رحمانی: دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران
اعظم والی‌پور: دارای مدرک کارشناسی در رشته علوم سیاسی و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران

جنگی دوباره در اروپا، ارتقای جایگاه اروپا در عرصه جهانی و مقابله با گرایش نظام بین‌المللی به‌سوی وضعیت تک‌قطبی گردد.

هنگامی‌که نظم نوین جهانی جایگزین جنگ سرد شد، بنا به‌دلایل داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی ضرورت ایجاد سیاست خارجی مشترک و اتخاذ سیاست دفاعی مستقل در بین دولت‌های اروپایی به‌طور وصف‌ناپذیری آشکار گردید.

از سویی پیگیری سیاست دفاعی و امنیتی مشترک اروپایی، موجبات تحریک روابط فراآتلانتیکی را فراهم آورده است. ایالات‌متحده که همواره از پشتیبانان همگرایی اقتصادی و سیاسی اروپا بوده، در قبال سیاست دفاعی و امنیتی اروپا نقش یک مشوق محتاط را ایفا نموده است، بدین معنا که، ایالات‌متحده هر زمان که احساس کرده این نیروها به موقعیت ناتو لطمه خواهند زد، واکنش منفی نشان داده است.

سؤال اصلی که مقاله در مقام پاسخ به آن برآمده: شناخت ماهیت سیاست دفاعی و امنیتی اروپا و بررسی موضع ایالات‌متحده در قبال آن در چارچوب تئوریک واقع‌گرایی ساختاری می‌باشد.

هدف از نگارش مقاله، بررسی روند تکامل همگرایی دفاعی و امنیتی اتحادیه اروپا، چیستی و ضرورت وجود سیاست دفاعی و امنیتی اتحادیه، جایگاه ناتو در ترتیبات امنیتی اروپا و ارزیابی مواضع ایالات‌متحده در قبال سیاست دفاعی و امنیتی اتحادیه اروپا می‌باشد.

چارچوب نظری

با بررسی تاریخی تبیینی دکترین‌های نظری و شیوع علمی دوره‌های مختلف

مدرنیتی، به تحلیل فرایندی می‌پردازیم که نقطه اوج آن دکترین بوش پسر می‌باشد. این دکترین تعریف ایالات متحده از نظام تک‌قطبی (تک‌قطبی سیال) پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را با اتخاذ یک رویکرد «واقع‌گرایی ساختاری» تبیین می‌نماید.

بر مبنای این تئوری، ساختارهای نظام بین‌الملل تبیین‌کننده عملکرد آمریکا پس از جنگ سرد است. در این راستا، طبق محدودیت‌های حاکم بر ساختار نظام (داخلی و بین‌المللی)، در شرایطی که یک قدرت بزرگ امکان عمل مستقل داشته باشد به‌صورت یک‌جانبه و در غیر این‌صورت، رهیافتی چندجانبه‌گرا اتخاذ خواهد کرد.(۱)

یکی از فرض‌های مهم این تئوری اولویت تأمین امنیت توسط دولت است. در این زمینه کامل‌ترین فرمول‌بندی خط‌مشی است که حداکثر امنیت را تأمین کند. ولی، اهداف متنوع غیرامنیتی نیز در ادامه مورد توجه قرار می‌گیرد اما پیگیری این اهداف نباید از توانایی دولت‌ها برای کسب امنیت بکاهد.(۲)

از دیگر عواملی که نظریه واقع‌گرایی ساختاری بر آن تأکید دارد؛ نهادهای بین‌المللی هستند. این نهادها ابزاری برای مدیریت روابط امنیتی بین قدرت‌های بزرگ به‌شمار می‌روند. ناتو در زمان جنگ سرد این نقش را بر عهده داشت و به گمان برخی تحلیل‌گران اکنون نیز عهده‌دار آن است.(۳) اما نکته حائز اهمیت این است که تمایل به استفاده از نهادها را نباید با الزام به پذیرش آن سازمان‌ها و نهادها اشتباه گرفت.(۴)

رویکرد آمریکا به سیاست دفاعی و امنیتی اروپا بر طبق این تئوری قابلیت تحلیل دقیق‌تری را دارا می‌باشد. به این معنی که ایالات‌متحده از یک طرف

درصدد تثبیت موقعیت برتر خود در نظام بین‌الملل و از طرف دیگر به‌دنبال کنترل و مدیریت تهدیدات سیستمی است. در این چارچوب آمریکا تا آنجایی حامی نیروی دفاعی و امنیتی مشترک اتحادیه اروپاست که به نقش این کشور به‌عنوان بازیگر درجه اول نظام امنیت بین‌الملل خدشه‌ای وارد نشود ولی آنجایی که محدودیت‌ها (هزینه‌های مالی و جانی، عدم موافقت افکار عمومی، نداشتن منافع و انگیزه لازم و ...) توجیه‌کننده حضور آمریکا نیست این کشور مشوق حضور نیروهای مشترک در عرصه منطقه‌ای اروپا می‌باشد.

همگرایی دفاعی ـ امنیتی اتحادیه در دوران جنگ سرد

جنگ سرد که باعث تقسیم اروپا به دو بلوک شرق و غرب شده بود، کشورهای اروپای غربی را به تضمین‌های امنیتی آمریکا وابسته کرد. شوروی به‌عنوان یک کشور مشخص دارای مقاصد تهاجمی و برخوردار از توانایی لازم برای به‌کارگیری ابزارهای نظامی، یک تهدید ملموس برای کشورهای اروپای غربی محسوب می‌شد. بنابراین اقدامات تنش‌زای این کشور در سطح بین‌الملل، همگرایی سیاسی ـ امنیتی را در اروپای غربی تقویت می‌کرد.

دو عامل تهدید شوروی و ضرورت تسلیح مجدد آلمان باعث ارائه طرح «جامعه دفاعی اروپا»[1] مبتنی بر تشکیل یک ارتش اروپایی که نفرات آن را دولت‌های عضو تأمین می‌کردند و کنترل آن توسط نهادهای سیاسی اروپایی متحد صورت می‌گرفت، شد.[(5)] اما طرح به‌رغم محبوبیت آرمان فدرالیسم در

1. European Defence Community (EDC)

کشورهای اروپایی با مانع عظیم ساختارهای دولت ـ ملت و تقویت مجدد ناسیونالیسم مواجه شد و به شکست انجامید.

در مجموع وابستگی این کشورها به تضمین‌های امنیتی آمریکا، به‌ویژه از طریق چتر دفاعی ناتو و همچنین تازگی خاطره جنگ بین قدرت‌های اروپایی مانع از پیشرفت همگرایی در زمینه‌های سیاسی و امنیتی می‌گردید. اما با تغییر و تحول ایجادشده در مدیریت سیاسی آمریکا (به قدرت رسیدن آیزنهاور)، این کشور بسط و توسعه اولویت‌های نظامی را وجه همت خود قرار داد و اروپای غربی را ناگزیر ساخت خود را مجدداً مسلح نماید.(۶)

به‌دنبال پرتاب موشک اسپوتنیک از سوی شوروی، سیطره آمریکا در اواخر دهۀ ۵۰ و اوایل دهۀ ۶۰ بر اتحاد نظامی ناتو از سوی اروپاییان به چالش کشیده شد. فرانسه نخستین کشوری بود که بی‌اعتمادی خود را به تعهدات نظامی آمریکا نسبت به اروپا با خروج تدریجی از فرماندهی نظامی ناتو و ایجاد محور بن ـ پاریس ابراز کرد. انگلستان نیز فعالانه در طرح اتحاد نیروهای چندجانبه که بحث آن بین سال‌های ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۴ باز بود مشارکت داشت. بنابراین، اگر اقدام فرانسه تکروانه بود، انگلستان سعی کرد به‌گونه‌ای آرام‌تر ولی دسته‌جمعی عمل کند.(۷)

براساس ابتکار وزیر دفاع انگلستان (دنیس هیلی) ده دولت اروپایی عضو ناتو در ۱۳ نوامبر ۱۹۶۸ تصمیم گرفتند یک گروه اروپایی موسوم به اروگروپ[1] در درون اتحاد آتلانتیک به‌وجود آورند.

---

1. Eurogroup

در اعلامیه وزارت دفاع انگلستان آمده بود که حضور آمریکا در برنامه دفاعی اروپا اهمیت فراوان دارد ولی این امکان هم فراهم شده است که کشورهای اروپایی نیز در مورد مسائل مربوط به خود، سیاست مشترکی در پیش گیرند.

کشورهای عضو اروگروپ می‌بایست در دو جهت تلاش کنند: یکی در جهت برآوردن خواسته‌های آمریکا که مشارکت بیشتری از جانب هم‌پیمانان خود می‌طلبید و دیگری در جهت وحدت بخشیدن و عقلایی کردن سیاست‌های دفاعی خود به منظور کاهش هزینه‌های تسلیحاتی پیشرفته. اروگروپ که برپایه پراگماتیسم انگلیسی شکل گرفته بود، فاقد شخصیت حقوقی بود. در عین حال همین حرکت سبب شد تا مشارکت اعضا در امور روبنایی ناتو افزایش یافته و با «برنامه اروپایی اصلاحات دفاعی» که در دسامبر ۱۹۷۰ مورد پذیرش قرار گرفت بر سهم اروپا در بودجه و به تبع آن در تصمیم‌گیری‌های ناتو افزوده شود.

آنچه موجب تحرک بیشتری در بین اروپاییان شد شروع جنگ سرد دوم در اواخر ۱۹۷۹ به‌دنبال حمله شوروی به افغانستان و واکنش دیرهنگام نهاد «همکاری سیاسی اروپا»[1] و بروز مشکلاتی در روابط اروپا و آمریکا بود که زمینه تصویب گزارش لندن را در مورد فرایند ترتیبات «همکاری سیاسی اروپا» فراهم کرد. آنان با اذعان به اینکه اروپا بیشتر از آنچه تاکنون انجام داده می‌تواند در سیاست بین‌الملل ایفای نقش کند بر تعمیق و توسعه دستگاه و ساختار

---

1. (EPC): European Political Cooperation

«همکاری سیاسی اروپا» تأکید کردند. همچنین در این گزارش برای اولین‌بار ضمن پذیرش بحث و مشورت در مورد ابعاد سیاسی امنیت در قالب «همکاری سیاسی اروپا» ساز و کاری برای مدیریت بحران‌ها در این قالب اندیشیده شد.(۸) با توجه به این نگرانی از اوضاع جدید بود که استقلال نظامی ضرورت بیشتری می‌یافت. این اندیشه با مطرح شدن ابتکار دفاع استراتژیک (جنگ ستارگان) در سال ۱۹۸۳ که آمریکا را از خاک‌ریز اروپا بی‌نیاز می‌ساخت، قوت بیشتری گرفت. فرانسه و انگلستان که نگران بی‌اعتبار شدن سیستم بازدارندگی خود بودند از برنامه جنگ ستارگان انتقاد کردند و هر یک براساس سنت خود واکنشی نشان دادند. انگلستان در پی نفوذ بر سیاست آمریکا برآمد و فرانسه طرح هویت تکنولوژیک اروپا[1] را عرضه کرد که مبتنی بر همکاری‌های علمی و صنعتی اروپا بود و با استقبال کشورهای اروپایی نیز روبه‌رو گردید.(۹)

در این راستا، وزیران دفاع در ژوئن ۱۹۸۹ مجموعه اصلی را با عنوان «همکاری‌های درازمدت دفاعی اروپا»[2] به تصویب رساندند. سپس موافقت اصولی با صنایع اروپا در فوریه ۱۹۹۰ تدوین و در نشست کپنهاگ (۱۶ نوامبر ۱۹۹۰) مورد تصویب نهایی قرار گرفت. همکاری‌های درازمدت دفاعی اروپا که به اروکای (Eureka) نظامی مشهور است، عصاره تمامی تلاش‌های مشترک تسلیحاتی اروپاست. این ارگان اقدامات تسلیحاتی اروپای غربی را به‌صورت هماهنگ و براساس فناوری واحد بنیان نهاد و جهشی تازه به صنایع نظامی اروپا بخشید.

---

1. Eureka

2. EUCLID

فرایند همگرایی بعد از جنگ سرد

پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی، کشورهای عضو جوامع اروپایی را به این نتیجه رساند که تنها از طریق اقدامات دسته‌جمعی و همکاری نزدیک می‌توان با چالش‌های نظام نوین جهانی مقابله کرد. در این میان، سه بازیگر اصلی جامعه یعنی فرانسه، انگلستان و آلمان هر یک منافع خاص خویش را دنبال می‌کردند. این امر به‌معنای بی‌اهمیت بودن سایر اعضا نیست لکن ابتکارات و ویژگی‌های این کشورها بارها باعث تعیین جهت مسیر رخدادها شده است و سایر اعضا به این ابتکارات واکنش نشان داده و یا از موضع یکی از این سه بازیگر عمده حمایت کرده‌اند.(۱۰)

الف) سیاست خارجی و امنیتی فرانسه

سیاست خارجی و امنیتی فرانسه در رأس سیاست خارجی خود در اوایل دههٔ ۹۰ این اهداف را دنبال می‌کرد:

۱ـ مهار قدرت روزافزون آلمان متحد؛ ۲ـ حفظ استقلال در دیپلماسی خارجی؛ ۳ـ حفظ نفوذ بین‌المللی فرانسه.

تنها راهبرد مناسب برای مهار افزایش ناگهانی قدرت آلمان، تقویت همگرایی به‌نظر می‌رسید. تشویق و پیشبرد استقلال سیاسی و استراتژیک اروپای غربی بخش انفکاک‌ناپذیر این راهبرد محسوب می‌شود. تقویت «هویت دفاعی و امنیتی اروپا»[1] چندین کارکرد را در قالب این استراتژی تکمیل می‌کرد:

---

1 (ESDI): European Security and Difence Ideutity

۱ـ فراهم آوردن زمینه مدیریت امنیتی؛ ۲ـ ایجاد چارچوب همکاری در مداخلات برون‌منطقه‌ای؛ ۳ـ قائل بودن کارکرد «دفاع جمعی» برای همگرایی سیاسی ـ امنیتی اروپا.

پاریس دریافته است که فقط از طریق ناتو می‌تواند در برابر برتری استراتژیک روسیه در اروپا توازن برقرار کرد با این وجود، میتران تا پایان نسبت به ناتو تردید داشت و اغلب در برابر ابتکارات جدید برای تقویت ناتو مقاومت می‌کرد. در حالی‌که ناتو را تلاشی پنهان برای بازداشتن اروپا از دست یافتن به استقلال استراتژیک می‌دانست. بنابراین، رنجش از تسلط آمریکا به موازات بیم از کناره‌گیری آن کشور، فرانسه را متقاعد کرد که به‌دست گرفتن دفاع اروپا توسط کشورهای اروپایی ضروری است.[۱۱]

ب) سیاست خارجی و امنیتی آلمان

سیاست امنیتی آلمان در اوایل دههٔ ۹۰ سه هدف اساسی را دنبال می‌کرد:

۱ـ ثبات بخشیدن به وضعیت همسایگان شرقی خود؛ ۲ـ وسعت بخشیدن به فضای مانور خویش در امور امنیتی؛ ۳ـ جلوگیری از تجدید ملی‌گرایی در سیاست خارجی سایر کشورهای عضو اتحادیه اروپا.

تقویت هویت امنیتی و دفاعی اروپا از طریق ایجاد چارچوبی چندجانبه برای مداخلات برون‌منطقه‌ای، به آلمان برای غلبه بر معضل سیاست خارجی آن کشور کمک می‌کرد. همکاری امنیتی جمعی و یکپارچه، شرکای اروپایی آلمان را به تلاش برای تثبیت وضعیت همسایگان شرقی آن کشور مقید می‌کرد و انباشت قابلیت‌های مختلف باعث مؤثرتر شدن سیاست‌های اروپایی

می‌شد. به‌علاوه تقویت همگرایی از تجدید ملی‌گرایی در سیاست‌های خارجی شرکای اروپایی آلمان جلوگیری می‌کرد.

آلمان به دو دلیل در حمایت از دفاع جمعی اروپایی تردید داشت: اول، ضرورت باقی ماندن ناتو به‌عنوان تنها اتحادیه دفاعی موثر و همچنین محور اصلی همکاری‌های فراآتلانتیک و دوم عدم تمایل فرانسه، نزدیک‌ترین شریک آلمان برای تغییر موضع خویش نسبت به ناتو. در واقع آلمان از یک‌سو به حمایت از موضع فرانسه برای تقویت امنیتی اروپا می‌پردازد و از طرف دیگر امیدوار است که چندجانبه شدن سیاست دفاعی فرانسه باعث نزدیک‌تر شدن پاریس به ناتو شود.[۱۲]

ج) سیاست خارجی و امنیتی انگلستان

این کشور بعد از جنگ سرد، ضرورتی برای تقویت همگرایی سیاسی ـ امنیتی در اروپا احساس نمی‌کرد و یکی از اولویت‌های اساسی خویش را حفظ حداکثر استقلال در سیاست خارجی تعیین کرده بود. بریتانیا به‌طور سنتی از شکل‌های فراملی همکاری نظیر ترتیبات اتحادیه اروپا گریزان بوده و حتی سعی در کاستن از سرعت همگرایی در حوزه‌هایی نظیر حوزهٔ سیاسی ـ امنیتی می‌کرده است. یکی از محورهای اصلی سیاست انگلستان برای تحقق هدف فوق، حمایت از افزایش تعداد اعضای اتحادیه اروپاست. تعمیق همگرایی سیاسی ـ امنیتی در اتحادیه‌ای که اتریش، فنلاند و سوئد را با سابقه‌ای از سیاست بی‌طرفی طولانی دربر گرفته مسلماً دشوارتر خواهد بود.

پس از جنگ سرد اولویت‌های سه‌گانه سیاست خارجی انگلستان یعنی

حفظ موازنه قوا در اروپا، تقویت نفوذ بین‌المللی و استقلال ملی بیش از گذشته در تناقض با یکدیگر قرار گرفتند. چرا که به‌دلیل فقدان منابع موردنیاز برای تحقق این اهداف، لندن نمی‌تواند موازنه قوا در اروپا و نفوذ بین‌المللی خویش را براساس سیاست استقلال حفظ کند.

بریتانیا برای غلبه بر این مشکل، ناتو را ابزار اصلی پیگیری مهم‌ترین اهداف امنیتی خویش می‌داند و بر این اساس تعهد مستمر آلمان به ناتو را لازمه وحدت مجدد آن کشور و مهار قدرت آلمان تلقی کرده است. علاوه بر آن ناتو مجمعی است که بریتانیا از آن طریق به حفظ نفوذ بین‌المللی در امور امنیتی و رابطه ویژه با آمریکا امیدوار است. بنابراین انگلستان با تشویق اقدامات در جهت اصلاح ناتو، برای متقاعد کردن متحدین خویش در مورد هدفمند بودن ناتو پس از پایان جنگ سرد تلاش کرد.(۱۳)

با این وجود نشانه‌هایی دال بر موافقت بریتانیا با تقویت همگرایی امنیتی به‌چشم می‌خورد. بحران یوگسلاوی نشان داد که امنیت اروپا با وجود از میان رفتن تهدید شوروی همانند گذشته همچنان شکننده باقی خواهد ماند و عملیات مدیریت بحران در محیط استراتژیک نوین در کنار دفاع ملی از اهمیت برخوردار بوده و مستلزم ابزارهای تازه‌ای خواهد بود. در عین حال، حتی بریتانیا نسبت به آنکه آمریکا همواره برای حفظ امنیت در اروپا دوشادوش کشورهای اروپایی قرار گیرد، دچار تردید شده است.(۱۴)

امنیت مشترک اروپایی در هزاره سوم

مفهوم امنیت پس از جنگ سرد متحول شده و اکنون طیف وسیع‌تری از

صرف امنیت نظامی را دربر می‌گیرد. بنابراین، اتحادیه اروپا برای قرار دادن جنبه‌های مختلف امنیت در قالب اتحادیه تلاش می‌کند، اما از آنجایی که انتقال فرماندهی ارتش کشورهای عضو به ساختار اتحادیه مستلزم تحقق مراحل پیشرفته همگرایی و واگذاری بخش‌های مهم حاکمیت ملی به این سازمان فراملی است اتحادیه از این لحاظ همچنان در مراحل ابتدایی می‌باشد.

امروزه اغلب کشورهای اروپایی با مفهوم «اروپا به‌عنوان یک قدرت غیرنظامی» کاملاً موافقند. آنان این باور را که بین آمریکا و اروپا یک تقسیم وظایفی وجود دارد و طبق آن اروپایی‌ها به لحاظ «قدرت نرم»[1] نقش عمده را در اختیار دارند و مسئولیت «قدرت سخت»[2] را به آمریکا واگذار کرده‌اند، در داخل ترویج می‌کنند. هرچند این کشورها گاه از شیوه اقدام آمریکا انتقاد می‌کنند ولی تمایل چندانی را برای در دست گرفتن مسئولیت بیشتر یا اجرای نقش فعال‌تر برای جایگزینی نقش آمریکا نشان نمی‌دهند.[(۱۵)]

برژینسکی به‌عنوان یک استراتژیست آمریکایی در این زمینه معتقد است که اروپا در حال حاضر به‌رغم توان اقتصادی، همگرایی قابل ملاحظه مالی و اقتصادی و روابط مودت‌آمیز با آمریکا، به لحاظ نظامی، درواقع تحت‌الحمایه واشنگتن است. به‌نظر وی اینکه اروپا در آینده نزدیک توانایی از بین بردن شکاف‌های نظامی با آمریکا را داشته باشد، محتمل نیست.[(۱۶)]

در مجموع، کاهش نیروهای آمریکایی در اروپا باعث تقویت نقش کشورهای اروپایی در تأمین امنیت منطقه می‌شود ولیکن در کوتاه‌مدت هرچه

---

1 Soft Power

2. Hard Power

از وضعیت «صلح و آرامش» به‌سوی «کشمکش و تعارض» حرکت شود، نقش آمریکا اهمیت بیشتری پیدا خواهد کرد. در حالی‌که در وضعیت تعارض، کشورهای اروپایی به سمت آمریکا سوق یافته و برای رویارویی با تهدیدات بزرگ درصدد جلب همکاری آمریکا برمی‌آیند. اما در میان‌مدت در صورت استمرار پیشرفت همگرایی در امور سیاسی و اقتصادی، همراه با تحول حاکمیت و گرایش آن به حاکمیت فراملی، می‌توان تقویت تدریجی «سیاست مشترک امنیتی اروپا» در هزاره سوم را پیش‌بینی کرد.(۱۷)

سیاست دفاعی و امنیتی اروپایی[1]

سیاست دفاعی و امنیتی به‌عنوان بخش جدایی‌ناپذیر سیاست خارجی و امنیتی مشترک[2] شناخته می‌شود که در تداوم روند همگرایی بعد از «سیاست خارجی و امنیتی مشترک» و در شورای اروپایی کلن در ژوئن ۱۹۹۹ و گوتنبرگ در ۲۰۰۱ شکل گرفته است. سیاست دفاعی و امنیتی تمام مسائل مربوط به امور نظامی، دفاعی و امنیتی را پوشش می‌دهد و در جهت شکل‌گیری تدریجی سیاست دفاعی مشترک حرکت می‌کند. این سیاست دفاعی مشترک در صورت تصویب شورای اروپا می‌تواند دفاع مشترک را هدایت کند. البته سیاست‌های دفاعی و امنیتی اروپا متأثر از کشورهای عضو است و همچنین خط‌مشی‌های اتخاذشده باید با چارچوب ناتو هماهنگ باشد.(۱۸)

در اجلاس کلن، عملیات مدیریت بحران در جهت تقویت سیاست دفاعی

---

1 (ESDP): European Security of Defense Policy
2. (CFSP): Common Foreign and Security Policy

و امنیتی مشترک اروپایی تعیین شد که تحت عنوان عملیات پترزبورگ هم شناخته می‌شود و دربر گیرنده عملیات بشردوستانه و نجات، عملیات حفظ صلح و مدیریت بحران می‌شود.(۱۹)

هدف از سیاست دفاعی و امنیتی، به‌دست آوردن موقعیت منحصر به فرد برای اتحادیه اروپا در زمینه توسعه ابزارهای سیاسی، اقتصادی، دیپلماتیک، کنترل و دیگر ابزارهاست. در این راستا اتحادیه به‌دنبال توانایی عمل اتمی، داشتن نیروی نظامی قابل اطمینان به‌معنای توانایی استفاده از آنها در واکنش به بحران‌های بین‌المللی بدون حضور ناتو و اتکا به آمریکاست.(۲۰)

ـ از سال ۱۹۹۹ توانایی‌های حوزهٔ سیاست دفاعی و امنیتی در سه سطح تعریف شده است:

الف) مدیریت بحران نظامی که توسط شورای اروپایی هلسینکی (تحت عنوان اهداف محوری)[1] و پیمان نیس به‌وجود آمده است.

ب) مدیریت بحران غیرنظامی که در شورای فیرا[2] در سال ۱۹۹۹ و شورای اروپایی گوتنبرگ در ۲۰۰۱ مطرح می‌شود. بر این اساس اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۳ چهار ابزار اصلی را که در ارتباط با یکدیگر هستند را ایجاد نمود، که عبارتند از: ۱ـ همکاری پلیسی؛ ۲ـ تقویت حکومت قانون؛ ۳ـ مدیریت غیرنظامی و ۴ـ حمایت مدنی.

ج) جلوگیری از کشمکش: در جهت تضمین ثبات ساختاری در درازمدت و ایجاد یا برگرداندن یک محیط سیاسی مطلوب در مناطق مهم تلاش می‌شود.

---

1. Headline Goal
2. Feira

در راستای برآورده شدن هدف بالا بـه اسـتفاده سیـستماتیک و بـا همـاهنگی بیشتر از ابزارهای جامعه، تشخیص و مبارزه بـا علـت‌هـای کـشمکش، بهبـود قابلیت‌ها برای واکـنش در برابـر کـشمکش‌هـای موجـود و تـریج همکـاری بین‌المللی در این زمینه پرداخته می‌شود.[۲۱]

ـ تمرین‌ها و اجراهای حوزهٔ سیاست دفاعی و امنیتی

اولـین اجـرای مـدیریت بحـران اتحادیـه اروپـا در مـی سـال ۲۰۰۲ سـازماندهی شـد. هـدف، امتحـان پروسـه تـصمیم‌گیـری بـرای سیاسـت دفـاعی امنیتـی و اجـرای فرمـان مـشترک در تمـام سـطوح نظـامی و غیرنظـامی در مرحلـهٔ پـیش از تـصمیم‌گیـری بـود. بـه‌دلیـل اجراهـای موفقیـت‌آمیـز، سـاختارهایی ایجـاد گردیـد کـه اتحادیـه اروپـا را قـادر بـه هدایت عملیات مدیریت بحران می‌نمود.[۲۲]

دومین اجرا در نوامبر ۲۰۰۳ صـورت گرفـت و سـومین تمـرین مـدیریت بحران اتحادیه اروپا از ۱۸ تا ۲۷ می ۲۰۰۴ بـا هـدف مـدیریت بحـران‌هـا بـا استفاده از هر دو ابزار نظامی و غیرنظامی و برقـراری همـاهنگی بـین ایـن دو برگزار شد. ارزیابی ترتیبات ساختاری، رویـه‌هـا و مـذاکرات کـه دربرگیرنـده توسعه مفهوم عملیات با چشم‌انـداز گـسترش توانـایی‌هـای مـدیریت بحـران اتحادیه اروپا بود از دیگر اهداف آخرین تمرین به‌شمار می‌آید.[۲۳]

ـ عملیات‌های حوزه سیاست دفاعی و امنیتی

اولین عملیات سیاست دفاعی و امنیتی در اول ژانویه ۲۰۰۳ آغـاز گردیـد:

«مأموریت کنترل اتحادیه اروپا[1] در بوسنی و هرزگوین» که از ساختار عملیات نیروی کنترل بین‌المللی سازمان ملل که طبق توافق پاریس ـ دیتون در ۱۹۹۵ شکل گرفته بود، پیروی می‌کرد. این مأموریت که برای یک دوره سه ساله به‌وجود آمده قسمتی از رهیافت وسیعی است که توسط اتحادیه اروپا و دیگر بازیگران در جهت ایجاد حکومت قانون دنبال می‌شود.(۲۴)

در ۱۸ مارس ۲۰۰۳ نیز اتحادیه تصمیم گرفت اولین عملیات نظامی خود را آغاز نماید. هدف، برقراری ثبات امنیتی از طریق «عملیات نظامی در جمهوری یوگسلاوی سابق»[2] در چارچوب ناتو بود. در این راستا اتحادیه از امکانات و سرمایه‌های ناتو استفاده نمود.

پس از مأموریت کنترل اتحادیه اروپا در بوسنی و هرزگوین و مأموریت کنترل و عملیات نظامی اتحادیه در جمهوری سابق مقدونیه، در تاریخ ۲۸ ژوئن ۲۰۰۴، اتحادیه تصمیم به ایجاد حکومت قانون در گرجستان[3] گرفت. این اولین مأموریت ایجاد حکومت قانون توسط اتحادیه اروپایی در چارچوب سیاست دفاعی و امنیتی می‌باشد که نشانهٔ برداشتن گامی به پیش در جهت توسعه استانداردهای غیرنظامی است.

این مأموریت از ۱۶ جولای ۲۰۰۴ با مشارکت و حمایت کارشناسان مجرب بین‌المللی، وزیران مشاور، مقامات رسمی بلندپایه و هیأت حاکمه آغاز به‌کار کرده است.(۲۵)

---

1. (EUPM): European Union Police Mission
2. Military Oprations in the Former Lugoslav Republic of Macedania (FYROM)
3. EU Rule of low Misson to Georgia (EUJUST THEIS)

«هویت دفاعی و امنیتی اروپایی»[1]

در وهلهٔ نخست، هویت دفاعی و امنیتی اروپا، اقدامی در جهت فراهم آوردن ساختاری برای عملی کردن وظایف محول‌شده به «اتحادیه اروپای غربی»[2] در سال ۱۹۹۲ با عنوان «عملیات پترزبورگ» است.(۲۶) در واقع این عملیات نماد هویت اروپایی در مورد دفاع و امنیت است و به بیان تلویحی به غیرتعرضی بودن سیاست‌های دفاعی اروپا می‌پردازد که آن را از نقش ناتو متمایز می‌سازد.(۲۷)

در سال ۱۹۹۳ میلادی، آمریکا بر آن شد که به‌شدت از ایجاد یک «ستون اروپایی» نیرومند (در چارچوب اتحاد آتلانتیک) حمایت به‌عمل آورد. در ژوئن ۱۹۹۶ میلادی، ناتو و اتحادیه اروپای غربی به توافقنامه‌هایی اصولی دست یافتند که شالوده ایجاد این ستون اروپایی در چارچوب ناتو را تشکیل می‌داد. این ستون، به‌طور بالقوه می‌توانست مقدورات نظامی ناتو (که قابل تفکیک از آن بود، ولی نه به‌صورت مستقل و مجزا) را مورد استفاده قرار دهد. براساس این موافقتنامه، به اتحادیه اروپای غربی اجازه داده می‌شد که از برخی امکانات ناتو، از جمله: «افسران ستادی، تجهیزات نظامی که در اختیار کشورهای عضو اتحادیه اروپای غربی نبود، جانشینی فرماندهی کل اروپای متحد و قرارگاه مرکزی نیروی ضربت مشترک ترکیبی[3]» بهره جوید. به‌طور کلی، این امکانات برای آن بود که در موقعیت‌هایی که ناتو (و در واقع ایالات‌متحده) خواستار درگیری نبود، این ستون بتواند اتحادیه اروپای غربی

1.(ESDI): European Security and Defence Identity
2. (WEU): Western European Union
3. (CJTF): Combined Joint Task Force

را در انجام «وظایف پترزبورگ» یاری رساند.[۲۸]

دو سال بعد، ژاک شیراک، رئیس‌جمهور فرانسه و تونی بلر، نخست‌وزیر انگلیس، گامی فراتر برداشتند و اعلام نمودند که: «سیاست امنیتی و دفاعی اروپا باید توانایی اقدام مستقل را داشته باشد».

به این ترتیب، در پایان سال ۱۹۹۹ میلادی، کشورهای عضو اتحادیه اروپا در خصوص تشکیل یک «نیروی واکنش سریع» (به‌عنوان اولین ارتش مشترک اروپایی) به توافق رسیدند. طبق برنامه، مقرر گردید این نیرو با ظرفیت اولیه ۶۰ هزار نفر تا سال ۲۰۰۳ میلادی عملیاتی شود تا بتواند در مدت ۶۰ روز در صحنه عملیاتی موردنظر مستقر به مدت یک‌سال انجام وظیفه کند. این نیرو بدون وابستگی به آمریکا و براساس وظایف پترزبورگ عمل خواهد نمود.[۲۹]

همچنین اتحادیه در اول مارس ۲۰۰۰، سه نهاد (اولین ساختارهای دفاعی و ارگان‌های نظامی) را در بروکسل ایجاد کرد که عبارتند از: کمیته سیاسی و امنیتی، کمیته نظامی و ستاد نظامی اتحادیه اروپا.[۳۰]

البته علی‌رغم پیشرفت‌های اخیر، مسئله دفاع و امنیت اتحادیه اروپا همچنان به‌صورت کاری ادامه‌دار و تمام‌نشده باقی مانده است و در حوزه توسعه توانمندی‌ها لازم است توجه خاصی به مسائل معطوف شود.

ضرورت گرایش اروپا به سمت دفاع مستقل

بروز وقایع و تحولاتی عمده در اروپا باعث ترغیب بیشتر اروپاییان به دفاع مستقل اروپایی شده که در زیر به مهم‌ترین آن اشاره می‌کنیم:

۱ـ تغییر ماهیت مسائل امنیتی

در دوران جنگ سرد شوروی به‌عنوان یک ابرقدرت و با ارتشی مجهز و بزرگ در مرکز اروپا تهدیدی فوری و جدی برای اروپا و توجیهی مناسب برای رهبری آمریکا و حضور نظامی این کشور در اروپا محسوب می‌شد. اما در حال حاضر مسائل امنیتی اروپا بیشتر داخلی هستند؛ درگیری نژادی همسایگان، مسائل قومی و کشتار دسته‌جمعی، مهاجرت‌های غیرقانونی، تبهکاری‌های سازمان‌یافته، قاچاق موادمخدر، تروریسم، بحران‌ها و ناآرامی‌های داخلی و مسائل زیست‌محیطی عمدتاً از مشکلات امنیتی کشورها هستند و نیازی نیست که لزوماً توسط یک قدرت خارجی کنترل شوند.

فروپاشی ساختار دوقطبی این فرصت را برای کشورهای اروپایی مهیا کرد تا یک سیاست امنیتی و دفاعی را اتخاذ کنند که دربرگیرنده مناسبات نوین و قدرتمند امنیتی و سیاسی باشد.

عقب‌نشینی نیروهای شوروی و عزیمت نیروهای آمریکا از اروپا، کشورهای اروپایی را بر آن داشت که نقش پررنگ‌تری در ترتیبات امنیتی اروپا ایفا کرده و خلأ قدرت ناشی از فروپاشی نظام دوقطبی را پر کند که البته این امر مستلزم یک سیاست دفاعی و امنیتی مستقل است.[۳۱]

۲ـ تفاوت منافع دو سوی آتلانتیک

دومین دلیلی که اروپا را وادار کرد به‌سوی یک دفاع مستقل‌تر حرکت کند، تفاوت رو به افزایش منافع راهبردی بین اروپا و آمریکا به‌ویژه در مناطق پیرامونی اروپا می‌باشد. در حالی‌که آمریکا از کشورهای یاغی یاد می‌کند، اروپا همسایگان خود را کشورهایی با امکانات و سرمایه‌های اقتصادی مهم

می‌داند. اروپا معتقد است معاشرت سودمندانه با این کشورها بیشتر مثمرثمر و نتیجه‌بخش است تا اینکه آنها را تنبیه و خنثی کرد. این موضوع بیشتر از همه در ارتباط اروپا با روسیه مصداق پیدا می‌کند. منافع بلندمدت اروپا اقتضا می‌کند که با روسیه در طول دوران ضعف این کشور خصومتی نداشته باشد. اروپا اقتضا می‌کند که با روسیه در طول دوره ضعف این کشور خصومتی نداشته باشد. اروپا به حفظ دوستی روسیه به‌منظور مقابله با سیاست‌های یکه‌تازانه آمریکا نیازمند است. به‌علاوه امنیت و ثبات در منطقه بالکان با یک روسیه همراه و همگام بیشتر محتمل است تا یک روسیه متخاصم.(۳۲)

منافع ملی کشورهای اروپایی در راستای تعمیق و تقویت همگرایی سیاسی و گسترش همکاری در زمینه سیاست دفاعی و امنیتی در چارچوب یک اتحادیه سیاسی تأمین خواهد شد. از جمله عمده‌ترین منافعی که کشورهای اروپایی از فرایند همگرایی در ابعاد دفاعی و امنیتی کسب می‌کنند ارتقای موقعیت و منزلت آنها در روابط بین‌الملل است. تحولات و حوادث بعد از جنگ سرد حاکی از این است که کشورهای اروپایی فقط از طریق اقدام جمعی و همکاری نزدیک قادرند با چالش‌ها و مشکلات امنیتی مقابله کنند و منافعی که این کشورها از این رهگذر کسب می‌کنند بیشتر از هزینه‌هایی است که می‌پردازند.

۳ـ ارتقای جایگاه اقتصادی اروپا

نقش اقتصادی اروپا در جهان در اثر گسترش فعالیت‌های اقتصادی و دستیابی به اتحادیه پولی افزایش یافته ولی با این وجود نتوانسته است در زمینه مسائل دفاعی و امنیتی به استقلال کامل دست یابد و به‌تبع آن نقش

مؤثری در نظام بین‌الملل ایفا کند. به‌عبارتی عدم تعادل بین قدرت اقتصادی و قدرت دفاعی ـ امنیتی وجود دارد.

از سوی دیگر عدم دستیابی کشورهای اروپایی به همگرایی در زمینه امنیتی ممکن است باعث نافرجامی تلاش‌های چندین ساله این کشورها برای دستیابی به وحدت و همگرایی اقتصادی شده و در عین حال اروپا مجدداً به سیاست‌های ناسیونالیستی قبل از دوران جنگ سرد باز گردد.[۳۳]

۴ـ شرایط نوین بین‌الملل

با پایان یافتن جنگ سرد نظام بین‌الملل دچار تحولات گسترده‌ای گردید و محیط بین‌المللی دگرگون شد. اتحاد مجدد در آلمان و نگرانی از قدرت آلمان متحد، بحران خلیج‌فارس و به‌ویژه بحران کوزوو و تحولات ناگوار بالکان از آن جمله‌اند که دول اروپایی را ترغیب نموده تا به سازوکارهای نهادینه جهت دستیابی به دفاع مستقل بیشتر بیندیشند. برای مثال تجزیه یوگسلاوی و بروز جنگ‌های قومی ناشی از آن در بالکان نه تنها نشان داد که اروپا می‌تواند به صحنه رویدادهایی تبدیل شود که امنیت منطقه را به خطر اندازد بلکه مشخص کرد کشورهای اروپای غربی قادر نیستند در مورد اتخاذ یک سیاست مشترک در قبال تحولات ناگوار به توافق برسند. بروز جنگ بوسنی و سپس کوزوو که در قلب اروپا به‌وقوع پیوست و نقش اروپا به‌عنوان یک ناظر منفعل و حضور پررنگ و همراه با بی‌اعتنایی آمریکا در حل مسائل اروپا به‌شدت احساس استقلال و یکپارچگی اروپاییان را به چالش طلبید.[۳۴]

پس از رویداد ۱۱ سپتامبر، اروپاییان باید جواب مناسبی به تغییرات بین‌المللی بدهند که در واقع این امر، به‌معنای واکنش به تهدیدات اصلی و

مدیریت آمریکاست. آنها باید سعی کنند به‌عنوان «اروپایی‌ها» وارد عمل شوند، نه فقط به‌عنوان انگلیس، فرانسه و آلمان.

اگر اروپاییان بتوانند شناختشان را از دنیای جدید توسعه بدهند، این امر به آنها در اتخاذ تصمیم در مورد رابطه با آمریکا کمک می‌کند. در واقع، نه همراهی بریتانیای وفادار و نه مخالفت‌های شفاهی فرانسه، تأثیر مهمی بر نفوذ آمریکا در اروپا نداشته است. در این میان به‌نظر می‌رسد گزینهٔ مناسب ترکیبی است از استراتژی انگلستان و فرانسه: بلریسم همراه با شدت عمل.

در خصوص اکثر موضوع‌های بین‌المللی ـ اسرائیل، فلسطین، ایران، روسیه و همچنین کنترل سلاح‌های کشتارجمعی، تروریسم، دولت‌های ناکام[1] و نظایر آن ـ دیدگاه‌های فرانسه و انگلستان از همخوانی بیشتری برخوردار است. به‌علاوه باید هماهنگی بیشتری نیز از سوی فرانسه و انگلستان با صلح‌طلبانی چون آلمان و کشورهای بی‌طرف، وجود داشته باشد.(۳۵)

جایگاه ناتو در مناسبات امنیتی اروپا

تقویت جایگاه ناتو به‌عنوان نهادی که خارج از چارچوب همگرایی اروپا تحت هدایت آمریکا شکل گرفته است می‌تواند مانع از گسترش توانایی اتحادیه اروپا در حوزه امنیت مشترک شود در واقع به‌دنبال فروپاشی شوروی و بلوک شرق، هدف اصلی از تأسیس ناتو نیز منتفی شد اما ناتو با تعریف مجدد نقش خویش و تجدید ساختار سازمانی، بسیار کارامدتر از اتحادیه اروپا در زمینه امنیت ظاهر شد.

---

1. Failed States

پس از خاتمه جنگ سرد، در زمینهٔ سیاست خارجی و امنیت اروپا در سه حوزهٔ عمده رقابت ایجاد شد که عبارت بودند از:

۱ـ رقابت در مورد رهبری سیستم نوین امنیت و همکاری برای تمامی قاره اروپا؛

۲ـ رقابت در زمینه رهبری نظارت بر تعارضات محلی اروپا؛

۳ـ رقابت برای رهبری دفاع جمعی در اروپای غربی.

اتحادیه اروپا در هر سه زمینه فوق به‌سختی رقابت کرد اما سرانجام ناتو در این زمینه موفق شد. در ابتدا به‌نظر می‌رسید که «شورای امنیت و همکاری اروپا» (که بعداً به «سازمان امنیت و همکاری اروپا» تغییر نام یافت) در رقابت اول و مهم‌ترین این سه مورد پیروز شده است. اما در عمل، ناتو موفقیت خویش را در تمامی جبهه‌های ممکن ثابت کرد. ناتو در بوسنی یعنی در جایی که «اتحادیه اروپا» و «سازمان امنیت و همکاری اروپا» ناکام ماندند، موفق شد. ایده هویت دفاعی اروپا نیز عمدتاً به آن دلیل که اعضای طرفدار ناتو نظیر بریتانیا و هلند در برابر آن مقاومت کردند در قالب اتحادیه قرار نگرفت. همچنین «اتحادیه اروپای غربی» نه تنها تابع اتحادیه اروپا نشد بلکه به‌عنوان ستون «هویت دفاعی و امنیتی اروپا» در چارچوب ناتو قرار گرفت. علاوه بر آن، شورای همکاری آتلانتیک شمالی و جایگزین آن یعنی «طرح مشارکت برای صلح» علاوه بر آنکه از سوی کشورهای کمونیستی سابق تأیید شد، مورد تأیید کشورهای بی‌طرف اروپایی نیز قرار گرفت و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی آشکارا اعلام کردند که در صورتی‌که مجبور به انتخاب شوند، به‌جای اتحادیه اروپا به ناتو خواهند پیوست. حتی فرانسه که

مدت‌ها با ناتو دچار مشکل بود پس از دو دهه غیبت تصمیم گرفت مجدداً به کمیته نظامی آن ملحق شود.[۳۶]

به این ترتیب، ناتو به یک بازیگر بین‌المللی تبدیل شد که توانایی اقدام در بسیاری از حوزه‌های مختلف سیاست خارجی و امنیتی را دارا بود، تا جایی‌که مقامات ناتو از این سازمان به‌عنوان نهاد جدایی‌ناپذیر از اروپا یاد کرده و آن را ضامن همگرایی موفقیت‌آمیز در اروپا تلقی کردند.

پیوند مستمر ناتو با امنیت اروپا به‌خاطر قطعی شدن ایجاد «هویت دفاعی و امنیتی اروپا» در داخل چارچوب ناتو طی اجلاس برلن در ژوئن ۱۹۹۶ تقویت شد. عامل محوری این راهبرد، ایجاد نیروی واکنش سریع با عنوان «نیروی مشترک ویژه» است. این نیروها (در مواقعی که آمریکا تمایلی برای مشارکت نداشته باشند) برای انجام عملیات اروپایی در اختیار «اتحادیه اروپای غربی» قرار می‌گیرند. بر این اساس، هرگونه بهره‌برداری اروپایی از نیروهای ناتو مستلزم تأیید «شورای آتلانتیک» می‌باشد. به‌عبارت دیگر این امر، (صرف‌نظر از مشارکت یا عدم مشارکت واشنگتن) بسته به موافقت آمریکاست. بنابراین، چنین به‌نظر می‌رسد که «اتحادیه اروپای غربی» به‌جای مبدل شدن به «بازوی دفاعی اتحادیه اروپا»، بیشتر به ناتو پیوند خورده است.[۳۷]

مناسبات بالا، تا حد زیادی به‌دنبال تصمیم فرانسه برای همکاری نظامی نزدیک‌تر در قالب ناتو امکان‌پذیر شد. برخی این تحول را نشانه عدول فرانسه از فکر ایجاد سیاست امنیتی اروپایی با محوریت اتحادیه اروپا می‌دانند.[۳۸]

پیروزی ناتو در عرصه اروپای بعد از جنگ سرد «سیاست خارجی و

امنیتی مشترک» را با مجموعه‌ای از معضلات نهادی مواجه کرد که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱ـ احتمال آنکه اتحادیه، مجموعه‌ای را ایجاد کند که از قابلیت فعالیت در امور دفاعی و امنیت نظامی برخوردار باشد، از بین رفت. این شرایط اتحادیه اروپا را فقط در وضعیت یک «قدرت غیرنظامی» محدود می‌کرد.

۲ـ به‌دلیل آنکه «اتحادیه اروپای غربی» بیشتر از ارتباط با اتحادیه اروپا با ناتو ارتباط داشت، افزایش همبستگی نهادی در اتحادیه اروپا را دشوارتر کرد.

۳ـ چندین کشور عضو اتحادیه اروپا صرفاً به‌دلیل عدم عضویت در ناتو از حضور سازمان‌یافته در مهم‌ترین مناظرات پیرامون اروپا محروم شدند. نتیجه این رقابت نهادی، تبدیل ناتو به مجمع عمده چنین مناظراتی بود و در این میان، هیچ سازوکار رسمی برای هماهنگی بین اتحادیه اروپا و ناتو وجود نداشت.

۴ـ با پرداختن ناتو به مسائل اروپا، این موضوع‌ها بیش از گذشته در چارچوب نظامی ـ استراتژیک ارزیابی می‌شد. چراکه تجربهٔ بالکان محدودیت نهادهایی نظیر اتحادیه اروپا که توانایی تدابیر نظامی را نداشتند نشان داده بود. برای نمونه، موضوع امنیت و همکاری در اروپای شرقی بیش از آنکه با گسترش اتحادیه ارتباط یابد در حیطه گسترش ناتو قرار می‌گرفت.[۳۹]

با وجود تشکیل جلسات غیررسمی مشترک بین ناتو و اتحادیه اروپا، پیوندهای نهادینه و سازمانی و یا حتی گفت‌وگوی رسمی بین این دو نهاد وجود ندارد. عدم گفت‌وگو بین ناتو و اتحادیه اروپا در زمینه دفاع و امنیت به‌دلایل متفاوتی برای کشورهای مختلف مطلوب است. برای نمونه فرانسه

به‌دلیل بیم از دخالت آمریکا در سیاست‌های اتحادیه اروپا خواهان گفت‌وگوی مستقیم بین اتحادیه اروپا و ناتو در مورد امنیت نیست و از سوی دیگر آمریکا تا هنگام پیوستن فرانسه به ساختار فرماندهی یکپارچه ناتو تمایلی به گسترش روابط نزدیک بین این‌دو نشان نمی‌دهد.

تا زمانی‌که برای ناتو، بلوکه کردن تصمیمات اتحادیه اروپا از طریق خودداری از ارائه منابع موردنیاز امکان‌پذیر باشد، مفهوم «نیروهای مشترک ویژه» ضمن آنکه اجازه قبول مسئولیت کمتری را به آمریکا می‌دهد، رهبری و نظارت واشنگتن را در این زمینه تضمین خواهد کرد. در واقع این مفهوم، علاوه بر آنکه گامی به سوی حفظ ناتو به‌عنوان مجمع اصلی مشاوره امنیتی تلقی می‌شود، اتکای اروپا را نیز به ناتو و منابع نظامی آمریکا حفظ می‌کند. به این ترتیب، امکان دخالت آمریکا در فرایند تصمیم‌گیری در زمینه امنیت اروپا محفوظ باقی خواهد ماند.[۴۰]

در مجموع، اتحادیه اروپا برای ایفای نقش بارزتری در سیاست بین‌الملل ابتدا باید بر «ساختار سیاسی ـ امنیتی موجود در این قاره» تسلط یابد که این امر مستلزم توافق اعضای اصلی اتحادیه، اتخاذ سیاست‌های مناسب، صرف هزینه و گذشت زمان است.

رویکرد ایالات متحده آمریکا به سیاست دفاعی و امنیتی مشترک اروپا

ایالات متحده آمریکا همواره از پشتیبانان تلاش‌های اروپاییان برای همگرایی بوده است. هرچند آمریکا از همگرایی سیاسی و اقتصادی اروپا حمایت می‌کند با این حال، این حمایت برای گسترش همکاری‌های دفاعی و امنیتی

اروپا که اخیراً این تلاش‌ها بیشتر نیز شده است، در بهترین حالت چندان گرم و صمیمانه نبوده است.

نگرانی آمریکا از قدرت روبه افزایش اروپا و تلاش برای ایجاد نیروی دفاعی و امنیتی مشترک موجب اختلافاتی میان دو متحد استراتژیک گردیده است. آمریکا بر این باور است که با شکل‌گیری نیروی مستقل اروپایی، ناتو به‌عنوان سازمان اصلی امنیت و دفاع اروپا تضعیف می‌شود و این کشور نقش خود را در اروپا از دست می‌دهد. ایالات‌متحده از یک‌سو، خواهان تقویت بنیه نظامی اعضای ناتو است و از طرف دیگر، رضایتی از اهداف استقلال‌طلبانه اروپا ندارد و بدین ترتیب در سیاست‌های خود در رابطه با اروپا در یک تناقض شدید گرفتار شده است.[۴۱]

به‌هر حال، چنانچه اتحادیه اروپا خواهان نقش کلیدی و تأثیرگذار در منطقه است این امر به توسعه هرچه بیشتر ظرفیت‌های نظامی احتیاج دارد که البته آسان نیز نخواهد بود. در عین حال تجربه ثابت کرده است که سیاست دفاعی و امنیتی اروپا ظرفیت‌های زیادی برای تحریک رابطه فراآتلانتیکی دارد.

پس از آنکه سران اتحادیه اروپا در اجلاس هلسینکی تصمیم به ایجاد نیروی واکنش سریع اروپا گرفتند مقامات آمریکا ابتدا با تردید و نگرانی با آن برخورد کردند به‌طوری که آلبرایت، وزیرخارجه وقت اظهار داشت: این برنامه دفاعی ممکن است باعث انفصال امنیت آمریکا و اروپا، دوباره‌کاری پرهزینه اقدامات ناتو و همچنین تبعیض در برابر آن دسته از اعضای ناتو شود که در اتحادیه اروپا عضویت ندارند.[۴۲]

نگاه آمریکا به سیاست دفاعی و امنیتی اروپا در دوران کلینتون تا حدودی متزلزل به‌نظر می‌رسید. این تردید خود را به‌صورت واژه‌هایی نظیر هشدار و تشویق محتاطانه نشان می‌دهد. برای مثال، زمانی‌که وزیر دفاع آمریکا، ویلیام کوهن، حمایت آمریکا را از سیاست دفاعی و امنیتی اروپا در اجلاس غیررسمی وزرای دفاع ناتو در بیرمنگهام در ۲۰ اکتبر ۲۰۰۰ اعلام نمود، اظهار داشت: «این یک حق و طبیعی است که اروپای یکپارچه بیشتر از پیش به‌دنبال توسعه سیاست دفاعی و امنیتی خود همراه با تقویت توان نظامی باشد».[۴۳]

اما به‌نظر می‌رسد به مرور زمان برخورد و موضع آمریکا نسبت به سیاست دفاعی و امنیتی اروپا شدیدتر شده باشد. به‌طوری که ویلیام کوهن در اجلاس سالانه وزرای دفاع ناتو در ۵ دسامبر ۲۰۰۰، نسبت به ایجاد یک نهاد رقیب که نتیجتاً باعث کم‌اهمیت شدن ناتو می‌گردد، هشدار می‌دهد و معتقد است چیزی جز یک خاطره از ناتو باقی نخواهد ماند.[۴۴]

در تیم فعلی سیاست خارجی آمریکا (دولت بوش) نظریات در خصوص نیروی دفاعی اروپا متفاوت می‌باشد. برخی معتقدند که تلاش اروپا برای تحقق سیاست امنیتی و دفاعی اروپا به قیمت عدم مشارکت اروپا با ناتو تمام شده و باعث دوباره‌کاری ساختارها و توانایی‌های ناتو می‌شود. براساس این نظر نیروی مستقل اتحادیه اروپا در بدترین حالت می‌تواند نه به‌عنوان تقویت‌کننده ناتو بلکه به‌عنوان رقیبی برای ناتو ظاهر شود.[۴۵] در این راستا تعدادی از تصمیم‌سازان تحمل فشار و بار سنگین مشکلات را بر تقسیم قدرت ترجیح می‌دهند.[۴۶] برخی دیگر از طراحان سیاست خارجی فعلی آمریکا به تلاش اروپا جهت دفاع مشترک به دیده مثبت نگریسته و منافعی

برای آن قائل هستند. از نظر این گروه از افراد اگر تلاش‌های رهبران اروپایی منجر به افزایش توان نظامی اروپا شود، حتی اگر فقط برای اهداف مدیریت بحران و حفظ صلح باشد، خواهد توانست باری از دوش آمریکا برداشته و از میزان مسئولیت‌های نظامی آمریکا بکاهد.[۴۷]

دونالد رامسفلد در سی‌وهفتمین کنفرانس مونیخ در مورد مسائل امنیتی در ۳ فوریه ۲۰۰۱ هشدار می‌دهد که اعمالی که می‌تواند کارایی ناتو را کاهش دهد مانند دوباره‌کاری یا برهم زدن روابط فراآتلانتیکی نمی‌تواند مثبت باشد. در حقیقت آنها تن به این خطر می‌دهند که بی‌ثباتی را در داخل یک اتحادیه مهم وارد کنند.

چند هفته بعد در ۲۳ فوریه ۲۰۰۱ بلر به همراه بوش در کمپ دیوید با ایراد یک بیانیه مشترک اعلام نمودند که: ما معتقدیم که ناتو باید به‌عنوان یک ساختار امنیتی فراآتلانتیکی ضروری، باقی بماند. در این قرن ناتو به تطبیق خود برای مواجه شدن با مأموریت‌ها و چالش‌ها، با تقویت امکانات و ظرفیت‌های خود، ادامه خواهد داد. تلاش برای همکاری با روسیه و اوکراین و دیگر اعضایی که برای ایجاد صلح، مشارکت می‌کنند و به‌دنبال پذیرش معیارهای دموکراسی اروپایی برای بر عهده گرفتن مسئولیت هستند ادامه خواهد داشت. همین‌طور از تلاش‌های اعضای اروپایی ناتو و دیگر کشورهای اروپایی برای بر عهده گرفتن مسئولیت‌های بیشتر جهت مدیریت بحران اروپا از طریق تقویت امکانات ناتو و گسترش و افزایش توانایی‌های آن برای مدیریت عملیات‌ها در شرایطی که ناتو به‌عنوان یک انتخاب همگانی مدنظر نیست، حمایت می‌کنیم. به این ترتیب ایالات‌متحده از سیاست دفاعی و امنیتی

اروپا به‌منظور ایجاد یک اروپای قوی‌تر و شریک تواناتر در بازداشتن و مدیریت بحران‌های فراآتلانتیکی استقبال می‌کند.[۴۸] به‌دنبال آن، بوش پیشنهاد ایجاد یک «فرماندهی مشترک» میان سیاست دفاعی و امنیتی اروپا و سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) را می‌دهد که در چارچوب همکاری اتحادیه اروپا و ناتو می‌باشد در حالی‌که هدف هر دو سازمان گسترش و حفظ روابط نزدیک‌تر است، اتحادیه اروپا درجه‌ای از استقلال را در تصمیم‌گیری از طریق نهادهای نظامی و سیاسی دائمی خود لحاظ می‌نماید و تنها ملزم به استفاده از امکانات ناتو می‌باشد.

اروپاییان به‌خصوص اعضای اتحادیه اروپا مجبور به تطبیق خود با فشارهای سیاسی بین‌المللی هستند. تجهیز بهتر و قوی‌تر اروپا در روابط بین‌الملل نیازی ضروری است. بنابراین، حمایت از سیاست دفاعی و امنیتی اروپا در راستای منافع اروپا به‌عنوان پروژه کلیدی مورد توجه قرار می‌گیرد و همین‌طور برای همگرایی اروپا پشتیبانی عموم اروپاییان از سیاست دفاعی و امنیتی اروپا نویدبخش است.[۴۹]

همچنین در خصوص نارضایتی ایالات‌متحده، اروپاییان باید هوشیار باشند چراکه مخالفت فعال دولت آمریکا، سیاست امنیتی و دفاعی اروپا را با چالشی جدی روبه‌رو خواهد ساخت و پیامدهای جبران‌ناپذیری را برای طرح‌های اتحادیه اروپا در زمینه مأموریت صلح‌بانی در بوسنی ایجاد خواهد کرد. بخش غیرنظامی پنتاگون که مخالف جدی فرانسه و اروپایی قوی است تمایلی ندارد اتحادیه اروپا در بوسنی نقش صلح‌بانی را ایفا نماید.[۵۰]

از طرفی واشنگتن به‌دلیل تمایل به عدم اثرپذیری از دیگر قدرت‌ها و

تعریف هدف و شیوه‌های نیل به آن از مداخله جمعی و مشارکت متحدان اروپایی خود در ناتو در عملیات نظامی در افغانستان امتناع ورزید و مدیریت انفرادی و یک‌جانبه آمریکا در افغانستان نقش این پیمان را به‌عنوان نهاد امنیتی تحت‌الشعاع قرار داد و کارکرد جدید آن را به حمایت سیاسی از اقدامات نظامی واشنگتن محدود ساخت.(۵۱)

با این همه، ایالات متحده آمریکا در شرایط کنونی خواستار ایفای نقش متحدان خود شده است البته نه به‌عنوان شریک بلکه به‌عنوان دنباله‌رو سیاست‌هایی که واشنگتن اتخاذ می‌نماید.

در مورد مسئله افغانستان پیشنهاداتی از سوی پاول مطرح شده است، آمریکا خواستار مسئولیت‌پذیری بیشتر از سوی متحدین اروپایی‌اش در صحنه‌های مختلف سیاسی، نظامی و اقتصادی افغانستان می‌باشد که به عقیده تحلیل‌گران، آمریکا که تا به امروز با برعهده گرفتن رهبری ائتلاف جهانی در افغانستان دچار ضرر و زیان‌های مالی و جانی فراوانی شده است، سعی دارد تا با تحمیل خواسته‌های خود، بار مسئولیت را بیش از پیش به گردن متحدین اروپایی‌اش [در ناتو] بیندازد.(۵۲)

براساس رویکرد نومحافظه‌کاران «که چندجانبه‌گرایی را در جهت تضعیف منافع آمریکا تلقی می‌نمایند» در جریان حمله به عراق نیز، دولت بوش سعی در به‌دست آوردن اجماع هم‌پیمانان استراتژیک خود نکرد. مرکز ثقل این اقدام را در درجه اول می‌توان متحدان آن سوی آتلانتیک و در ادامه سازمان ملل متحد دانست.

شروع عملیات نظامی در عراق پس از یک کشمکش سخت با اروپا ـ

بیش از همه آلمان و فرانسه ـ و با صرف‌نظر کردن از قطعنامه دوم شورای امنیت رخ داد که باعث به حاشیه رانده شدن اروپا گردید و بعداً پیروزی نیروهای مهاجم و سرنگونی رژیم صدام حسین اروپا را تا حدودی به انزوا نزدیک ساخت.[۵۳]

افتراق و انشقاق داخلی، نتیجه دیگر بحران عراق برای اتحادیه اروپا بود. از مجموع اعضای وقت اتحادیه اروپا، انگلستان به‌طور کامل جانب آمریکا را گرفت و به‌طور مستقیم در جنگ مشارکت نمود. اسپانیا، ایتالیا، دانمارک و هلند به شکل سیاسی از موضع آمریکا حمایت کردند اما در مقابل فرانسه، آلمان، بلژیک و یونان اردوگاه ضدجنگ را تشکیل دادند. ابتکار هشت کشور اروپای مرکزی و شرقی در صدور اعلامیه مستقل و پشتیبانی از آمریکا نیز که رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا را برانگیخت تا ایدهٔ اروپای جدید و اروپای قدیم را ابداع کند، شکاف در اروپا را جدی‌تر نمود. شکافی که از یک طرف سیاست خارجی و امنیت مشترک را با لطمات جدی مواجه ساخت و از طرف دیگر زنگ خطر نیز افزایش نفوذ سیاسی آمریکا را در اروپای بعد از «گسترش» که می‌توانست پیامدهای استراتژیک را به‌دنبال داشته باشد به‌صدا درآورد.[۵۴]

با این وجود، در سپتامبر ۲۰۰۴، ایالات‌متحده سعی در به‌کار گرفتن ناتو در قالب نیروهای آموزش‌دهنده به افسران نظامی عراق می‌کند که البته کشورهای آلمان و بلژیک علی‌الخصوص فرانسه به مخالفت پرداخته‌اند و خواهان تضمین‌هایی از سوی آمریکا در جهت حفاظت از این نیروها و همچنین مشخص شدن نقش دقیق آن و عدم مداخله در درگیری‌ها فراتر از دفاع از خود می‌باشند.[۵۵]

کالین پاول اظهار داشته است که ناتو اساس روابط آمریکا و اروپا را تشکیل می‌دهد با این فرض، (اولویت قرار گرفتن ناتو) مهم‌ترین مسئله، حفظ و تقویت ناتو به‌عنوان سازمان نظامی است که کارکرد اصلی‌اش مقابله با هرگونه تهدیدی علیه کشورهای عضو می‌باشد. اولویت قرار دادن ناتو به مفهوم ایجاد مانع در مسیر تلاش اروپا جهت گسترش توانایی دفاعی و نظامی مستقل است.[۵۶]

تونی بلر و جورج بوش در بیانیه‌ای مشترک در ۲۰ نوامبر ۲۰۰۳ مواضع خود را نسبت به تحولات جهان این‌گونه اعلام داشتند: ما بار دیگر حمایت خود را از سیاست دفاعی و امنیتی اروپا که توانایی‌های اروپا را برای اقدام گسترش می‌دهد، اعلام می‌کنیم. به‌ترتیبی که کاملاً هماهنگ و سازگار با ناتو باشد. ما به‌دنبال یک رابطه مستحکم دوجانبه بین ناتو و اتحادیه اروپا هستیم بدون اینکه دوباره‌کاری و شکافی (میان آمریکا و اروپا) ایجاد گردد. این امر براساس موافقتنامه‌های اصولی ناتو و اتحادیه اروپا که زیربنای روابط را تشکیل داده می‌باشد. ناتو با اعضای جدید و توانایی‌های جدید، سنگ بنای امنیت در قرن ۲۱ خواهد بود.[۵۷]

از منظر دیگر نگاه بدبینانه به همکاری‌های دفاعی اروپا یک اشتباه است. بر این اساس دلایل زیادی برای آمریکا وجود دارد که با تمام وجود از سیاست امنیتی و دفاعی اروپا استقبال کند. چراکه یک اروپای قوی‌تر احتمال بیشتری دارد که از خود حفاظت و توازن قوا را در اوراسیا حفظ نماید. همچنین یک اروپای توانمند قابلیت تبدیل شدن به یک شریک معتبر و قابل اعتماد برای ایالات‌متحده باشد را دارد.[۵۸]

آمریکا باید به دو دلیل عمده حمایت آشکار خود را از سیاست امنیتی دفاعی اروپا نشان دهد:

اول اینکه، طبق اظهارات کاندولیزا رایس خطر واقعی برای آمریکا این است که اروپا دارای توانایی‌های نظامی کافی نیست نه اینکه این توانایی‌ها خیلی زیاد می‌باشد. بدین ترتیب هرگونه اقدامی جهت افزایش توانایی‌های نظامی اروپا باید مورد استقبال قرار گیرد. هرچند که یک اروپای قوی به‌طور طبیعی مستقل‌تر عمل می‌کند ولی نباید موجب نگرانی آمریکا شود.

دوم اینکه، مشارکت استراتژیک آمریکا و اروپا به میزان موفقیت سیاست امنیتی و دفاعی اروپا بستگی دارد. چراکه تنها یک اروپای قوی می‌تواند به همراه آمریکا در حفظ نظم و امنیت بین‌الملل سهیم شود حال، چه در چارچوب ناتو یا خارج از آن، باشد و به‌هر حال اروپای قوی‌تر هزینه‌ای است که آمریکا برای داشتن شریک قابل اطمینان جهت رفع چالش‌های جهانی باید بپردازد. یک اروپای قوی و توانا مورد علاقه آمریکا و حداقل فایده آن تقسیم کار در تضمین صلح است.(۵۹)

چنین اروپایی نیازمند این است که دولت جدید آمریکا سیاست‌های خودش را همان‌جایی شروع کند که دولت کلینتون متوقف کرده است.

نتیجه‌گیری

همکاری دفاعی و امنیتی اروپا طی دوران جنگ سرد در یک قالب آتلانتیکی تعریف شده بود. بدین معنا که ناتو به‌عنوان سازمان مرکزی برای امنیت و دفاع اروپای غربی و آمریکا تضمین‌کننده امنیت اروپا محسوب می‌شد. علاوه

بر آن، سیاست خارجی نیز کاملاً در حیطه اختیارات دولت‌های عضو باقی ماند. البته این شرایط به‌معنای فراموش کردن ایده همکاری اروپایی در زمینه سیاست خارجی و امنیت نبود.

در مجموع خاتمه جنگ سرد، چارچوب امنیتی اروپا را به‌صورت اساسی تغییر داد و چالش‌های امنیتی تازه‌ای نظیر جرائم بین‌المللی، تعارضات نژادی، گسترش تسلیحات هسته‌ای، فعالیت‌های تروریستی، موج مهاجرت و مسائل زیست‌محیطی پدیدار شدند که هریک انگیزه‌های تازه‌ای برای تقویت قابلیت‌های دفاعی و امنیتی اتحادیه به‌حساب می‌آید. در حال حاضر مسائل امنیتی اروپا بیشتر داخلی هستند و نیازی نیست که لزوماً توسط یک قدرت خارجی کنترل شوند، در نتیجه تضمین‌های امنیتی آمریکا از حساسیت گذشته برای اروپا برخوردار نیست. از سوی دیگر اغلب دلایلی که آمریکا بر مبنای آن از همگرایی اروپا حمایت می‌کرد اهمیت خود را از دست داده‌اند. بنابراین واشنگتن مخالفت خود را با ارتقای همگرایی سیاسی و امنیتی اروپا پنهان نمی‌کند و شروط خاص خویش را در مورد طرح‌های سازماندهی دفاع اروپا خارج از ناتو، به صراحت ابراز می‌نماید.

آمریکا با آگاهی از ریشه‌های تفوق‌طلبی اروپاییان و تاریخ سلطه‌گری این قاره به‌خصوص در میان ملل جهان سوم و نگرانی از قدرت رو به افزایش اروپا، نمی‌خواهد شاهد ساختار امنیتی و دفاعی مستقل با هویت کاملاً اروپایی باشد و فقط مقداری از آزادی عمل اروپا آن هم تحت کنترل ناتو را می‌پذیرد. آمریکا بر این باور است که با شکل‌گیری نیروی مستقل اروپایی، ناتو به‌عنوان سازمان اصلی امنیت و دفاع اروپا تضعیف می‌شود و این کشور هم نقش خود را در اروپا از دست می‌دهد.[۶۰]

آمریکـا در تـلاش اسـت بـا گـسترش اروپـایی نـاتو و دادن هویـت اروپایی به آن، مأموریـت دفـاع جمعـی اروپـایی را بـه نـاتو واگـذار کنـد تـا اثبـات کنـد کـه اتحادیـه اروپـا بـا توجـه بـه مـشکل بودجـه و تجهیـزات و نیـرو مـی‌توانـد از امکانـات نـاتو برخـوردار شـود و نیـازی بـه سـازمان مستقل نظامی ندارد.

به‌هر حال آمریکا با تصمیم کشورهای عضو اتحادیه اروپا مبنی بر تـشکیل نیروی واکنش سریع اروپایی در برابر یک عمل انجام‌شـده قـرار گرفتـه و لـذا شکل‌گیری این نیرو را امری اجتناب‌ناپذیر مـی‌دانـد ولـی در ایـن خـصوص تلاش دارد به‌جای رفتار انفعالی و تحریک‌آمیز به ابزارهای کنترلی و کند کننده توسل جوید.

در مقابل اروپا درصدد است به آمریکا اطمینان خاطر دهد که تلاش بـرای دستیابی به استقلال نظامی از آمریکـا، خـروج از نـاتو و متلاشـی شـدن آن را به‌دنبال نخواهد داشت و همکاری نظامی اروپا بـا آمریکـا در چـارچوب نـاتو همچنان ادامه خواهد یافت.

منابع

1. John Mearsheimer, The Tragedy of Great Power Politics, New York, Norton, 2002, Chapter 10.
2. Robert Kagen, "Power and Weakness", Policy Review, June 2002.
3. Jack Snvder from Voting to Violence: Democratization and National Conflict, New York, Norton, 2002.
4. Charles Glaser "Realist as Optimist: Coopration as Selfhelp", international Security, Winter 95, PP. 50 – 90.
5. نقیب‌زاده، احمد، «اروپای واحد دژبی دفاع»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، سـال نهم، شماره ۱۲و ۱۱، مرداد و شهریور ۱۳۷۴، ص ۵۰

۶. مسائلی، محمود، «اتحادیه اروپا از بنیان‌های نظری تا وضعیت حاضر»، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران ۱۳۸۲، ص ۱۶۰

۷. مسائلی، محمود، پیشین، ص ۱۶۳

۸. دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، «سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپایی»، فصلنامه سیاست خارجی، سال ۱۳، ویژه اروپا (۱)، تابستان ۷۸، ص ۳۹

۹. مسائلی، محمود، پیشین، ص ۱۶۷

۱۰. طهماسبی دهکردی، سعادت، پایان‌نامه دکتری «جایگاه اتحادیه اروپا در سیاست بین‌الملل» دانشگاه آزاد (واحد علوم و تحقیقات) سال ۸۰ ـ ۱۳۷۹، ص ۱۲۲

۱۱. پیشین، ص ۱۲۷

۱۲. پیشین، ص ۱۲۸

۱۳. پیشین، ص ۱۲۹

۱۴. فرسایی، شهرام، «نیروی مستقل واکنش سریع اتحادیه اروپایی»، دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها، شماره ۱۳۸، ص ۲۰

15. R.D.Asmus, "Double Enlargment: Redefining the Atlantic Partnership of the cold war", America and Europ: A partnership for A new Era (Combridge: Cambrige University Press, 1996), p.43
16. Zibignew Brezinski "Living With a new Erope", National Interest, NO. 60 (Summer 2000) p.18
17. T.Risse-kappen, Cooperation Among Democracies: the European Influence on U.S. Foreign Policy (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1995), p.225
18. Brain Crowe, "A Common European Foreign Policy After Iraq?" International Affairs 79.3 (2003) p.538-540.
19. http://www.ue.eu.int/pesc/pres.asp?lang=en
20. Ibid
21. http://www.basicint.org/eurpe/ESDP/0699-EU
22. http://www.ue.eu.int/pesc/pres.asp?lang=en
23. http://ue.eu.int/cms3-fo/index.html
24. http://www.eurunion.org/legislat/defense/esdpweb.htm

25. http://ue.eu.int/cms3-fo/showpage.asp?id=701&lang=en&mode=g
26. Sophie Vanhounaker, The Bush Adminestration (1989-1993) and the Development of European Security and Defence Identity, Aldersnot, Hompshire England, 2001, P. 190 – 192

۲۷. فرسایی، شهرام، «نیروی مستقل واکنش سریع اتحادیه اروپایی»، دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها، شماره ۱۳۸، ص ۲۰

۲۸. هانتر، رابرت. ایی.، «سیاست دفاعی و امنیتی اروپا: دوست و ملزم ناتو یا رقیب آن» گزیده پژوهش‌های جهان، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر، شماره ۵، ۱۳۸۲، ص ۳۰

29. Oxford Analytica, Nov 30, 1999: Eu: Defence Autonommy

۳۰. برای مطالعه در مورد ESDI ر.ک:

Europian Security and Defence Policy: Nice and beyond
www://parliament.uk/commous/lib/search/rp2001/rpol-050.pdf
www.nato.int/docu/haudbook/2001/hb0401.htm
www.nato.int/docu/haudbook/2001/hb04.htm

۳۱. فرسایی، شهرام، «ابعاد دفاعی و امنیتی اتحادیه اروپا: نقش آمریکا و آینده ناتو»، دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها، شماره ۴۳، آذر ۱۳۷۹، ص ۱۵

۳۲. فرسایی، شهرام، پیشین، ص ۱۶

۳۳. پیشین، ص ۱۶

۳۴. پیشین

35. Briefing Noto, "Why the Eu Needs a Security Strategy" Center for European Reform (cer), May 2003

۳۶. طهماسبی دهکردی، سعادت، پیشین، ص ۲۳۹-۲۳۷

۳۷. پیشین، ص ۲۴۰

38. Sjursen, Helen, "The Common Foreign and Security Policy: An Emerging New Voice International Politics? ARENA Working Papers, N.34, 1999.p.101
39. Jan Zelouka, Explaning Ero-paralysisiwhy Europe Unable to Act in International Politics, Loundon Macmillan, 1998, p.101

40. P.chilton Ncommon, Collective or Combined? Theories of Defence International in the European Union, The State of the European Union (Boulder: lynne Rienner 1995 p.95)

۴۱. فرسایی، شهرام، پیشین، ص ۱۹

۴۲. فرسایی، شهرام، «چشم‌انداز روابط آتلانتیک»، فصلنامه سیاست خارجی، سال پانزدهم، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۰، ص ۷۶۵

43. Meeting the challeng to transatlantic Security in the 21th century: Away Ahead for NATO and the EU-US Security of State William Cohen. 10 October 2000, office of Mission to NATO
44. International Herald Terbune 6 December 2000
45. William Wallace, " Europe, The Necessary Partner", Foreign Affairs, Vol.80, No.3, (May. Jun 2001) p.27
46. http://www.unibw.muechen.de/ifip/acrobat/athen
47. William Wallace, Ibid
48. Joint Statement by President George w. Bush and Priminester Tony Blar, 23 February 2001 Witehouse Website, http://www.whitehouse.gov
49. Pro. Dr. Michael Steak, "The European Security and Defence Policy: German Goals and Interests: http://www.unibw-mueuchen.de/ifip/acrobate/athen%20neu%201.pdf
50. Charles Graut, Resolving the Rows over ESDP.october 2003

۵۱. مولایی، عبدالله، «دورنمای مناسبات اروپا و آمریکا در جهان بعد از ۱۱ سپتامبر»، مجله سیاست خارجی سال پانزدهم، شماره ۴ زمستان ۱۳۸۰

۵۲. روزنامه شرق، ۱۳۸۲/۱۰/۳

۵۳. کریمی، حسین، «دنیای پس از بحران عراق، نظام یا وضعیت؟»، فصلنامه سیاست خارجی (ویژه‌نامه نظام بین‌الملل معاصر و بازتاب‌های منطقه‌ای آن)، سال هفدهم، پاییز ۸۲، ص ۶۳۶ ـ ۶۳۳

۵۴. کریمی، حسین، پیشین، ص ۶۴۰ ـ ۶۳۸

55. Paul Ames, "NATO: Academy in Iraq will train Millitary officers", http://www.theunian/eader.com/articles-showa-html?article=44473
Craig S. Smith, "NATO to send Military officers to run Tranining program in Iraq, www.nytimes.com/2004/09/23/international/europe/

23nato.html ?ex=1096603200&en=a17d883e7

۵۶. فرسایی، شهرام، پیشین، ص ۷۶۹

57. http://www.number.lo.gov.uk/output/page1809.asp
UK and US Pubish Joints Statement on Multilatralism.

58. http://www.unibw-muechen.de/ifip/acrobat/athen

۵۹. فرسایی، شهرام، پیشین، ص ۷۷۵

۶۰. فرسایی، شهرام، «تحولات نوین سیاسی و امنیتی اتحادیه اروپا»، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران، ۱۳۸۲، ص ۹۹-۹۵

دیپلماسی بازرگانی فراآتلانتیکی:
دستور کار جدید تجاری اروپا ـ آمریکا
در محیط جدید امنیتی

علی فلاحی*

مقدمه

هدف از نگارش این مقاله، بررسی میزان همگرایی/ واگرایی در روابط بازرگانی اروپا ـ آمریکاست. با طرح این سئوال اصلی که اتحادیه اروپا به‌عنوان یک بلوک بزرگ اقتصاد جهانی تا چه میزان از رهیافت‌های متفاوتی با ایالات متحده برخوردار است و در این راستا از چه ساز و کارهایی بهره‌مند می‌گردد و در سوی دیگر؛ موضوع وابستگی متقابل اقتصادی مطرح می‌شود؛ با این مضمون که آیا میزان سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی در دو بلوک اقتصادی تا بدان

---

*. دارای مدرک دکترای روابط بین‌الملل، مدیر کتاب اروپا و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی

حدی است که بتواند مانع از شکاف‌های عمیق یا تنش‌های جدی در روابط فراآتلانتیکی گردد؟

پیشینه تاریخی روابط اقتصادی/ بازرگانی اروپا ـ آمریکا

پیشینه روابط دیپلماتیک ایالات متحده با اتحادیه اروپا و پیشگامان آن به ۱۹۵۳ باز می‌گردد، زمانی که برای نخستین بار، ناظرانی از سوی این کشور جهت نمایندگی در جامعهٔ دفاعی اروپا و جامعه ذغال و فولاد اروپا نامزد شدند. به‌دنبال آن در ۱۹۶۱، یک نمایندگی در جوامع اروپایی ـ که اکنون اتحادیه اروپا نامیده می‌شود ـ برپا گردید. کمیسیون اروپا نیز اقدام به تأسیس یک نمایندگی در واشنگتن و دفتر نمایندگی دیگری در نیویورک در سال ۱۹۶۴ نمود. در سال ۱۹۷۱، دفتر هیأت نمایندگی جامعه اروپا در واشنگتن از مصونیت‌ها و امتیازات کامل دیپلماتیک برخوردار گردید و کمیسیون اروپا، مسئولیت نمایندگی یاد شده را عهده‌دار شد، بدین ترتیب که گزارش‌های خود را براساس میزان پیشرفت در روابط با آمریکا به ستاد خود در بروکسل ارسال دارد و از سوی دیگر به‌عنوان یک رابط با دیگر نهادهای بین‌المللی مستقر در واشنگتن دی‌سی فعالیت نماید.(۱)

هرچند سنگ‌بنای روابط تجاری فراآتلانتیکی در دوران جنگ سرد پی‌ریزی شد اما معماری نوین آن پس از جنگ سرد و با طرح اعلامیه مشترک فراآتلانتیکی در ۱۹۹۰ و سپس ارائه یک دستور کار جدید فراآتلانتیکی (NTA)[1] طراحی گردید.

1 NTA: New Transatlantic Agenda

تا پیش از ارائه دستورکار مورد نظر، روابط بازرگانی اروپا ـ آمریکا تحت‌الشعاع روابط سیاسی ـ امنیتی ناشی از دوران جنگ سرد قرار داشت به‌طوری که موازنه وحشت منجر به غلبه فضای نظامی بر اقتصادی گردیده بود[۲] که اوج آن در دوران زمامداری نیکسون بود که جامعه اروپایی را به دیده یک دشمن می‌نگریست.[۳]

در پاسخ به خروج دلارهای آمریکایی به اروپا، دولت نیکسون اقدام به وضع یکسری محدودیت‌های تجاری یک‌جانبه نمود که نهایت آن فروپاشی نظام برتن وودز بر مبنای نرخ مبادله ثابت بود. اقدام یک‌جانبه‌گرایی آمریکایی یادشده سبب گردید که تا اندازه‌ای انگیزه ایجاد اتحاد پولی اروپا (EMU) و سیاست خارجی و امنیت مشترک اروپا (CFSP) و سیاست دفاعی و امنیتی اروپا (ESDP) تقویت شود. با وجود این، روابط سیاسی و اقتصادی از یک تداوم نسبی برخوردار بود.[۴]

از سال ۱۹۸۵، دستور کار اروپا ـ آمریکا تغییر بنیادین یافت که عمدتاً ناشی از کنار رفتن دستور کار امنیتی آمریکا ـ اتحاد شوروی، پیشرفت‌های ساختاری در اقتصاد جهانی و تلاش دو سوی آتلانتیک جهت بازبینی نقش‌های خود در نظام بین‌الملل با توجه به عرصه‌های اقتصادی و امنیتی بود. پیامد این نگرش چنین بود که ایالات متحده به‌طور عمده‌ای از رفتار خود تحت‌عنوان یک هژمون سیاسی و اقتصادی در رویارویی با اتحادیه اروپا صرف‌نظر نمود که تا حدی معلول افول هژمونیک اقتصادی آمریکا، افزایش نفوذ و قابلیت‌های اتحادیه اروپا و دگرگونی‌های موجود در اروپا و نظام بین‌الملل بوده است.[۵]

تغییرات مزبور رادیکال و ساختاری بودند و به تعبیر دیگر حاشیه‌ای یا تصادفی محسوب نمی‌شدند.(۶) اعلامیه فراآتلانتیکی، دستور کار جدید فراآتلانتیکی و مشارکت اقتصادی فراآتلانتیکی[1] نمونه‌های برجسته‌ای از تغییرات حاصل شده بودند که نقطه آغازین آن تحت‌عنوان اعلامیه فراآتلانتیکی در سال ۱۹۹۰ رقم خورد و طی آن اصول همکاری‌ها و رایزنی‌های گسترده‌تر میان اروپا و آمریکا پی‌ریزی گردید. همکاری یادشده در حوزه‌های اقتصادی همچون (آزادسازی، سازمان توسعه همکاری و اقتصادی، سیاست رقابتی و غیره) و دیگر حوزه‌های آموزشی، علمی و فرهنگی بنا گردید. اما همان‌طور که پیشتر بدان اشاره گردید معماری نوین روابط بازرگانی ـ سیاسی در سال ۱۹۹۵ و در قالب دستور کار جدید فراآتلانتیکی و برنامه مشترک اروپا ـ آمریکا[2] رقم خورد. دو اقدام مزبور، چارچوبی را برای مشارکت و همکاری اروپا ـ آمریکا در حیطه‌های گسترده‌ای از فعالیت تحت چهار بخش ویژه فراهم نمود:

۱. پیشبرد صلح و ثبات، دمکراسی و توسعه در سرتاسر جهان؛
۲. پاسخ به چالش‌های جهانی؛
۳. کمک به گسترش تجارت جهانی و تقویت پیوندهای نزدیک‌تر؛
۴. ایجاد حلقه ارتباطی در پهنای آتلانتیک.(۷)

در حیطه اقتصادی، اتحادیه اروپا و آمریکا عمدتاً در چارچوب مشارکت اقتصادی فراآتلانتیک و تحت چتر چندجانبه سازمان تجارت جهانی (WTO) با یکدیگر همکاری می‌نمایند.(۸)

---

1. TEP: Transatlantic Economic Partnership
2. EU – US Joint Action Plan

از سال ۱۹۹۵ بدین سو، شاهد پیشرفت‌های مهمی در روابط بازرگانی آتلانتیکی نیز بوده‌ایم که با امضای توافقنامه در زمینه همکاری گمرکی و همیاری متقابل در موضوع‌های گمرکی طی اجلاس سران اروپا ـ آمریکا در ماه می ۱۹۹۷ تا مشارکت اقتصادی فراآتلانتیکی در ۱۹۹۸ و همچنین به‌موجب اجلاس سران در لندن ادامه یافته است که درواقع بسط همان ره‌یافت و تفکر موجود در دستور کار جدید فراآتلانتیک می‌باشد و شامل مؤلفه‌های چندجانبه و دوجانبه می‌گردد.

دوجانبه‌گرایی، تحریک و انگیزش آزادسازی چندجانبه بیشتر از طریق تزریق نیروهایی به موضوعات تجارت بین‌الملل است که شامل ادغام نیروی کار، تجارت و پیشه، مسائل زیست‌محیطی و مصرفی در این فرایند می‌گردد. هرچند هنوز خیلی زود است که بگوییم دستاوردهای چنین مشارکتی چه خواهد بود.[۹]

نهایت آنکه با توافق حاصل در اجلاس سران اروپا ـ آمریکا در بن و صدور «بیانیه بن» در ۲۱ ژوئن ۱۹۹۹، هر دو طرف به یک «مشارکت برابر و تمام‌عیار» در امور اقتصادی، سیاسی و امنیتی متعهد گردیدند. این شناسایی صریح، یک گام به جلو در دستور کار جدید اقتصادی محسوب می‌گردد و درواقع، بیانیه بن به ترسیم چگونگی شکل‌دهی به روابط طی دهه آینده از سوی اروپاییان و آمریکا می‌پردازد که البته در فرایند دستور کار جدید محاط گردیده است.[۱۰]

چارچوب نظری

چارچوب روابط اقتصادی اروپا ـ آمریکا تحت‌تأثیر افزایش قدرت نسبی

اقتصادی اتحادیه اروپا و همچنین یک رشد مداوم در وابستگی متقابل اقتصادی و البته بدون همگرایی مناسب بین دو طرف قرار گرفته است. این مسائل سئوالاتی را پیرامون نقش‌های اروپا و آمریکا در اقتصاد جهانی مطرح می‌سازد.

روابط فراآتلانتیکی معاصر با چند هدف تعریف می‌گردد: «پساهژمونیک»، «وابستگی متقابل پیچیده»، «چندجانبه» و «بسیار نهادین شده».(۱۱)

اهداف یاد شده، دربرگیرنده همه پیوندها در پهنه عرصه‌های مختلفی همچون: نظامی (NATO/OSCE)، اقتصادی (OECD, G7)، تجارت (GATT/ WTO) و پولی (WB, IMF)[1] و همچنین کشورها و نهادهای اروپایی و آمریکایی است.(۱۲)

«فدرستون و گینسبرگ» دو تن از پژوهشگران روابط بین‌الملل بر این باور هستند که یکی از مسائل کلیدی در روابط اتحادیه اروپا ـ ایالات متحده، مسئله چگونگی مدیریت وابستگی متقابل پیچیده در جهان پساهژمونیک می‌باشد. در حالی‌که قاعده امنیتی و هژمونی آمریکا طی جنگ سرد به فروکش نمودن منازعات بازرگانی در روابط فراآتلانتیکی کمک می‌نمود، پایان جنگ سرد با احساس هر دو شریک مبنی بر برخورداری از نگرش‌های واگرا در حیطه امنیت بین‌المللی، پیگیری دستورکارهای سیاست خارجی خود، توجه به دیگر ملل و مذاهب، یا کاهش تعهدات خارجی و جهت‌دهی مجدد توجه و

1 WB: World Bank

منابع به‌سوی نیازها و اولویت‌های داخلی مشخص گردید.[۱۳]

با توجه به مطالب یاد شده در بالا، نگارنده بر این باور است که جامعیت روابط فراآتلانتیک پس از جنگ سرد از طریق تئوری‌های نئولیبرال نهادگرا و وابستگی متقابل که تأکید خود را بر ماهیت نهادینه همکاری فراآتلانتیکی می‌گذراند، بهتر تبیین می‌گردد، هرچند ابعاد خاصی از این روابط نیز از طریق رهیافت واقع‌گرایی می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد. لذا با بهره‌گیری از تئوری‌های شده و مفاهیم تئوریکی در تحلیل تجربی و مبتنی بر آمار، تلاش می‌شود روابط اقتصادی فراآتلانتیکی پس از جنگ سرد ارزیابی گردد. همچنان‌که آرایش نظام بین‌الملل از ساختاری دوقطبی به چندقطبی در اواخر دهه ۸۰ رو به تحول گذاشته بود، ماهیت قدرت و نفوذ ملی نیز در حال تغییر بود. قدرت شکل پیچیده‌تری به خود گرفته بود و از سوی دیگر وابستگی متقابل رو به افزونی گرفته بود. بعلاوه، هژمونی آمریکا در اروپا به‌طور عمده‌ای کاهش یافت و با ظهور اتحادیه اروپا به‌عنوان یک بازیگر مستقل همراه گردید.[۱۴]

اهمیت مسائل غیرنظامی نیز به‌واسطه وابستگی متقابل فزاینده تقویت شد، درحالی که شاهد افزایش «مشترکات» جهانی و «پیوستگی» رو به رشد بوده‌ایم. در جهانی مبتنی بر وابستگی متقابل پیچیده، زور و اجبار دیگر ابزار سیاسی فاقد اهمیت و نامربوط و شیوه نامناسب برای اجرای اهداف مهم‌تر اقتصادی و اکولوژیکی مطرح شدند و از این‌رو، پاسخ به چالش‌های محلی، «ملی»، منطقه‌ای و جهانی سبب گردید تا در دنیای مبتنی بر وابستگی متقابل، نیاز به

همکاری بیشتر احساس گردد.[۱۵] و با ظهور وابستگی متقابل، هزینه‌های فرصت ناشی از عدم هماهنگ‌سازی در مقایسه با هزینه‌های قربانی نمودن استقلال یا خودمختاری حاصل از «توافقنامه‌های الزام‌آور» افزایش می‌یافت.[۱۶]

دیدگاه نئولیبرال که به‌عنوان یک جریان فکری حاکم بر نهادهای بین‌الملل مطرح شده است نیز کانون توجه خود را بر منافع مشترک و همچنین نقش کارکردی سازمان‌های بین‌الملل در قالب همکاری با دولت‌ها قرار می‌دهد، در حالی‌که نئورئالیست‌ها، به روابط قدرت میان دولت‌ها در نظام بین‌الملل توجه نشان می‌دهند و درواقع گروه اخیر، همکاری بین‌المللی را ابزاری جهت بیشینه‌سازی قدرت دولتی می‌بینند.[۱۷] با وجود این، نقطه اشتراک هر دو ره‌یافت غالب در روابط بین‌الملل، عقلانیت است که در روابط اقتصادی بر آن تأکید می‌گردد.[۱۸]

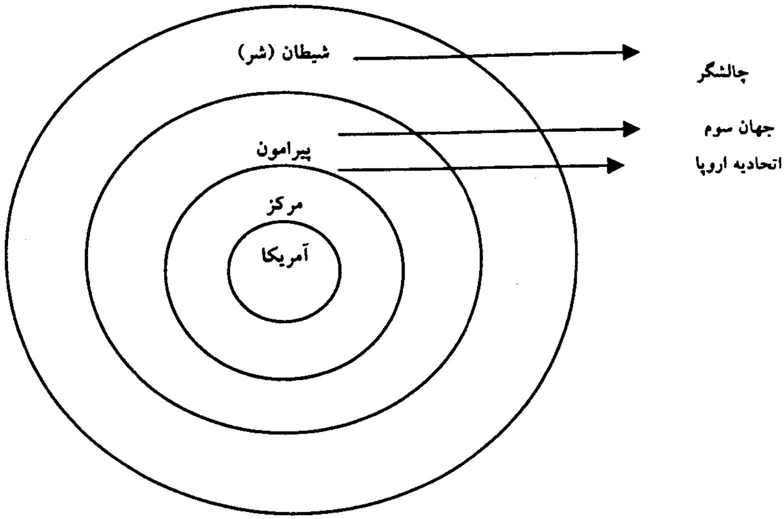
در هرحال، اتحادیه اروپا به‌عنوان یک نهاد بین‌دولتی یا نهاد فراملی از اهمیت بسزایی در صحنه بین‌المللی برخوردار شده است که در هر دو ره‌یافت نئورئالیسم/ نئولیبرالیسم قابل بررسی و ارزیابی است و لذا با تأکید بر مؤلفه‌های قدرت سخت‌افزاری و نرم‌افزاری، اروپا نمی‌تواند از زاویه دیدگاه ایالات متحده به‌عنوان شریک یا رقیب ممتاز، نادیده انگاشته شود.

«همکاری» به‌معنای عدم وجود منازعه نیست بلکه تا حدودی به‌معنای تلاش‌های موفقیت‌آمیز در جهت غلبه بر منازعه به‌طور بالقوه یا بالفعل است.[۱۹]

لذا هرچند شاهد وابستگی متقابل فزاینده اقتصادی با تأکید بر شاخص سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در روابط فراآتلانتیکی هستیم، اما گهگاه منازعاتی جدی به‌ویژه در روابط بازرگانی اروپا و آمریکا همچون تعرفه بر واردات فولاد، گوشت هورمونی، اعمال صلاحیت‌های فراسرزمینی آمریکا در قالب ایلسا (ایران - لیبی) روی می‌دهد که حتی می‌تواند بر روابط سیاسی طرفین تأثیر بسزایی گذارد. با وجود این نگرش‌های متعارض در زمینه اقتصادی/ تجاری که عمدتاً ناشی از سیاست‌های حمایت‌گرایانه اروپا و آمریکا در برخی محصولات ویژه و ممتاز آن حوزه است، هر دو بلوک مهم اقتصاد جهانی از یک ره‌یافت مشترک تحت‌عنوان اقتصاد بازار آزاد پشتیبانی می‌نمایند.

در این رابطه، یوهان گالتونگ، اندیشمند اروپایی، معماری سیاست خارجی آمریکا در جهت حفظ رهبری خود بر نظام جهانی را در بهره‌گیری از سه معیار «اقتصاد بازار آزاد، مسیحیت و یهودیت و انتخابات آزاد» می‌نگرد و هر کشور یا نهادی که دست‌کم یکی از سه معیار فوق را پذیرفته باشد به آمریکا و به تعبیر دیگر به متحدین این کشور نزدیک‌تر می‌بیند. بر این اساس، وی، نظام جهانی را همچون دوایر متحدالمرکزی می‌نگرد که آمریکا از سوی مرکز آن که متحدینش باشند، احاطه شده است که «خیر» نام دارد و در تقابل با آن طبقه «شر»ها قرار دارد که با سه معیار یاد شده مخالف هستند.[۲۰]

شکل زیر گویای ارتباطات لایه‌ای براساس سه معیار یادشده هستند:



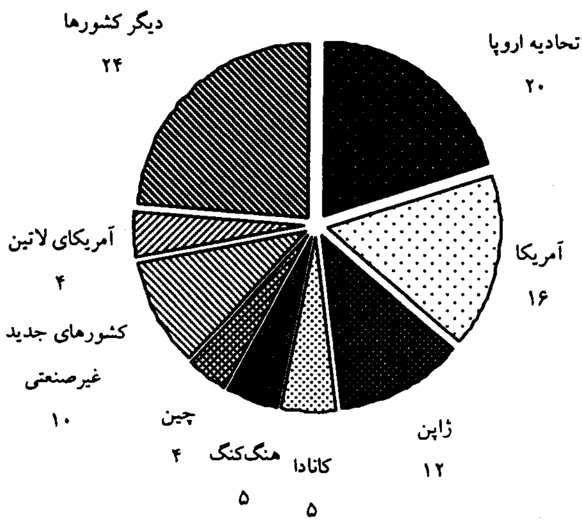
دیپلماسی بازرگانی: همگرایی یا واگرایی؟

در عرصه پس از جنگ سرد، پیوند میان روابط اقتصادی (تجاری و پولی) و امنیتی به‌واسطه عدم تقارن پیچیده بوده است.[۲۱] با وجود این، در معنای اقتصادی آن، اتحادیه اروپا و آمریکا به‌شکل فزاینده‌ای به یکدیگر وابستگی متقابل داشته‌اند و هر دو نسبت به دستیابی به بازارهای دیگری وابسته بوده‌اند به‌طوری که ایالات متحده، ۲۰ درصد از مجموع صادرات و واردات اتحادیه اروپا را بر عهده دارد. اتحادیه اروپا نیز به میزان ۱۸ درصد از واردات آمریکا و ۲۰ درصد از صادرات آن کشور را بر دوش می‌کشد. ۵۰ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌های اتحادیه اروپا نیز از ایالات متحده وارد می‌شود در حالی که ۵۹ درصد از سرمایه‌گذاری خارجی آمریکا از جانب اروپا سرازیر می‌گردد. این رابطه سنتی یا یک سویه نیست چراکه ۳۵ درصد از کل تجارت مبتنی بر خدمات ارزی و ۲۵ درصد از آن محصولات با کیفیت فناوری برتر بوده است.[۲۲]

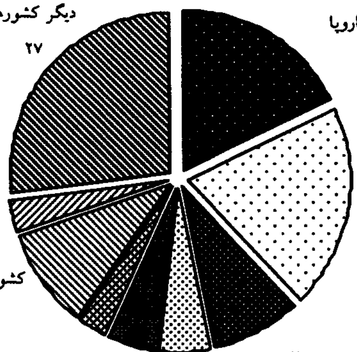
هر دو بلوک بزرگ اقتصادی در مقام مقایسه از اندازه مشابهی برخوردارند (EUGNP = $ 7300bn and USGNP = $ 6400 bn) و مهم‌ترین شرکای تجاری برای یکدیگر محسوب می‌گردند. در سال ۱۹۹۶ ایالات متحده ۱۷/۸ درصد از صادرات خود را به اتحادیه اروپا ارسال می‌دارد درحالی‌که واردات آن از این بلوک بزرگ اقتصادی، ۱۹ درصد می‌باشد. اعداد و ارقام مشابهی نیز برای اتحادیه اروپا (صادرات ۲۱/۲ درصد و واردات ۱۷/۸ درصد) وجود دارد.[۲۳]

به‌رغم برخی عدم‌توازن‌هایی که در برخی حوزه‌های خاص تجاری همچون کشاورزی و صنعت وجود دارد، در مجموع آمریکا و اتحادیه اروپا از روابط بازرگانی متعادلی با یکدیگر برخوردار هستند.[۲۴]

شکل ۲ـ میزان سهم اروپا و آمریکا از صادرات در تجارت جهانی (۱۹۹۵)



شکل ۳ـ میزان سهم اروپا و آمریکا از واردات در تجارت جهانی (۱۹۹۵)



(source: Commission 1996: 12:33)

وابستگی متقابل سرمایه‌گذاری نیز در سطح گسترده و همترازی وجود داشته است به‌طوری که بیش از ۵۰ درصد از کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) در آمریکا از کشورهای اتحادیه اروپا سرچشمه می‌گیرد، در حالیکه در مقام مقایسه، سهم سرمایه‌گذاری آمریکا در اروپا، ۴۰ درصد بوده است. اتحادیه اروپا و آمریکا با یکدیگر بیش از ۳۰ درصد تجارت جهانی و ۶۰ درصد تولید ناخالص داخلی جهان صنعتی را بر عهده دارند و در سال ۱۹۹۸، میزان تجارت دو سوی آتلانتیک بالغ بر ۳۴۸/۲ میلیارد دلار بوده است.[۲۵]

وابستگی متقابل به‌گونه‌ای است که حتی شرکت‌های بزرگ آمریکایی که حضور مستقیمی در بازار مشترک اروپایی دارند از خود باعنوان «شرکت‌های اروپایی با تبار آمریکایی»[1] نام می‌برند.

1 European Firms of American Parentage

در حال حاضر و بنابر آمار اداره کل تجاری کمیسیون اروپا، اتحادیه اروپا، بزرگترین سرمایه‌گذار در جهان محسوب می‌گردد چراکه بیش از ۵۰ درصد از جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی جهانی را بر عهده داشته است و آمریکا از این لحاظ در مقام دوم بزرگترین سرمایه‌گذار جهانی با ۲۵ درصد از حجم سرمایه‌گذاری جهانی قرار می‌گیرد و از سوی دیگر آمریکا بزرگترین پذیرای سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (۴۰/۵ درصد از جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی جهانی در ۱۹۹۹) و اتحادیه اروپا دومین دریافت‌کننده سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (۱۸ درصد) بوده است.[۲۶]

همچنین ایالات متحده به‌عنوان بزرگترین سرمایه‌گذار در اتحادیه اروپا محسوب می‌گردد. در سال ۱۹۹۹، ۶۵ درصد از کل جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در اتحادیه اروپا از ایالات متحده سرازیر شده است که به ارزش ۷۵ میلیارد یورو بوده است. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی آمریکا در اتحادیه اروپا از سال ۱۹۹۶ سه برابر شده است. ارزش سهام آمریکا در اتحادیه اروپا نیز بالغ بر ۳۹۹ میلیارد یورو می‌باشد که بیانگر ۵۶ درصد از کل دیون اتحادیه اروپا است. این امر در حالی صورت می‌گیرد که حوزه اِفتا (EFTA) پس از آمریکا، دومین سرمایه‌گذار عمده در اتحادیه اروپا محسوب می‌گردد.[۲۷]

در سال ۱۹۹۹، شرکت‌های اروپایی در مجموع رقمی حدود ۱۹۷ میلیارد یورو در ایالات متحده سرمایه‌گذاری نمودند که معرف ۶۶ درصد از کل جریان سرمایه‌گذاری در اتحادیه اروپا است. نمودار زیر بیانگر آمار صادرات و واردات اتحادیه اروپا و آمریکا می‌باشد:

واردات (میلیارد یورو)								
	ایالات متحده				اتحادیه اروپا			
	۲۰۰۱	۲۰۰۰	۱۹۹۹	۱۹۹۸	۲۰۰۱	۲۰۰۰	۱۹۹۹	۱۹۹۸
جهان	۱۳۱۷/۵۹	۱۳۶۴/۶۱	۹۹۳/۸۴	۸۴۲/۳۵	۱۰۲۷/۸۹	۱۰۳۳/۳۴	۷۷۹/۸۲	۷۱۰/۵۴
اتحادیه اروپا	۲۵۲/۴۶	۲۴۵/۹۶	۱۸۸/۶۹	۱۶۲/۳۷	—	—	—	—
ایالات متحده	—	—	—	—	۱۹۵/۸۸	۱۹۹/۰۲	۱۶۰/۵۹	۱۵۲/۰۲
صادرات (میلیارد یورو)								
	ایالات متحده				اتحادیه اروپا			
	۲۰۰۱	۲۰۰۰	۱۹۹۹	۱۹۹۸	۲۰۰۱	۲۰۰۰	۱۹۹۹	۱۹۹۸
جهان	۸۱۶/۱۹	۸۴۶/۴۰	۶۵۰/۰۳	۶۰۶/۹۴	۹۸۱/۹۰	۹۴۱/۲۷	۷۶۰/۱۹	۷۳۳/۴۳
اتحادیه اروپا	۱۷۷/۹۸	۱۷۸/۹۵	۱۴۲/۵۸	۱۳۳/۶۳	—	—	—	—
ایالات متحده	—	—	—	—	۲۳۹/۳۸	۲۳۲/۴۷	۱۸۳/۰۲	۱۶۱/۵۵
Sources: EU – Eurostat/Comex								

آمار بالا نشان می‌دهد که روابط اقتصادی میان آمریکا و اتحادیه اروپا بر یک مبنای تقریباً برابر قرار دارد. بنابراین به‌واسطه تغییرات مثبتی که برای حضور و بازیگری اتحادیه اروپا به‌عنوان یک رهبر اقتصادی در کنار آمریکا به‌وجود آمده است، وابستگی متقابل اقتصادی فراآتلانتیک و مسئولیت مشترک برای رهبری جهانی برای هر دو ابرقدرت اقتصادی، رشد فزاینده‌ای به‌دنبال داشته است. لذا اروپا و آمریکا هر دو نیاز به طراحی استراتژی‌های و مناسبات نهادی جدیدی برای مدیریت روابط اقتصادی دوجانبه و مسائل اقتصاد جهانی یکدیگر دارند.(۲۸)

جدول زیر، بیست شریک تجاری طراز اول اتحادیه اروپا را در سال ۱۹۹۵ تشکیل می‌دهد.

صادرات			واردات		
رتبه	کشور	درصد	رتبه	کشور	درصد
۱	ایالات متحده	۱۷/۸	۱	ایالات متحده	۱۹
۲	سوئیس	۹	۲	ژاپن	۱۰
۳	ژاپن	۵/۸	۳	سوئیس	۸
۴	نروژ	۳	۴	چین	۴/۸
۵	روسیه	۲/۸	۵	نروژ	۴/۷
۶	هنگ‌کنگ	۲/۸	۶	روسیه	۴
۷	لهستان	۲/۷	۷	لهستان	۲/۲
۸	چین	۲/۶	۸	تایوان	۲/۲
۹	ترکیه	۲/۴	۹	کانادا	۲/۱
۱۰	کره جنوبی	۲/۲	۱۰	کره جنوبی	۲
۱۱	جمهوری چک	۲	۱۱	برزیل	۲
۱۲	برزیل	۲	۱۲	ترکیه	۱/۷
۱۳	سنگاپور	۱/۹	۱۳	مالزی	۱/۷
۱۴	استرالیا	۱/۸	۱۴	جمهوری چک	۱/۷
۱۵	کانادا	۱/۸	۱۵	سنگاپور	۱/۶
۱۶	تایوان	۱/۸	۱۶	عربستان سعودی	۱/۶
۱۷	اسرائیل	۱/۷	۱۷	هند	۱/۴
۱۸	هند	۱/۷	۱۸	آفریقای جنوبی	۱/۴
۱۹	مجارستان	۱/۵	۱۹	مجارستان	۱/۴
۲۰	عربستان سعودی	۱/۵	۲۰	هنگ‌کنگ	۱/۳

Source: Commission 1996, 12:38-39

آمار و ارقام نشانگر این واقعیت است که ایالات متحده به‌عنوان یک ابرقدرت اقتصاد جهانی در هر دو بعد صادرات و واردات، شریک اول تجاری اتحادیه اروپا محسوب می‌گردد. این دو بلوک در کنار یکدیگر چیزی حدود نیمی از کل اقتصاد جهانی را تشکیل می‌دهند و همچنین هر دو بزرگترین رابطه سرمایه‌گذاری و تجاری دوجانبه را عهده‌دار هستند. جریان تجارت و سرمایه‌گذاری فراآتلانتیک بالغ بر یک میلیارد دلار در روز می‌شود و به‌طور مشترک، ۴۰ درصد از تجارت جهانی را بر دوش می‌کشند.(۲۹)

ایالات متحده و انگلستان در مقام مقایسه و در زمینه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی؛ یکدیگر پیشرو می‌باشند به‌طوری که انگلستان در ۱۹۹۹ تبدیل به بزرگترین سرمایه‌گذار جهانی گردید و برای نخستین بار از سال ۱۹۸۸ برجای آمریکا تکیه زد و همچنین به‌عنوان بزرگترین سرمایه‌گذار در ایالات متحده مطرح شد در حالی‌که ۳۹ درصد سرمایه‌گذاری‌ها را برعهده داشت و پس از آن هلند با ۱۴ درصد قرار می‌گرفت.(۳۰)

از سوی دیگر شاهد وابستگی‌های متقابل فزاینده‌ای به‌صورت ادغام شرکت‌های بزرگ چندملیتی در حیطه‌های متفاوتی ازجمله نفت و گاز و صنعت اتومبیل هستیم که در این رابطه می‌توان به ادغام دو شرکت بزرگ نفتی BP (انگلستان) و Amoco (آمریکا) در ۱۹۹۸ و همچنین ادغام شرکت دایملر (آلمان) و کرایسلر (آمریکا) در همین سال اشاره نمود.(۳۱)

۱. شاخص‌ها و حیطه‌های واگرایی در روابط اقتصادی فراآتلانتیک:

پیش از بررسی شاخص‌ها و حیطه‌های واگرایی در مناسبات فراآتلانتیکی این

پرسش مطرح می‌گردد که انتقادات آمریکا و اتحادیه اروپا از یکدیگر در چه مواردی نمود می‌یابد و هر یک از چه ره‌یافتی (یک‌جانبه‌گرایی/ چندجانبه‌گرایی) بهره می‌برند؟

هرچند ایالات متحده از آغاز جنگ سرد همواره از حامیان پرشور تقویت و همگرایی اقتصادی اروپا در قبال تهدید کمونیسم بوده است اما به‌تدریج و با پیشرفت اقتصادی و صنعتی اروپا در آغاز دهه ۷۰، اختلافاتی در حوزه اقتصادی/ بازرگانی شکل عینی به خود گرفت و اروپا به رقیبی برای آمریکا تبدیل شد اما با وابستگی متقابل فزاینده در حوزه تجارت و سرمایه‌گذاری و همکاری آمریکا در کنار چهار کشور اروپایی صنعتی در قالب G7 (ایتالیا، آلمان، فرانسه و انگلستان) در حیطه برنامه‌های کلان اقتصادی و نیز تصمیم‌گیری‌های اتخاذشده در روند مذاکرات سازمان تجارت جهانی و پیش از آن گات، این‌گونه به‌نظر می‌رسید که شاهد نوعی همگرایی در روند کلی مناسبات اقتصادی ـ تجاری فراآتلانتیکی با هدف مدیریت اقتصاد جهانی و تشویق تجارت آزاد باشیم اما در برخی حوزه‌ها، اختلافات جدی شکل گرفته است که با تحریم‌های متقابل آمریکا و اروپا همراه بوده است. به تعبیری سیاست حمایت‌گرایی را که نقض تجارت آزاد محسوب می‌گردد از سوی هر دو جناح مشاهده نموده‌ایم که مواردی را همچون گوشت هورمونی، نظام بازار موز، یارانه‌های صادراتی، تجارت فولاد، هواپیما، مالکیت معنوی و به‌ویژه محصولات کشاورزی و حتی برخی حوزه‌های سیاسی ـ اقتصادی با کشورهای سومی چون ایران، لیبی (ایلسا) دربر می‌گرفته‌اند.[۳۲]

منازعات تجاری حتی در دهه ۷۰ نیز در اولویت و دستور کار

فراآتلانتیکی قرار داشتند درحالی‌که ایالات متحده کمتر مشتاق پذیرش تأثیرات منفی سیاست‌های اتحادیه اروپا بر صادرات خود بود و لذا، کسری تجاری و بازارهای صادراتی بخشی از نگرانی‌های امنیت (اقتصادی) ملی آمریکا محسوب می‌شدند که سرانجام با فروپاشی شوروی و از بین رفتن تهدید آن نسبت به اروپای غربی، منازعات بازرگانی شکل عینی و واقعی به خود گرفتند.[۳۳]

۱) یورو و ایالات‌متحده:

اتحاد پولی اروپا (EMU) و ایجاد یورو، بزرگ‌ترین دگرگونی در نظام پولی بین‌المللی از زمان انحلال نظام برتن وودز تاکنون محسوب می‌گردد. به‌طوری که اتحاد پولی اروپا در صورت موفقیت، دورنمایی را برای یورو به‌عنوان یک پول عمده به تصویر می‌کشد.[۳۴]

مزیت بزرگ نقش دلار به‌عنوان پول ارزی و ذخیره بین‌المللی در این واقعیت نهفته است که بسیاری از واردات همچون نفت به دلار نرخ‌گذاری می‌شوند و بسیاری از شرکای تجاری آمریکا، پول و ارز خود را به دلار گره زده‌اند. لذا، در دوره‌های زمانی از افول اقتصاد داخلی، بانک مرکزی می‌تواند سیاست پولی را بدون نگرانی از پیامدهای تورمی نوسانات نرخ ارز دلار آمریکا، اداره نماید و همچنین می‌تواند از مزیت مقایسه‌ای دلار در کاهش ارزش پول استفاده نماید.

پول واحد اروپا ممکن است موجب کاهش نقش دلار آمریکا به‌عنوان پول ذخیره و ارز بین‌المللی، کاهش استقلال سیاست پولی آمریکا و افزایش فشارهای بازار بر مدیریت کارامد سیاست‌های پولی و مالی آمریکا گردد و به

آمریکا این امکان را ندهد تا از «سلاح دلار» جهت تحریک و ترغیب شرکای خود در راستای امیال خود بهره‌برداری نماید.[۳۵]

برگستن (۱۹۹۷) بر این باور است که یورو احتمالا نقش دلار را به‌عنوان پول مسلط بین‌المللی به چالش می‌کشد و معیارهای لازم را جهت احراز شرایط یک پول برای عرصه بین‌المللی به‌دست می‌آورد.[۳۶] اتحادیه اروپا در مقایسه با ایالات متحده از جریانات تجاری و ذخایر پولی بزرگ‌تر و یک جایگاه متوازن بین‌المللی برخوردار است. یورو می‌تواند سبب بهبود بیشتر جایگاه مالی خارجی اتحادیه اروپا به‌عنوان یک بستانکار مهم جهانی گردد.[۳۷]

سناریوی خوش‌بینانه‌ای نیز وجود دارد مبنی بر اینکه عصر جدیدی از ظهور «تقارن» را به تصویر می‌کشد.[۳۸] بنا بر دیدگاه برخی اندیشمندان، یورو با خود دورنمای یک «نظم اقتصادی بین‌المللی دوقطبی» جدید را همراه دارد که می‌تواند جایگزین هژمون پولی آمریکا از جنگ جهانی دوم تاکنون گردد.[۳۹] دیگران از یک «رژیم سه‌قطبی» صحبت می‌کنند که مشخصه آن، مسئولیت مشترک میان آمریکا، اتحادیه اروپا و ژاپن در ایجاد نظم مالی بین‌المللی می‌باشد.[۴۰]

اتحاد پولی اروپا از پتانسیل تأثیرگذاری بر نقش اتحادیه اروپا در نظام پولی بین‌المللی و همچنین وابستگی متقابل پولی اتحادیه اروپا ـ آمریکا برخوردار است. اتحاد پولی اروپا احتمالاً وضعیت اقتصادی اتحادیه اروپا را بهبود و هویت اتحادیه اروپا را در اقتصاد بین‌الملل تقویت می‌بخشد و رابطه میان پول‌های عمده بین‌المللی را متوازن‌تر و برابرتر می‌سازد.[۴۱]

در هر حال، احتمال اصطکاک میان آمریکا و بلوک اروپا در صورتی‌که

سیاست پولی مستقل اروپا، تأثیرات ناگواری بر آمریکا داشته باشد، همچنان وجود دارد. واکنش آمریکا به پول واحد اروپا، ادواری بوده است: دوره‌هایی از بی‌توجهی و باور به کامیابی‌های یورو و سپس هشدار به خطرات یورو.(۴۲)

در این رابطه، واکنش‌های متفاوتی از سوی مقامات اروپایی و آمریکایی ابراز شده است به‌طوری که برخی از کارشناسان، یک تنش تجاری رو به رشد را میان اروپا و آمریکا پیش‌بینی می‌کنند. به نظر ایروین استلزر[1]، اقتصاددان و متفکر بازار آزاد، نوع رابطه بستگی زیاد به این امر دارد که اتحادیه اروپا به کدام سمت حرکت نماید: حمایت‌گرایی یا درهای باز.

وی اظهار می‌دارد: «از آنجایی که اروپاییان چیزی برای تجارت و معامله با ما ندارند لذا خواستار حمایت از کشاورزی هستند که یکی از چهار صنعت کارآمد ما می‌باشد. آنها خواستار پشتیبانی از صنایع سمعی ـ بصری هستند که دومین صادرات بزرگ ما را تشکیل می‌دهد و فرانسوی‌ها نیز خواستار حمایت از ایرباس هستند. بنابراین، من یک احساس تیره و تار درباره آینده روابط تجاری اروپا ـ آمریکا دارم و امیدوارم که این دیدگاه نادرست باشد».(۴۳)

در یک دیدگاه مغایر با دیدگاه کارشناس آمریکایی، ورنون ویور[2]، سفیر وقت آمریکا در اتحادیه اروپا از ایجاد یورو استقبال نمود و اعلام داشت که: «ما از تأسیس یورو هراسی به دل راه نداده‌ایم و فکر می‌کنیم که آنچه به‌لحاظ پولی برای اروپا خوب است، برای ما نیز خوب می‌باشد. تجارت ما با اروپا در

1. Irvin Stelzer
2. Vernon Weaver

حد بسیار بالایی قرار دارد که این وضعیت در مورد سرمایه‌گذاری نیز صادق می‌باشد و سود کلی و خوبی نصیب ما خواهد نمود».(۴۴)

۲) واگرایی در حیطه صلاحیت‌های فراسرزمینی آمریکا: تجارت با (ایران ـ لیبی)

مورد دیگر به اعمال صلاحیت‌های فراسرزمینی آمریکا و به تعبیری دیگر تحریم‌های یک‌جانبه یا یک‌جانبه‌گرایی آمریکایی بازمی‌گردد که به‌شدت از سوی اعضای اتحادیه اروپا مورد مخالفت قرار گرفته است. اریک رولو، سردبیر مناطق روزنامه لوموند در این‌باره اظهار می‌دارد که: «ما شاهد نوعی رفتار دوگانه از سوی اروپا در قبال آمریکا می‌باشیم. از سویی در مسائل سیاسی، اروپا سعی می‌کند ولو در ظاهر همبستگی سیاسی خود را با آمریکا حفظ نماید، اما در رقابت‌های اقتصادی اروپا حاضر به چشم‌پوشی از منافع اقتصادی خود نیست. نمونه آشکار این رقابت اقتصادی، عدم پیروی اروپا از آمریکا در اعمال قوانین فرامرزی این کشور همچون قانون داماتو (ایلسا) و هلمز ـ برتون است که اروپایی‌ها متفقاً آن را غیرقابل قبول اعلام نمودند... هرچند نباید از یاد برد که برخی کشورهای اروپایی به هر حال از نظر مالی، سرمایه‌گذاری‌های مشترک و مسئله انتقال فناوری تحت فشار آمریکا قرار داشته و سعی در همسو نمودن بیشتر خود با آمریکا دارند».(۴۵)

از سوی دیگر جیمز شلزینگر، وزیر وقت انرژی آمریکا اظهار می‌دارد: «متحدان اروپایی ما دست به دست یکدیگر داده و متفقاً علیه قوانین آمریکایی که ما می‌خواهیم در خارج از سرزمین آمریکا اعمال شوند به سازمان تجارت جهانی شکایت برده‌اند. همقطاران کانادایی و آمریکای لاتین ما نیز از این

بابت با اروپاییان همداستان‌اند. نتیجه‌ای که باید از کل این ماجراها بگیریم، روشن است: اگر مایلیم به نقش رهبری خود بر جهان ادامه دهیم لزوماً باید از ایجاد ناراحتی و دشمنی بی‌جهت در دیگران بپرهیزیم». (۴۶)

در رابطه با کشورها و مناطق دیگر، آمریکا و اتحادیه اروپا از سیاست‌های همگرا و واگرا برخوردار بوده‌اند. پیشینه سیاست‌های واگرا به پیش از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بازمی‌گردد که شامل اختلاف‌نظر بر سر حمایت از امنیت اسرائیل، عضویت ترکیه در اتحادیه اروپا و رابطه با کشورهایی است که اتحادیه اروپا خواهان ارتباط، اما آمریکا خواهان انزوای آنها می‌باشد یعنی کوبا، ایران و سوریه. (۴۷) هرچند تفاوت‌های عمده‌ای میان ارزیابی اروپاییان و آمریکایی‌ها از ایران و لیبی به‌عنوان کشورهای (به‌اصطلاح) یاغی[1] وجود ندارد. در اروپا همچون آمریکا، تصمیم‌گیرندگان نگرانی‌های عمیقی نسبت به ایدئولوژی و عملکرد رژیم‌های ایران و لیبی دارند اما به‌لحاظ اقتصادی، کشورهای عضو اتحادیه اروپا به ایران و لیبی نزدیک‌تر هستند. وابستگی کشورهای اروپایی به نفت، به‌ویژه مورد ایران، اساساً بیشتر از آمریکا بوده است، درحالی‌که لیبی هرگز در خط‌مشی جامعه اروپا ـ که از اوایل دهه ۷۰ جهت انعقاد توافقنامه‌های همکاری با کشورهای غیراروپایی مدیترانه‌ای اتخاذ گردیده بود ـ گنجانده نشده بود، اتحادیه اروپا در اواخر ۱۹۹۲ به مذاکره انتقادی با ایران پیرامون یک توافقنامه همکاری

---

1. Rogue States:
کشورهایی را شامل می‌گردد که هنجارها و قواعد عموماً پذیرفته‌شدهٔ رفتار مسئولانه بین‌المللی (مسئولیت بین‌المللی) را مورد پرسش و انکار قرار می‌دهند.

مبادرت ورزیده بود».[۴۸]

اکنون بسیاری از شرکت‌های اروپایی روابط سنتی دوجانبه تجاری با ایران و لیبی دارند. شرکت‌های آلمانی و فرانسوی، به‌ویژه، به تجارت با ایران مبادرت می‌ورزند، در حالی‌که شرکت‌های ایتالیایی حجم عمده تجاری خود را با لیبی برقرار ساخته‌اند. هرچند، در طول دهه ۹۰، کشورهای اروپایی، محدودیت‌هایی بر صادرات محصولات یا فناوری‌های حساس به دو کشور مزبور تحمیل نموده‌اند، اما از پیروی کامل پیشنهادهای آمریکا مبنی بر انزوای کامل اقتصادی ایران و لیبی امتناع ورزیدند، با این استدلال که «گفت‌وگوی انتقادی» در ایجاد دگرگونی‌های سیاسی مطلوب هر دو سوی آتلانتیک کاراتر خواهد بود.[۴۹]

از آنجایی که قراردادهای موجود میان شرکت‌های اروپایی و لیبی در مقایسه با ایران بیشتر بود، حمایت‌ها عمدتاً به سود لیبی صورت می‌پذیرفت چراکه این بیم وجود داشت که واکنش و پیامدهای منفی تحریم لیبی، مستقیماً تأثیرات مخربی بر متحدان و شرکای تجاری اروپا داشته باشد. نکته دیگر در مخالفت اروپاییان با تحریم تجاری آمریکا تحت قانون داماتو، در این بود که آنها در این رابطه طرف رایزنی و گفت‌وگوی فراآتلانتیکی با آمریکا قرار نگرفتند و به‌عبارتی با یک عمل انجام‌شده (یک‌جانبه‌گرایی) از سوی آمریکا روبه‌رو شدند.[۵۰] در واکنش به هر دو قانون هلمز ـ برتون و داماتو، شورای اتحادیه اروپا در اکتبر ۱۹۹۶، اقدام به تصویب یک قانون ضدتحریم نمود که شرکت‌های اروپایی را از اعمال قوانین فراسرزمینی از سوی کشورهای ثالث محافظت می‌نمود.[۵۱]

در این راستا و طی اجلاس سران آمریکا و اتحادیه اروپا در می ۱۹۹۸ در لندن و نیز در جریان یک کنفرانس مطبوعاتی، ژاک سانته، رئیس وقت کمیسیون اروپا اظهار نمود که: «اتحادیه اروپا با قوانین تحریمی ایالات‌متحده پیرامون سرمایه‌گذاری در ایران، لیبی و کوبا به این دلیل مخالفت ورزیده است که نه تنها این قوانین غیرقانونی هستند، بلکه واکنش منفی به‌دنبال دارند. معامله (سیاسی امروز ما با آمریکا) بدین معناست که شرکت‌ها و تجار اروپایی می‌توانند بدون ترس از تهدید تحریم آمریکا نسبت به تجارت خود با کشورهای یادشده بپردازند. این معامله خوبی برای شرکت‌های اروپایی محسوب می‌گردد چراکه ضمناً نشان داد اروپا می‌تواند در مسائل سیاست خارجی متفقاً عمل نماید».[۵۲]

همچنین در ارتباط با قوانین فوق‌الذکر، اتحادیه اروپا، آنها را قوانینی اساساً تجاری و ناقض مقررات سازمان تجارت جهانی ملاحظه می‌نمود. درحالی‌که ایالات متحده، تحریم‌های ثانویه را، اقداماتی در جهت دفاع از امنیت ملی (و بین‌المللی) تفسیر می‌نمود که در خارج از حیطه ترتیبات سازمان تجارت جهانی قرار می‌گرفت.

سرانجام آمریکا و اتحادیه اروپا در ارتباط با کشورهای ایران، لیبی و کوبا، اهداف مشترکی را دنبال می‌نمایند اما با ابزارهای متفاوت؛ به‌طوری که منازعه واقعی، جدا از رقابت، بر سر کاربرد تحریم‌های اقتصادی و به‌ویژه تحریم‌های ثانویه برای رسیدن به اهداف مشترک بوده است. در حالی‌که اتحادیه اروپا نسبت به تأثیرات فراسرزمینی قوانین آمریکایی، خشمگین شده بود، ایالات‌متحده از کاربرد نسبتاً آرام اما نادر فشار اقتصادی اعمال‌شده از سوی اتحادیه اروپا علیه اسرائیل رنجیده خاطر شده بود. شاید بتوان گفت که قدرت

اتحادیه اروپا در مقایسه با آمریکا نه در بعد مسائل نظامی یا امنیتی بلکه در حیطه مسائل اقتصادی و بازرگانی است و لذا تا حدودی شاهد هستیم که سیاست خارجی و امنیت مشترک اروپا در بعد تجاری علیه کشورهای ثالث (آمریکا یا ایران و هر کشور دیگر) شکل واحد به خود می‌گیرد.

اختلافات سیستمی در روابط اروپا ـ آمریکا:

وجود اختلافات سیستمی میان آمریکا و اتحادیه اروپا در ارتباط با مدل غالب اقتصاد بازار، همراه با تفاوت‌های موجود در فرایندهای تصمیم‌گیری در آمریکا و اتحادیه اروپا، منجر به رهیافت‌های متفاوت هر دو شریک در قبال مسائل ناشی از وابستگی متقابل فزاینده اقتصادی می‌گردد.[۵۳]

اختلافات مزبور، منعکس‌کنندهٔ «ساختارهای تجربی» هر دو اقتصاد و همچنین تمایزات ایدئولوژیکی در زمینه اقتصاد است. مدل «اقتصاد بازار اجتماعی» اروپا شامل سیاست‌های اجتماعی گسترده همچون مزایای بیکاری، سلامت بهداشت ملی و نظام‌های تأمین اجتماعی می‌شود که منجر به هزینه‌های عمومی بالاتر در برنامه‌های اجتماعی و مالیات بیشتر در تولید ناخالص داخلی می‌گردد.[۵۴]

به‌رغم عدم همگونی اتحادیه اروپا ـ بدین معنا که یک مدل واحدی از سرمایه‌داری وجود ندارد و دیگر آنکه مدل اروپایی، مدل‌های کاملاً مختلفی چون «آنگلو ـ ساکسون»[۱]، «راینلند»[۲] و «یک

---

1. Anglo-Saxon
2. Rheinland

مدل ویژه ایتالیایی»[1] را دربر می‌گیرد ـ سیاست‌های دیگری جهت پیشبرد همبستگی اقتصادی (باز توزیع منابع میان کشورهای عضو اتحادیه اروپا)، بعد اجتماعی همگرایی اروپا و یک گفت‌وگوی اجتماعی میان نیروی کار و کارفرمایان در سطح اتحادیه اروپا وجود دارد. از سوی دیگر، «مدل بازار آزاد» آمریکا، برنامه‌های اجتماعی را به‌عنوان یک بار هزینه‌ای بر قدرت رقابت و رشد اقتصادی درازمدت می‌نگرد و بر نیروهای بخش خصوصی تأکید می‌ورزد.(۵۵)

تفاوت‌های مزبور، موجب رقابت میان دو مدل مؤثر بر روابط اقتصادی هر دو بلوک می‌گردد. طرفداران آمریکایی مدل بازار آزاد و کاهش رفاه از سیستم‌های رفاهی هزینه‌آور، مقررات اجتماعی گسترده و حرکت آهسته نیروی کار اروپا انتقاد می‌کنند.(۵۶)

از سوی دیگر، شاید بتوان اختلافات اصلی در روابط بازرگانی فراآتلانتیکی را در اعمال سیاست حمایت‌گرایانه اروپایی و آمریکایی بر سر کالاهای استراتژیکی دانست که برای هر یک از دو بلوک مزیت اقتصادی ویژه و نسبی را به همراه دارد.

کشورهایی همچون انگلستان، دانمارک، اتریش و نروژ که در قالب گروه «شکاکان اروپایی» قرار دارند، هرگونه دگرگونی عمده در اروپا را با دیده شک و تردید می‌نگرند و لذا طرفدار سیاست حمایت‌گرایی ملی و نه اروپایی می‌باشند. در حالی‌که اروپاییان بازاری (فرانسه، ایتالیا و آلمان)، منطقه‌گرایی

---

1. A Specific Italian Model

اروپایی را مدنظر دارند. گروه نئوفدرالیست‌ها، هماهنگی و همکاری در جهت گسترش توانایی و ظرفیت اتحادیه اروپا را مورد ملاحظه قرار می‌دهند.[۵۷]

در مجموع و از میان برایند دیدگاه‌های متفاوت اروپایی، چنین به‌نظر می‌رسد که اروپاییان به نسبت آمریکایی‌ها از سیاست حمایت‌گرایی بیشتری به‌ویژه در زمینه کشاورزی بهره می‌برند. سیاست مزبور در سطح توافقنامه‌های متعددی که اروپا با کشورهای ثالث منعقد نموده است نیز مشهود است.

همگرایی در چارچوب دستور کار جدید فراآتلانتیک

«روابط خوب میان ایالات‌متحده و اتحادیه اروپا، امری حیاتی برای امنیت جهانی و برای کامیابی اقتصاد جهانی محسوب می‌گردد... ما با آمریکا برای تجارت آزادتر بین‌المللی و یک رژیم تجاری بین‌المللی، لیبرال و وابسته تحت سازمان تجارت جهانی همکاری نزدیکی داریم... البته در روابط بین دوستان، طبیعی است که شاهد پاره‌ای از اختلافات نیز باشیم... دستور کار جدید فراآتلانتیک ۱۹۹۵، کانون روابط را از شکل رایزنی به اقدام مشترک تغییر داد و از آن پس، همکاری اروپا ـ آمریکا به‌طور فزاینده‌ای گسترش یافته است به‌طوری که حقیقتاً هر حوزه‌ای از فعالیت اتحادیه اروپا را دربر می‌گیرد».[۵۸]

رابطه آمریکا ـ اتحادیه اروپا عمدتاً در قالب دستور کار جدید فراآتلانتیک و برنامه اقدام مشترک آمریکا ـ اتحادیه اروپا ـ در جریان اجلاس سران مادرید در دسامبر ۱۹۹۵ گسترش بیشتری یافت. هدف از این دستور کار، حرکت از حیطه رایزنی به برنامه اقدام مشترک بود و نه تنها درحوزه‌های اقتصادی و تجاری قرار داشت بلکه روابط خارجی را نیز دربر می‌گرفت.[۵۹]

در این‌باره، استیوارت آیزنشتات[1]، سفیر وقت آمریکا در اتحادیه اروپا اظهار داشت که: «از همه مهم‌تر برای ایالات‌متحده، دستور کاری است که ما برای نخستین‌بار به‌طور جامع با اتحادیه اروپا به‌عنوان یک نیروی سیاسی و شریک کاملاً برابر عمل خواهیم نمود».(۶۰)

دستور کار جدید فراآتلانتیک و برنامه اقدام از چهار مؤلفه عمده برخوردار است که دربرگیرنده همکاری سیاسی جهانی، پاسخ به چالش‌های زیست‌محیطی، بهداشت و جرایم، مبنای مبادلات علمی، فرهنگی و آموزشی فراآتلانتیک و کمک به گسترش تجارت جهانی و روابط اقتصادی می‌باشد. در حالی‌که در کنار تعهد مشترک به همکاری در توسعه سازمان تجارت جهانی، دستور کار جدید فراآتلانتیک، هدف اصلی خود را بر ایجاد «بازار جدید فراآتلانتیک» گذاشته بود.(۶۱)

در واقع، دستور کار جدید فراآتلانتیک بیانگر چندبعدی بودن پیوندهای آمریکا ـ اتحادیه اروپا می‌باشد. با وجود این، منازعات دوجانبه همچنان تداوم دارند. یکی از منابع مهم رنجش اروپاییان همان اعمال صلاحیت‌های فراسرزمینی آمریکا علیه منافع بازرگانی خارجی اروپا می‌باشد. هرچند وجود چنین دستور کاری در کنار وابستگی متقابل فراآتلانتیک و گفت‌وگوی اقتصادی، عامل مؤثری در شکل‌دهی به هویت بازیگر اروپایی بوده است چراکه هویت و بازیگری در نتیجه تعامل به‌دست می‌آید. از این‌رو، به‌رغم

1. Stewart Eizenstat

مشکلات و اختلافات تجاری، آمریکا از یک منافع ملی بلندمدت در روابط خود با یک شریک متحد و همگراتر برخوردار است.[۶۲]

بر این اساس، اجلاس سران اتحادیه اروپا و آمریکا در ۳ دسامبر ۱۹۹۵ در مادرید با حضور بیل کلینتون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، نیز فیلیپ گونزالس، رئیس وقت شورای اروپا و ژاک سانته، ریاست وقت کمیسیون اروپا تشکیل گردید در حالی‌که بخش سوم دستور کار جدید فراآتلانتیک با عنوان «کمک به گسترش تجارت جهانی و روابط نزدیک‌تر اقتصادی» بیان می‌کرد که:

«ما بزرگ‌ترین شرکای تجاری و سرمایه‌گذاری یکدیگر می‌باشیم. کامیابی اقتصادی ما به یکدیگر شدیداً گره خورده است. در عین حال، روابط تجاری و اقتصادی ما بر مناطق و کشورهای ثالث تأثیرگذار می‌باشد. لذا مسئولیت ما، کمک مؤثر به رشد و ثبات اقتصادی بین‌المللی و گستراندن گفت‌وگوهای اقتصادی دوجانبه می‌باشد. ما از یک مسئولیت ویژه برای تقویت نظام تجاری چندجانبه جهت حمایت از سازمان تجارت جهانی و همچنین بازگشایی بازارها برای امر تجارت و سرمایه‌گذاری برخوردار هستیم».[۶۳]

در کنار دستور کار جدید فراآتلانتیک و گفت‌وگوی تجاری فراآتلانتیک (TABD) [1] که با هدف حل‌وفصل منازعات تجاری جاری و همکاری با دولت‌ها جهت توسعه بینش و ترغیب رشد بازرگانی فراآتلانتیک در قرن ۲۱ شکل گرفته است، اقدام دیگری با عنوان «مشارکت اقتصادی فراآتلانتیک

---

1. TABD: Transatlantic Business Dialogue

TEP، طی اجلاس سران در لندن (۱۹۹۸) صورت پذیرفت که به‌دنبال شفافیت بیشتر قوانین، افزایش تجارت در تولید، خدمات و کشاورزی، دستیابی اطمینان از استانداردهای بالای محصولات و امنیت غذایی می‌باشد. همچنین در دیگر حوزه‌ها نیز گفت‌وگوهای مشابهی نیز برقرار گردیده است.[۶۴]

نتیجه‌گیری

کشورهای عضو اتحادیه اروپا پیوسته از حامیان نزدیک ایالات متحده در گفت‌وگوهای تجاری چندجانبه بوده‌اند که آغاز آن با نخستین دور توافقنامه عمومی تعرفه و تجارت (گات) در سال ۱۹۴۷ همراه بوده است. چنین همکاری اقتصادی فراآتلانتیکی پایداری، ابزاری در جهت ایجاد سازمان تجارت جهانی و آزادسازی بیشتر بازار جهانی ازجمله احترام به خدمات مالی و سرمایه‌گذاری محسوب می‌گردد.

به یک تعبیر ساده، روابط اتحادیه اروپا ـ آمریکا در دوران جنگ سرد، روابطی مبتنی بر «قرارداد دولتی» یا «چانه‌زنی» بوده است که شامل تعهد امنیتی آمریکا به اروپا در قبال پذیرش رهبری جهانی آمریکا از سوی اروپا بوده است.[۶۵]

ظهور قدرت اقتصادی اروپا، فرسایش نقش هژمونیک آمریکا و تغییرات عمده پس از سقوط دیوار برلین، مستلزم یک دگرگونی کیفی در روابط آمریکا ـ اتحادیه اروپا بود، روابطی که ملاحظات جدیدی را می‌طلبید. در فضایی که شاهد خلأ تهدید اتحاد شوروی و از سوی دیگر ظهور چالش‌ها و تنش‌های

جدیدی هستیم، شرکای فراآتلانتیکی همچنان به تقسیم اهداف و منافع امنیتی، سیاسی و اقتصادی مشترک خود ادامه می‌دهند.

بنابراین به‌نظر می‌رسد روابط مبتنی بر همکاری اروپا و آمریکا براساس تئوری نئولیبرالیسم بنا گردیده است چراکه باور دارد وابستگی متقابل دو شریک، منافعی را به‌دنبال دارد که سبب تعلیق همکاری‌ها می‌گردد، هرچند ریسک‌هایی را دربرمی‌گیرد که حاصل از حساسیت‌های متقابل شرکا و وابستگی متقابل آنها است.

در صورتی‌که، ایالات متحده و اتحادیه اروپا قادر به آغاز همکاری به‌عنوان شرکای برابر حتی در حیطه صرف اقتصادی باشند، می‌توانند دوام و پایداری روابط خود را تضمین بخشند و رهبری جهانی مؤثری را بسترسازی نمایند اما در صورت شکست و ناکامی در انجام این کار، نتایج حاصله برای هر یک و برای اقتصاد جهانی وخیم خواهد بود.

با وجود این، به‌دلیل حجم عمده سرمایه‌گذاری‌های مستقیم و غیرمستقیم خارجی که هریک از دو شریک در داخل حوزه‌های یکدیگر داشته‌اند و به‌ویژه به‌لحاظ وابستگی متقابل اقتصادی، بیشتر شاهد روابطی مبتنی بر همکاری و همگرایی میان آمریکا و اروپا خواهیم بود، هرچند ممکن است در برخی زمینه‌های تجاری و سیاسی همچون اعمال صلاحیت‌های فراسرزمینی و به تعبیری یک‌جانبه‌گرایی، اصطکاک و اختلاف‌نظرهای شدیدی رخ دهد.

در نهایت و به‌طور خلاصه، زمینه‌های همکاری و اختلاف اروپا ـ آمریکا را در قالب جدول زیر می‌توان ارائه داد:

موضوع	زمینه‌های همکاری و همگرایی	زمینه‌های واگرایی و اختلاف
قانون تحریم ایران ـ لیبی (ایلسا)		×
قانون هلمز ـ برتون		×
آزادسازی تجاری بین‌المللی	×	
حمایت از تولیدکنندگان فولاد داخلی		×
گفت‌وگوهای تجاری فراآتلانتیک	×	
گسترش اتحادیه اروپا	×	
یک‌جانبه‌گرایی		×

منابع

1. Europa.eu.int/comm./external-relations/us/intro/index.htm
2. Jana Grittersova (2001) "Transatlantic Economic Diplomacy", Occasional Paper, East European and Eurasian Studies University of California, Berkeley.
3. Kevin, Featherstone and Roy, Ginsberg (1996) The United States and the European Union in the 1990_s: Partenrs in Transition, London: Macmillan
4. Roy, Ginsberg (2002) United States-European Union Political Relations in the Bush Administation, Paper Presented for the Sixth Biennial World Congress of the European Community Studies Association, Brussels, December 5-6.
5. Grittersova, Op.Cit, 69
6. Michael, Smith and Stephen Woolcock, (1993) The United States and the European Community in a Transformed World, London: Pinter Publishers.
7. Europa.eu.int/comm./External_relations/
8. Ibid
9. Ibid

10. Featherstone and Ginsberg, Op.Cit
11. Robert O. Keohane and Joseph, Nye (1993) "Introduction: The End of the Cold War in Europe", in Robert O. Keohane, Joseph, Nye and Stanley Hoffman: After the Cold War: International Institutions and State Strategies in Europe, 1989-1991, Cambridge: Harvard University Press.
12. Grittersova, Op.Cit, 12
13. Featherstone and Ginsberg, Op.Cit, 69
14. Grittersova, Op. Cit: 70
15. Robert O. Keohane (1984) P. 9
16. Robert O. Keohane (1990) p.742
17. Griffiths (1997) p. 282
18. Ole, Waever (1997) "Figures of International Thought", The Future of International Relations: Masters in the Making?, in Iver B. Neumann and Ole Waever (eds.), London: Routledge.
19. Keohane, Op. Cit, 53-54
20. John, Galtung (1990), P. 120-136
21. Grittersova, Op.Cit, 74
22. European Commission (1998) Colloqium on Transatlantic Economic Diplomacy, London: London School of Economics, November
23. Commission (1996)
24. Charlotte, Bretherton and John, Vogler (1990) European Union As A Global Actor, London: Rolutledge, p. 70
25. Ibid: 70
26. DG for Trade (2001) "Background Paper: Foreign Direct Investment (1996-1999)": Global and Regional Trends: 1-5
27. Ibid: 11
28. Fred Bergsten (1999) "America and Europe: Clash of the Titans?", Foreign Affairs, March/ April, Vol. 78, No.2, p. 1
29. Europa.eu.int/comm/external-relations/us/intro/index.htm
30. UNCTAD (2000) World Investment Report: Cross-border Mergers and Acquisitions and Development, p. 30-31
31. Ibid: 36
32. Grittersova, Op. Cit, 74
33. Ibid
34. Ibid: 75
35. Kevin, Featherstone (1993), p. 276
36. Bergsten, Op. Cit
37. Ibid

38. Kevin, Featherstone, Op. Cit, 155, 161-162
39. Fred Bergeston, Op. Cit
40. Benassy, Italianer & etal (1993)
41. Economic Paper (1997) No. 124
42. Wallaco and Zielonka (1998), p. 67
43. http://www.bbc.co.uk/worldSerivce/europe/neweurope/wk24.shtm
44. Ibid

۴۵. اریک رولو (۱۳۷۸) «تحولات اخیر در صحنه بین‌المللی»، دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها (ماهنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی) ش ۱۲۶، سال سیزدهم، خرداد ماه.

۴۶. همان

47. Roy, Ginsberg (2002)
48. World Bank (1997) "On EU Relations with the Mediterraean", The Middle East and North Africa, p. 224-6
49. Marianne, Van Leeuwen (1999) EU and US-Security Relations and the New Transatlantic Agenda: Two Case Studies, Netherlands Institute of International Relations, p. 14
50. Ibid: 18
51. Ibid: 18-20
52. White House Press Release (1998) Press Conference by Bill Clinton, Tony Blair and Jacques Santer, Genera: Office of the Press Secretary, May 18
53. Michael Smith and Stephen Woolcock, Op. Cit, 33-66
54. Ibid: 41
55. Jane, Grithersova, Op. Cit, 78
56. Wallace and Zielonka, Op. Cit, 70
57. Jurgen, Habermas (1998) "The European Nation-State and the Pressures of Globalization", European Journal of Political Research, No. 33, p. 46-58
58. Chrish, Patten (2000) "US-EU Summit", 13 December
59. Europa.eu.int/comm./external_relations/US/news/ip-0-421.htm
60. European Voice (1996), p. 14-31
61. Charlotte Bretherton and John Vogler, Op. Cit, 73
62. Ibid: 73-74
63. CFSP Presidency Statement (1995) "EU-US: Summit", p. 356
64. http://www.Useurel.htm
65. Steinberge (1993)

مؤلفه‌های رقابت و همکاری اتحادیه اروپا و آمریکا در آسیای جنوب شرقی

مازیار آقازاده*

مقدمه

ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا امروز به‌عنوان دوقطب بزرگ سیاسی و اقتصادی جهان مطرح هستند. برای دهه‌های متمادی پس از جنگ جهانی دوم و کاهش نقش قدرت‌های اروپایی چون فرانسه، انگلیس و آلمان در سیاست جهانی و مستحیل گشتن این کشورها در دل قطبی قدرتمند چون ایالات متحده و نیز تأکید آمریکا بر همبستگی آتلانتیکی، هرچه بیشتر نقش محوری سابق قدرت‌های اروپایی را در عرصه سیاست بین‌الملل حاشیه‌ای‌تر می‌ساخت. این حاشیه‌گزینی و واگذاری اموری که در حوزهٔ ژئوپلتیک قرار داشت به برادر و حامی بزرگ‌تر (آمریکا)[1]، ناشی از الزامات و تهدیداتی بود

---

*. دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران

که اروپاییان در جهان بعد از جنگ دوم جهانی احساس می‌کردند. الزاماتی چون ورشکستگی اقتصادی در جریان جنگ و نیاز به سرمایه در احیای اقتصادهای خود و نیز تهدیداتی چون ابرقدرت کمونیستی شوروی و نیز ترس از تسلیح مجدد کشورهایی چون آلمان و ایجاد جنگی مخرب‌تر از گذشته، همه از جمله عواملی بودند که لزوم حضور ایالات‌متحده در اروپا و نیز سرکردگی جهان سرمایه‌داری را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. در عین حال با رشد و قدرت گرفتن مجدد و تدریجی اقتصادهای اروپایی در روند همگرایی اروپای غربی بعد از دهه ۶۰ و تبدیل اتحادیه اروپا به قطب قدرتمند اقتصاد جهانی، و به‌ویژه، پس از انعقاد قرارداد ماستریخت در (۱۹۹۲) و پیمان آمستردام (۱۹۹۷) و پیدایش هویت جدید اتحادیه اروپایی در قالب رکن سیاست خارجی و امنیتی مشترک اروپا (CFSP)[1] و از همه این عوامل مهم‌تر، از بین رفتن خطر بلوک شرق و عدم احساس خطر از جانب شرق، باعث ایجاد مفهومی نوین از تعریف امنیت در اتحادیه اروپا و بازنگری در الزامات امنیتی اتحادیه[(۲)] و به تبع آن در روابط دو سوی آتلانتیک شد.[(۳)] امروز اتحادیه اروپا هرچند یک رقیب عمده اقتصادی برای ایالات‌متحده است ولی هنوز هم به لحاظ امنیتی و دفاعی وابسته به ایالات متحده و یا به‌عبارت بهتر ناتو است. و این عامل را می‌توان یکی از مشکلات عمده این اتحادیه برای حضور در سیاسی جهانی به‌عنوان یک قطب قدرتمند، دانست. به‌هر حال، مسائل اخیر در روابط دو سوی آتلانتیک در جریان جنگ عراق و

1. Common Foreign and Security Policy (CFSP)

مخالفت‌های آشکار فرانسه و آلمان (دو عضو با نفوذ و قدرتمند این اتحادیه) نظر کسانی را که بر افتراق و تعارض میان آمریکا و اروپا تأکید می‌کنند، تقویت کرده است. ولی این عامل الزاما به معنای جدایی و تعارض میان دو قطب قدرتمند نیست چرا که هنوز هم به‌رغم برخی افتراقات و رقابت‌های آشکار و پنهان ایالات متحده و اروپاییان مسائل مشترک فراوانی دارند. این دو قطب قدرتمند هر دو در تعریف مفهومی از جهان تمدن‌ها در تمدن غرب جای می‌گیرند و نیز اشتراکات فرهنگی، دینی، سیاسی و ایدئولوژیکی فراوانی دارند. ولی در عین حال در جهان شکل گرفته براساس الگوی تعاملی «همکاری مبتنی بر رقابت»[1] می‌توانند در بسیاری از مسائل مشترک همکاری نمایند و نیز در برخی موارد نیز به رقابت بپردازند. با توجه به قابلیت‌های اتحادیه اروپا، این اتحادیه می‌تواند در عرصه اقتصادی رقیب عمده‌ای برای آمریکا باشد و در مسائل امنیتی بین‌المللی چون تروریسم، تکثیر سلاح‌های کشتار جمعی، مسائل و مشکلات زیست‌محیطی و ... می‌تواند رویه همکاری با ایالات متحده را درپیش بگیرد. با این مقدمه مختصر عنوان مقاله حاضر نیز مشمول این الگوی تعامل است. منطقه آسیای جنوب شرقی نیز می‌تواند منطقه‌ای باشد که دو قطب قدرتمند می‌توانند ضمن رقابت در عرصه‌هایی از این منطقه چون سرمایه‌گذاری، بازار مصرف و ... به همکاری در مسائلی چون تروریسم و حقوق‌بشر بپردازند.

هرچند که رویکرد و نحوهٔ مواجهه با همین دو مقولهٔ اخیر نیز می‌تواند

---

1. Competitive Coopration

متفاوت باشد. یکی از سیاست‌های راهبردی اتحادیهٔ اروپا در دههٔ اخیر حضور در مناطق مختلف جغرافیایی و سیاسی جهان و گفت‌وگوها و همکاری‌های سیاسی و اقتصادی با آنها در چارچوب الگوی همکاری‌های منطقه‌ای است. آسیای جنوب شرقی هرچند نسبت به مناطقی چون اروپای مرکزی و شرقی، حوزهٔ مدیترانه و یا خاورمیانه اهمیت استراتژیک کمتری برای اتحادیه اروپا دارد ولی می‌تواند از دو جنبهٔ سیاسی و اقتصادی برای اتحادیه حائز اهمیت باشد؛ اهمیت اقتصادی آسیای جنوب شرقی از آن روست که اقتصاد کشورهای جنوب شرق آسیا در دو دههٔ اخیر با رشدی چشمگیر و حیرت‌آور شکوفایی فراوانی داشته‌اند و برای اتحادیه اروپا بازاری مهم محسوب می‌گردند و نیز اهمیت سیاسی این منطقه برای اتحادیه اروپا از آن جهت است که با توجه به تأکید اتحادیه اروپا (خصوصاً کشورهایی چون آلمان و فرانسه) بر چندجانبه‌گرایی و جهان چندقطبی، چین و آسیای جنوب شرقی نیز می‌توانند به‌عنوان بازویی توانمند در این مسیر یاور اروپاییان باشند. از سوی دیگر اتحادیه اروپا به‌عنوان قدرتی اقتصادی و با میل و تمایل فراوان برای تبدیل شدن به قدرتی سیاسی و نظامی و اقتصادی، نیاز به حضور و ظهور در مناطق مختلف جهان و ایجاد جای‌پا برای خود دارد. حال با توجه به مطالب بالا از آنجا که ایالات متحده و اتحادیه اروپا هر دو در این منطقه حضور داشته‌اند و هرکدام دغدغه‌های خاص سیاسی، اقتصادی و امنیتی خود را دارند، بهترین چارچوب برای بررسی منافع این دو قطب قدرت در آسیای جنوب شرقی «منافع موازی» است.[۴] ایالات‌متحده شریک اول اقتصادی اغلب کشورهای آسیای جنوب شرقی است و نیز لحاظ سیاسی و حضور نظامی

نقش و حضور پررنگی در مناسبات امنیتی و دفاعی منطقه دارد و از این نظر موضع برتر را در اختیار دارد و با پیگیری گفتمان امنیتی جدید خود پس از ۱۱ سپتامبر در آسیای جنوب شرقی و نامگذاری این منطقه به «جبهه دوم مبارزه با تروریسم» نقش مسلط را نسبت به دیگر قدرت‌های خارجی در منطقه دارد. در مقالهٔ حاضر تلاش شده است تا به مطالعه و بررسی زمینه‌های رقابت و همکاری اتحادیه اروپا و آمریکا در این منطقه پرداخته شود و با ذکر تاریخچه بسیار کوتاهی از حضور استعماری و سپس حضور اقتصادی و روابط اقتصادی اروپا و آمریکا در منطقه و نیز موضع اتحادیه اروپا و آمریکا نسبت به چین و تفاوت‌های رویکرد آنها نسبت به این قدرت بزرگ منطقه‌ای و مسائلی همچون تروریسم و حقوق‌بشر و همکاری‌های منطقه‌ای در چارچوب اپک[1] و نیز آسم[2] طرح خواهد شد.

پیشینه

منطقه آسیای جنوب شرقی نیز همانند مناطق دیگری چون آفریقا، خاورمیانه و آمریکای لاتین در گذشتهٔ تاریخی خود سابقهٔ حضور استعمار را دارد. تمام کشورهای منطقه آسیای جنوب شرقی به استثنای تایلند تحت سیطرهٔ استعمارگران قرار گرفتند. این منطقه از گذشته‌های دور شاهد حضور ادیان و فرهنگ‌های مختلفی بوده است. ادیانی چون بودیسم، تائونیسم، کنفوسیوس، هندوییسم و نیز اسلام و این تنوع و تکثر به‌دلیل موقعیت خاص جغرافیایی

---

1. APEC
2. ASEM

این منطقه که بر سر راه ارتباطی تمدن‌های بزرگ و باستان چون چین، هند و ایران قرار داشت، به‌وجود آمده بود. در هر صورت، حضور استعمار نیز از اوایل قرن شانزدهم باعث حضور فرهنگی و متفاوت در منطقه شد. آسیای جنوب شرقی در گذشتهٔ تاریخی خود سابقهٔ حضور هفت قدرت استعماری را دارد که پنج کشور از هفت قاره اروپا (انگلیس، پرتقال، فرانسه، اسپانیا و هلند) و دو کشور دیگر ژاپن و آمریکا بودند.(۵)

اروپاییان اولین استعمارگران این منطقه بودند. پرتقال در سال ۱۵۱۱ مالاکا و بخش‌هایی از تیمور شرقی را به اشغال خود در آورد. اسپانیا، فیلیپین را از سال ۱۵۶۵ تحت استعمار خود داشت تا اینکه در جنگ‌های آمریکا و اسپانیا در سال ۱۸۹۸ آمریکا این مجمع‌الجزایر را در راستای تفسیر نوین خود از دکترین مونروئه که همانا گسترش حوزهٔ امنیتی ایالات متحده به اقیانوس آرام بود، به اشغال خود درآورد. هلند نیز اندونزی را از سال ۱۸۲۵ تحت استعمار داشت و تا سال ۱۹۴۹ بعد از چهار سال جنگ و خونریزی اندونزی توانست استقلال خود را از هلند بازیابد. انگلستان نیز برمه را در سال ۱۸۵۸ به اشغال خود درآورد و برمه اولین کشوری بود که در منطقه آسیای جنوب شرقی در اوایل قرن بیستم اولین جنبش‌های استقلال‌طلبانه و ناسیونالیستی در آنجا شکل گرفت. فرانسه نیز ویتنام را در استعمار خود داشت.(۶)

این رابطه استعماری از ابتدای قرن شانزدهم تا اواسط قرن بیستم (بعد از جنگ جهانی دوم) که در اثر جنبش‌ها و نهضت‌های استقلال‌طلبانه‌ای که تقریباً سراسر جهان را دربرگرفته بود و بسیاری از کشورهای مستقل امروزی در همان تاریخ به استقلال رسیدند، همچنان تداوم یافت.(۷)

هم اروپاییان و هم آمریکا در این منطقه سابقه استعماری دارنـد؛ بـا ایـن تفاوت که استعمارگران قهار اروپایی سابقه حضور و وسعت بسیار فراتـری از آمریکا را در اختیار داشتند و در این زمینه قابل مقایسه نیستند و ایالات متحده و مشخصاً پس از جنگ جهانی بود که در این منطقـه بـه‌طـور فعـال حـضور داشت. سیاست «سد نفوذ»[1] از سوی آمریکا بـرای مقابلـه بـا خطـر شـوروی باعث شکل‌گیری پیمان سیتو شد و وقوع انقلاب کمونیستی در چـین، جنـگ کره و ویتنام و ... منطقه آسیای جنوب شرقی را در کانون توجـه قـدرت‌هـای بزرگ و نیز داخل در معادله قدرت جهانی نمود.(۸)

آسیای جنوب شرقی: درهم تنیدگی با اقتصادهای بزرگ

اگر در بیانی ساده بتوان جهانی‌شـدن در حـوزهٔ اقتـصاد را بـه حرکـت سـرمایه از کشورهای صاحب سرمایه و دارای فناوری به کشورهای فاقد سرمایه بـومی ولـی دارای نیروی کار ارزان و نیز عکس آن، حرکـت نیـروی کـار از کـشورهای فاقـد سرمایه بومی و تکنولوژی به کشورهای پیـشرفته دانـست،(۹) بـدون شـک منطقـه آسیای جنوب شرقی از جملـه منـاطقی اسـت کـه دارای کمبـود ابـزار اول تولیـد (سرمایه بومی) و واجد قشر عظیمی از ابـزار دوم تولیـد یعنـی نیـروی کـار ارزان است و همین عامل سبب جذب سـرمایه‌هـای شـرکت‌هـای آمریکـایی، ژاپنـی و اروپایی به این منطقه گردیده است. عامل نیروی کار ارزان در این کـشورها باعـث شده که تولید کالا در این کشورها دارای مزیت نسبی بـالایی باشـد. در حـالی‌کـه حقوق یک کارگر چینی به‌طور متوسـط یـک دلار در روز اسـت ایـن حقـوق در

---

1. Containment

کشورهای صنعتی اروپایی و آمریکا و ژاپن در حدود ۳۰ برابر این رقم است و این عامل خود باعث کاهش هزینه‌های تولید و در نتیجه کاهش قیمت نهایی محصول ساخته‌شده در این کشورها می‌گردد. اگر چهار چرخ محرک نظام جهانی سرمایه‌داری درنظر بگیریم، مطمئناً ایالات‌متحده و اتحادیه اروپا دو چرخ جلوی بزرگ‌تر و ژاپن و آسیای جنوب شرقی دو چرخ عقبی کوچک‌تر است. چرخ‌های جلو به نیروی کار ارزان و فراوان چرخ‌های عقب (مقصود آسیای جنوب شرقی) وابسته است و چرخ‌های عقب به سرمایه و تکنولوژی چرخ‌های بزرگ جلویی؛ این نوع تقسیم کار خالی از ریسک نیست چرا که، تجربه بحران مالی سال‌های ۹۷ و ۹۸ آسیای جنوب شرقی خود در اثر وابستگی مفرد اقتصاد و بورس این کشورها به سرمایه‌های خارجی بود و این عامل در معادلهٔ ظریف بدین دو عامل حساسیت و آسیب‌پذیری که بر عرصهٔ اقتصاد بین‌الملل حاکم است، سهم آسیای جنوب شرقی از این معادله متوازن را از آسیب‌پذیری بیشتری مملو ساخته است.(۱۰) به عبارت بهتر، الگوی توسعه در آسیای جنوب شرقی «الگوی توسعه بیرونی» بوده است بدین معنی که به مقدار بسیار زیادی وابسته به خارج از مرزهای خود است و این عامل را می‌توان به‌عنوان پاشنه آشیل اقتصاد ملی این کشورها ذکر کرد. موضوع بسیار مهم دیگر در اقتصاد منطقه آسیای جنوب شرقی نوع تعامل آن با چین است. به‌طوری‌که در حدود ۲/۵ برابر منطقه آسیای جنوب شرقی جمعیت و تولید ناخالص داخلی آن ۲ برابر منطقه آسیای جنوب شرقی است. آسه‌آن پنجمین شریک تجاری چین پس از ایالات متحده، هنگ‌کنگ، ژاپن و اتحادیه اروپاست و نیز چین ششمین شریک تجاری اعضای آسه‌آن است.(۱۱) حجم تجارت چین با اعضای آسه‌آن طبق آماری که صندوق بین‌المللی پول ارائه

داده از سال ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۲ به حدود ۷ برابر افزایش یافته است؛ یعنی از ۱۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۰ به ۷۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۲ رسیده است.[۱۲] یکی از نگرانی‌های عمده اعضای آسه‌آن، تسخیر بازار داخلی این کشورها توسط کالاهای ارزان ساخت چین است. این نظر عده‌ای از کارشناسان اقتصادی در منطقه است ولی عده‌ای دیگر با رویکردی مثبت نسبت به چین خواهان تعمیق روند همگرایی هرچه بیشتر اقتصادهایشان با اقتصاد چین هستند. آنها استدلال می‌کنند که با ترکیب آسه‌آن و چین منطقه‌ای با جمعیت ۱/۸ میلیارد نفری و تولید ناخالص داخلی دو تریلیون دلاری و نیز تجارت خارجی ۱/۲ تریلیون دلاری پدید می‌آید که در نوع خود از لحاظ جمعیت در جهان بی‌نظیر و از نظر حجم تجارت و تولید ناخالص داخلی منطقه آسیای جنوب شرقی را تبدیل به وزنه‌ای مهم در جهان خواهد کرد.[۱۳] برطبق همین رویکرد بود که در نوامبر ۲۰۰۱ در پنجمین اجلاس (۱+۱۰) یعنی ۱۰ کشور عضو آسه‌آن و چین، برای ایجاد منطقهٔ آزاد تجاری با چین تا سال ۲۰۱۰ توافق کردند. البته کشورهای ویتنام، برمه، کامبوج و لائوس به‌رغم شش کشور دیگر آسه‌آن که در سال ۲۰۱۰ به این منطقه ملحق می‌شوند با ۵ سال تاخیر در ۲۰۱۵ به این منطقه آزاد تجاری خواهند پیوست.[۱۴] به‌طور کلی، مهم‌ترین شرکای اقتصادی منطقه آسیای جنوب شرقی کشورهای آمریکا، ژاپن، اتحادیه اروپا و چین هستند. در مجموع با توجه به موارد ذکر شده مهم‌ترین مشکلات و چالش‌های آسیای جنوب شرقی در اقتصاد جهانی را می‌توان چنین برشمرد:

ـ آسیب‌پذیری بازار مالی و نیز بازار سرمایه این کشورها نسبت به تحولات اقتصاد جهانی؛

ـ رشد اقتصادی چین و تبعات این رشد بر بازار داخلی کشورهای آسه‌آن؛
ـ مسائل سیاسی و امنیتی چون تروریسم که بر اقتصاد منطقه و نیز سرمایه‌گذاری در منطقه تأثیر منفی دارد؛
ـ کاهش تقاضای جهانی برای واردات کالا از منطقه آسیای جنوب شرقی.[۱۵]

حجم تجارت اروپا و آسیای جنوب شرقی

مجموع کل تولید ناخالص داخلی اعضای آسه‌آن ۶۰۹ میلیارد دلار است (سال مالی ۲۰۰۲) و نیز در همین سال حجم صادرات این منطقه به جهان چیزی بالغ بر ۴۰۶/۵۷ میلیارد دلار بود.[۱۶] در میان کشورهای عضو آسه‌آن کشورهایی چون تایلند، سنگاپور، مالزی و اندونزی بیشترین میزان تولید ناخالص داخلی را دارند و همین‌طور از سطح درآمد سرانهٔ خوبی برخوردارند. همکاری اقتصادی اتحادیه اروپا با آسه‌آن بر مبنای توافقنامه همکاری است که در سال ۱۹۸۰ بین کمیسیون اروپا و اعضای آسه‌آن امضا گردید. اتحادیه اروپا سومین شریک تجاری اعضای آسه‌آن بعد از ایالات متحده و ژاپن است. به‌طوری‌که سهم آسیای جنوب شرقی از تجارت اروپا با جهان، ۵/۸٪ می‌باشد. میزان اهمیت اروپا در زمینه تجارت همکاری با منطقه یاد شده تا آن‌جاست که اتحادیه اروپا می‌تواند به‌عنوان الگوی برای کشورهای آسه‌آن جهت تحکیم همگرایی سیاسی و اقتصادی‌شان باشد. در اجلاس اخیر آسه‌آن در بالی اندونزی (اکتبر ۲۰۰۳) سران آسه‌آن بر ایجاد بازار واحد آسیایی تا سال ۲۰۲۰ توافق کردند و بدون شک در این راه الگویی همگرایی اتحادیه اروپا می‌تواند موردنظر تصمیم‌گیران سیاسی و اقتصادی اعضا باشد.

همگرایی منطقه‌ای در اعضای آسه‌آن و هدف عالی آنها در ایجاد یک اتحادیه منطقه‌ای اقتصادی تا سال ۲۰۲۰ و از سوی دیگر افزوده شدن ۱۰ کشور جدید به اتحادیه اروپا تا ماه می ۲۰۰۴ با جمعیتی به میزان ۱۰۰ میلیون نفر به اتحادیه اروپا، می‌تواند طلیعه‌ای جدید در همکاری‌های اقتصادی و تجارت و سرمایه‌گذاری متقابل میان دو منطقه باشد. حجم تجارت در حال حاضر در حدود ۱۰۰ میلیارد دلار است[۱۷] که با پتانسیل موجود در دو طرف می‌تواند از این رقم نیز افزون‌تر باشد. در اجلاس سوم وزرای اقتصاد آسه‌آن و نیز کمیسیونر تجارت اتحادیه اروپا (پاسکال لامی) در آوریل ۲۰۰۳ در کشور لائوس، وزرای اقتصاد آسه‌آن تمایل خود را به الگو قرار دادن جامعهٔ اروپا برای روند همگرایی خود مورد تأکید قرار دادند و این عامل خود می‌تواند زمینه‌ساز گسترش روابط تجاری و اقتصادی میان دو طرف باشد.[۱۸]

اجلاس اروپا ـ آسیا (آسم)[1]: چارچوبی برای ارتقای همکاری‌های منطقه‌ای اروپا و آسیای جنوب شرقی

منطقه آسیای جنوب شرقی هر چیز از نظر اتحادیه اروپا اهمیتی چون مناطق همجوار قاره (شرق اروپا و نیز حوزهٔ مدیترانه) ندارد ولی با توجه به تمایل اتحادیه اروپا برای حضور داشتن در صحنه روابط بین‌الملل به‌عنوان قطبی قدرتمند، باید در مناطق مختلف جهان حضور داشته باشد، منطقه آسیای جنوب شرقی نیز برای این اتحادیه حایز اهمیت است. منطقه آسیای جنوب شرقی به‌دلیل جمعیت ۵۰۰ میلیون نفری (که اگر چین را هم به آن اضافه کنیم

---

1. Asian Europe Meetings (Asem)

به ۱ میلیارد و هشتصد میلیون نفر بالغ می‌گردد) می‌تواند بازاری بزرگ برای اتحادیه اروپا محسوب گردد. از سوی دیگر معضلات و چالش‌های امروز در جهانی که به غایت کوچک گشته است عموماً صبغهٔ جهانی می‌یابد و همکاری جهانی را برای رفع چالش‌ها و معضلات می‌طلبد. مسائلی چون تروریسم، مواد مخدر، جنایات سازمان‌یافته، معضلات زیست محیطی و ... همگی نیازمند همکاری‌ها در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی هستند. همکاری‌ها و گفت‌وگوهای منظم منطقه‌ای از دههٔ ۹۰ به بعد به‌عنوان استراتژی و چارچوب حرکت اتحادیه اروپا مطرح بوده است. گفت‌وگوهای منظم و ادواری با ژاپن، چین، هند و ... همواره موردنظر اتحادیه اروپا بوده است. در این چارچوب است که آسم (گفت‌وگوهای آسیایی و اروپایی) بین ۱۰ کشور آسیای جنوب شرقی [1] و ۱۵ عضو اتحادیه اروپا به اضافه کمیسیون اروپا در مارس ۱۹۹۶ اولین اجلاس سران خود را در بانکوک تایلند برگزار نمود. هرچند ابتکار اصلی تأسیس چنین اجلاسی ابتدا به‌وسیله فعالان بخش خصوصی دو منطقه مطرح شد ولی تداوم و پیگیری این بحث از جانب دوطرف نشان از عزم جدی برای توسعه و ارتقای تفاهم و به تبع آن همکاری در میان دو طرف دارد. این ایده، در اجلاس اقتصادی سران کشورهای شرق آسیا در مجمع اقتصادی جهانی در اکتبر ۱۹۹۴ در سنگاپور مورد بحث قرار گرفت و بعدها با پیشنهاد نخست‌وزیر سنگاپور به رئیس‌جمهور وقت فرانسه

---

۱. اعضای آسیایی آسم عبارتند از: (برونئی، چین، اندونزی، ژاپن، کره‌جنوبی، مالزی، فیلیپین، سنگاپور، تایلند و ویتنام)

(فرانسوا میتران) مورد گفت‌وگو قرار گرفت.[۱۹] تا به حال چهار اجلاس در سطح سران و اجلاس‌های متعددی در سطح وزرای خارجه و وزرای اقتصاد اعضا تشکیل شده است. اجلاس سران به‌طور متناوب هر دو سال یک‌بار در پایتخت‌های اروپایی و آسیایی تشکیل می‌شود.

اجلاس اول (مارس ۱۹۹۶، بانکوک)، در مورد گسترش همکاری‌های دوطرف و تقویت روابط دوجانبه با تداوم گفت‌وگوهای سیاسی و همین طور تقویت روابط اقتصادی بحث و تبادل نظر گردید.

اجلاس دوم (آوریل ۱۹۹۸ در لندن)، دستور اصلی مذاکرات در مورد بررسی پیشرفت‌های دو سال گذشته و همین‌طور بحران مالی در آسیا بود.

اجلاس سوم سران (اکتبر ۲۰۰۰، سئول)، به بحث و بررسی در مورد دورنمای همکاری‌های سیاسی و اقتصادی در دهه اول قرن بیست و یکم پرداخته شد.

در اجلاس چهارم که در سپتامبر ۲۰۰۲ در کپنهاگ و بعد از حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر بود، به بحث و بررسی در مورد راه‌های مبارزه با تروریسم بین‌المللی پرداخته شد. اجلاس سران بعدی در نیمه دوم سال ۲۰۰۴ در هانوی ویتنام خواهد بود.

در اعلامیه بانکوک که در اجلاس اول سران انتشار یافت هدف از تشکیل آسم، تقویت همکاری‌های دوطرف در جهت آزادسازی اقتصادی و همکاری‌های دوجانبه در چارچوب سازمان تجارت جهانی، افزایش تجارت و سرمایه‌گذاری میان دوطرف، اصلاح ساختار سازمان ملل، تبادل علوم و فناوری، همکاری‌های زیست‌محیطی و افزایش همکاری جهت مبارزه با

قاچاق مواد مخدر، تروریسم، جنایات سازمان‌یافته عنوان شده است.(۲۰)

از سازمان‌های تابع آسم، می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

ـ ASEF:[1] در فوریهٔ ۹۷ و در پی اجلاس سال ۱۹۹۶ بانکوک تشکیل شد. مرکز این سازمان در سنگاپور است و به امور فرهنگی و تماس‌های مردم و اعضای آسیایی و اروپایی آسم می‌پردازد و تمام اعضا آسم عضو آن هستند.

ـ AEBF:[2] برای تنظیم و ساماندهی تجارت و سرمایه‌گذاری بین دوطرف تشکیل شده است و تا به‌حال هفت اجلاس در سطح وزرای اقتصاد اعضا تشکیل شده است و نیز دارای هشت گروه کاری ویژه است که در امور تجارت، سرمایه‌گذاری، مالی، غذایی، بهداشتی، محیط زیست و فناوری ارتباطات و اطلاعات فعالیت می‌کنند.

ـ IPAP:[3] به ابتکار تایلند و در اجلاس وزرای اقتصاد اعضا در اکتبر ۹۷ در ژاپن پایه‌گذاری گردید و هدف آن تنظیم سرمایه‌گذاری‌های متقابل میان اعضای آسم است.

حجم تجارت ایالات متحده با آسیای جنوب شرقی

منطقه شرق آسیا پس از نفتا، دومین شریک تجاری ایالات متحده در جهان است. در میان این کشورها، سهم ژاپن به‌عنوان دومین شریک تجاری آمریکا و چین به‌عنوان چهارمین شریک تجاری ایالات متحده بیشتر است. در سال ۲۰۰۲ از مجموع واردات ایالات متحده، ۳۰۸ میلیارد دلار را شرکای عضو

---

1. Asian Europe Fund
2. Asian Europe Business Fund
3. Inrestment Promation Action Plan

نفتا تأمین می‌کردند، در حالی‌که ۳۲۸ میلیارد دلار دیگر برعهده کشورهای شرق آسیا بود و همچنین از مجموع صادرات کالاهای آمریکا به جهان ۲۵۰ میلیارد دلار به کشورهای عضو نفتا و ۱۶۷ میلیارد دلار به کشورهای شرق آسیا صورت گرفته است. با مقایسهٔ دو منطقه نفتا و شرق آسیا می‌توان گفت که در موازنهٔ واردات و صادرات کالا، تراز تجاری منطقه شرق آسیا بسیار بهتر است، در حالی‌که ۱۶۷ میلیارد دلار از آمریکا کالا وارد کرده است، ۳۲۸ میلیارد دلار به این کشور صادرات داشته که رقم بسیار خوبی است.[۲۱]

در مجموع راهبرد اقتصادی ایالات متحده در قبال منطقه آسیای جنوب شرقی و همکاری با کشورهای این حوزه در دو سطح قابل اجراست:

۱. همکاری‌های اقتصادی و اصلاحات ساختاری و آزادسازی تجارت در چارچوب اپک (APEC)[1]

۲. قراردادهای دوجانبه با تک‌تک اعضای آسه‌آن جهت ایجاد منطقهٔ آزاد تجاری و یا قراردادهای تجارت و همکاری و یا تجارت و سرمایه‌گذاری

اپک به‌عنوان سازمانی که در سال ۱۹۸۹ به محوریت ایالات متحده شکل گرفت، مبنای خود را بر تعمیق همکاری‌های اقتصادی منطقه‌ای در حوزهٔ آسیا ـ پاسفیک و نیز حمایت از آزادسازی تجارت و اصلاحات ساختاری در درون اقتصادهای اعضا برای کاهش تفرقه و نیز افزایش همگرایی منطقه‌ای در حوزهٔ آسیا ـ پاسفیک به محوریت آمریکا قرار داده بود. امروزه در حدود ۶۲٪ فعالیت‌های اقتصادی جهان در داخل اپک صورت می‌پذیرد و نیز بیش از ۴٪

---

1 Asian Pacific Economic Coopration

جمعیت جهان را در خود جای داده است.[۲۲] از کشورهای عضو آسه‌آن شش کشور در سازمان اپک عضویت دارند که عبارتند از: برونئی، اندونزی، مالزی، فیلیپین، تایلند و ویتنام. از این تعداد ۵ کشور اول جزء دوازده کشور اصلی تشکیل‌دهنده سازمان اپک بودند و ویتنام نیز در سال ۱۹۹۸ به عضویت اپک درآمده است. امروزه اپک ۲۱ عضو دارد که در حدود ۲/۵ میلیارد نفر از جمعیت جهان را در خود جای داده است و تولید ناخالص داخلی اعضای آن بیش از نیمی از تولید ناخالص داخلی جهان است که از این رقم نیز بیش از نصف آن تنها متعلق به ایالات متحده است.[۲۳] در مجموع، راهبرد اقتصادی ایالات متحده برای منطقه آسه‌آن از یک سو، تحکیم همگرایی و همکاری‌های اقتصادی در چارچوب اپک است و از سوی دیگر، توافقنامه‌های دوجانبه مناطق آزاد تجاری (FTA)[1] و یا توافقنامه‌های چارچوب تجارت و سرمایه‌گذاری (TIFA)[2] با تک‌تک اعضا آسه‌آن است. ایالات‌متحده در این چارچوب تا به‌حال (ژانویه ۲۰۰۴) با سنگاپور به مرحله انعقاد قرارداد ایجاد منطقه آزاد تجاری (نوامبر ۲۰۰۱) رسیده و نیز با (فیلیپین، تایلند و برونئی توافقنامه‌های تجارت و سرمایه‌گذاری منعقد کرده است.[۲۴]

همچنین ایالات متحده با ویتنام و لائوس نیز توافقنامهٔ تجارت دوجانبه (BTA)[3] منعقد کرده است که به‌ویژه در مورد ویتنام پس از انعقاد این قرارداد در دسامبر ۲۰۰۱ حجم تجارت بین دو طرف دو برابر شده است با ملاحظه قراردادهای همکاری و تجارت دوجانبه با کشورهای منطقه می‌توان سه سطح

1. Free Trade Area
2. Trade and Investment Framework
3. Bilatera; Trade Agreement

همکاری را با کشورهای این حوزه تمیز داد:

سطح بالای همکاری و تجارت = FTA ← سنگاپور و استرالیا

سطح متوسط همکاری و تجارت = TIFA ← اندونزی، فیلیپین، تایلند، برونئی

سطح نازل همکاری و تجارت = BTA ← ویتنام و لائوس

راهبرد بلندمدت اقتصادی آمریکا در منطقه آسیای جنوب شرقی، انعقاد قراردادهای دوجانبه منطقه آزاد تجاری با یکایک کشورهای منطقه است[۲۵] که در این‌صورت، بازار این کشورها سهل‌تر از گذشته در اختیار آمریکا خواهد بود و نیز شرکت‌ها و کمپانی‌های سرمایه‌گذار آمریکایی با محدودیت کمتری می‌توانند به سرمایه‌گذاری در منطقه مبادرت ورزند. در مجموع ایالات متحده شریک اول تجاری اکثریت قریب به‌اتفاق کشورهای منطقه جنوب شرق آسیاست و این کشورها نیز به‌دلیل بی‌بدیل بودن بازار مصرف آمریکا (به‌دلیل جمعیت ۲۸۰ میلیون نفری و قدرت خرید بسیار بالا) بسیار مشتاقند تا به بازار مصرف آمریکا دسترسی داشته باشند که در این مورد چین بسیار موفق عمل نموده است.

چین: تهدید آمریکا، فرصت اروپا

چین به‌عنوان پرجمعیت‌ترین کشور جهان و یکی از اعضای دائم شورای امنیت و به‌عبارت بهتر، یکی از مدیران امنیتی دائمی جهان و نیز با قابلیت‌های رشد اقتصادی بالا و جهش بزرگ اقتصادی برای تسخیر بازارهای جهانی با کالاهای ارزان خود، تبدیل به نقطه افتراقی در مناسبات راهبردی ایالات متحده و اتحادیه اروپا در منطقه آسیا ـ پاسیفیک و نیز آسیای جنوب شرقی

گشته است. سیاست نزدیکی اخیری که اتحادیه اروپا در مناسبات خود با چین در پیش گرفته است، نشان از اهمیت والای چین از نظر سیاستمداران قارهٔ سبز و نیز توجه و آینده‌نگری آنها به مناسبات و تنظیمات جهانی در دهه‌های آینده دارد. اتحادیهٔ اروپا درنظر دارد تا تحریم تسلیحاتی چین را که از زبان سرکوب دانشجویان در میدان تیان آن من پکن در سال ۱۹۸۹ بر علیه چین اعمال کرده بود، را بردارد [۱] و نیز چین که سومین کشور فضایی جهان است درنظر دارد که در پروژهٔ فضایی گالیله اتحادیه اروپا مبلغ ۱۸۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری کند. هم اتحادیه اروپا و هم چین خواستار جهانی چندقطبی هستند که ادارهٔ امور آن نه از سوی کاخ سفید؛ از سوی اجماع جهانی و نیز سازمان ملل صورت پذیرد و یک‌جانبه‌گرایی به نفع چندجانبه‌گرایی به‌کنار گذارده شود. ایالات متحده با ابراز ناخشنودی و ناخرسندی از نزدیکی اروپا به چین، اروپاییان را متهم می‌کنند که به‌خاطر منافع اقتصادی و سیاسی در مراودات خود با چین مسائل حقوق‌بشر و نقض آن از سوی چین را نادیده می‌انگارند.

سیاست راهبردی ایالات متحده در جنوب شرق آسیا ایجاد فاصله میان کشورهای آسیای جنوب شرقی و چین و نیز تضعیف جایگاه چین در منطقه و جلوگیری از نقش مسلط چین در منطقه است. در چارچوب همین استراتژی است که واشنگتن سال‌هاست که از تایوان کوچک در مقابل چین

---

۱. لازم به ذکر است که تمایل و پیشنهاد برای این کار از سوی فرانسه به شورای وزیران اتحادیه اروپا داده شده ولی در اجلاس اخیر (ژانویه ۲۰۰۴) وزرای خارجه در بروکسل رای لازم را نیاورد و تصویب نشد.

بزرگ حمایت‌های مالی و نظامی و نیز سیاسی گسترده‌ای می‌کند که همواره با اعتراض چین مواجه می‌گردد؛ واشنگتن همواره در مواقع تنش و بحران میان چین و تایوان نهایتاً به تایوان توصیه نموده که از تنش بیشتر با چین در آسیای جنوب شرقی خودداری کند. حتی عده‌ای بر این باورند که سیاست سپر دفاع ضدموشکی ایالات متحده یکی از اهداف مهمش جلوگیری از تفوق استراتژیک چین در منطقه[۲۶] (به‌ویژه، اگر درنظر بگیریم که تایوان و استرالیا نیز به آن بپیوندند) و نیز به چالش کشاندن اقتصاد پویای چین در یک مسابقه تسلیحاتی بیهوده در جهت کاستن از پویایی و رشد اقتصاد چین است. به‌نحوی که چین در دو سه دهه اخیر سعی کرده است تا ضمن کاستن از توجه خود به امور نظامی بیشتر به اقتصاد خود بپردازد. اقتصادی که دیگر از مرحله مونتاژ قطعات برای شرکت‌های بزرگ آمریکایی و اروپایی به اقتصادی پویا با قابلیت و فناوری بالا رسیده است و سعی دارد به‌عنوان مرکز و متروپولی اقتصادهای حاشیه‌ای و کوچک‌تر اعضای آسه‌آن را به محوریت خود با قابلیت‌های اقتصادی خود ترکیب نموده و به‌صورت قطب عظیم اقتصادی در دهه‌های آینده سر برآورد به‌گونه‌ای که حتی اقتصاد آمریکا را نیز پشت‌سر گذارده و به اقتصاد اول جهان تبدیل گردد و این رخداد امری نیست که ایالات متحده به‌هیچ عنوان آن را تحمل کند. به‌نظر می‌رسد ایالات متحده هرچه بیشتر به سیاست‌های یک‌جانبهٔ خود در مسائل جهانی تأکید و پافشاری کند می‌تواند متحدان سنتی خود از جمله اروپایی‌ها را به دامان کشورهایی سوق دهد که به‌هیچ عنوان برای آمریکا مطلوب نیست. اروپاییان دریافته‌اند که بهترین راه برای مقابله با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در مسائل بین‌المللی، تشریک

مساعی و همکاری با قطب‌های دیگر قدرت در جهان است تا به‌وسیلهٔ این سیاست بتوانند در مقابل یک‌جانبه‌گرایی مقامات کاخ سفید مقابله کنند. همان‌گونه که آمریکایی‌ها از تایوان به‌عنوان مهره‌ای برای تضعیف چین سود می‌برند اروپاییان نیز می‌توانند با نزدیکی بیشتر به چین هم از منافع اقتصادی آن بهره‌مند گردند و هم در مقابل تحمیلات یک‌جانبه آمریکا سپری محکم بسازند.

آمریکا و جبههٔ دوم مبارزه با تروریسم

آسیای جنوب شرقی تبدیل به مأمن و مأوایی برای عملیات‌های تروریستی گشته است.(۲۷) عوامل چندی در زمینه‌سازی پدیده تروریسم در منطقه دخیل هستند؛ عواملی چون اقلیت‌های قومی، اقتدارگرایی سیاسی، ادعاهای ارضی، پدیده استقلال‌خواهی در ایالات و از همه مهم‌تر بنیادگرایی مذهبی. اهمیت عامل بنیادگرایی مذهبی از آن روست که عوامل دیگر را می‌توان با راهکارهای سیاسی و نظامی کم و بیش کنترل نمود ولی عامل بنیادگرایی مذهبی ریشه در باورها، اعتقادات و ارزش‌های گروه‌های سلف‌گرا و بنیادگرا دارد و برای ریشه‌کن نمودن آن می‌باید با اقدامات فرهنگی و آموزشی (نرم‌افزاری) که نیاز به مدارا و زمان دارند، وارد عمل شد. تقریباً تمام کشورهای جنوب شرق آسیا درگیر پدیدهٔ تروریسم‌اند و از میان آنها اندونزی، فیلیپین، مالزی و سنگاپور بیش از بقیه با این معضل درگیرند. سیاست ایالات متحده به‌ویژه، پس از ۱۱ سپتامبر در آسیای جنوب شرقی همکاری و کمک اطلاعاتی و نظامی و امنیتی به دولت‌های این منطقه جهت مبارزه با تروریسم و نیز حضور نظامی و

تغییرات آرایش نظامی در منطقه جهت مبارزه با این گروه‌هاست. گروه‌هایی که بنا به ادعای ایالات متحده با شبکه جهانی تروریستی القاعده ارتباط دارند. مهم‌ترین گروه تروریستی در این منطقه گروه جماعت اسلامی است که اندیشه‌های سلف‌گرایانه براندازی رژیم‌های منطقه و جایگزینی سیستم و نظامی برمبنای آموزه‌های اسلام بنیادگرا دارند. این گروه تقریباً در تمام کشورهای جنوب شرق آسیا پایگاه دارد و هراز چند گاهی دست به عملیات‌های تروریستی و یا گروگانگیری توریست‌های خارجی در منطقه می‌زند. در جولای ۲۰۰۲ وزرای خارجه آسه‌آن در برونئی در اجلاس دو روزه‌ای، راه‌های مبارزه با تروریسم را بررسی کردند. این اجلاس که با حضور وزیر امور خارجه ایالات متحده نیز همراه بود منجر به انعقاد پیمانی در این زمینه گردید.[۲۸] اعضای آسه‌آن بر ضرورت مبارزه بین‌المللی با تروریسم و جنایات سازمان‌یافته تأکید کردند. این پیمان مقرر می‌دارد تا دارایی‌های مالی تروریست‌ها در این کشورها مسدود گردد، در این اجلاس به همکاری و کمک اطلاعاتی و نظامی ایالات متحده به این کشورها در مبارزه با تروریسم تأکید شده است. در این راستا در منطقه آسیای جنوب شرقی فیلیپین تنها کشوری است که آمریکا در آنجا به‌طور مستقیم برای مقابله با تروریسم نیروی نظامی مستقر ساخته است. روابط نزدیک دولت فیلیپین و به‌ویژه، شخص خانم آرویو (رئیس‌جمهور فیلیپین) با مقامات واشنگتن باعث شده است که فیلیپین پس از افغانستان دومین کشوری باشد که در چارچوب سیاست‌های ضدتروریستی واشنگتن ۶۶۰ نیروی ویژه آمریکایی را جهت کمک‌های لجستیکی و فنی و نظامی در مبارزه با گروه ابوسیاف در خود جای دهد.[۲۹]

در اندونزی و مالزی، ایالات متحده در مبارزه با تروریسم کار سخت‌تری را پیش‌روی دارد، چون افکار عمومی این دو کشور با اکثریت مسلمان در مقابل فشار ایالات متحده به دولت در مورد مبارزه با گروه‌های تروریستی حساس هستند و آن را نوعی مداخله در امور داخلی خود می‌دانند. این امر باعث نمی‌شود که مقامات واشنگتن این دو کشور را فراموش کنند. بلکه به‌وسیلهٔ کمک‌های غیرنظامی سعی می‌کند به اهداف خود در مبارزه با گروه‌های تروریستی در این کشورها نایل گردد. در این راستا اخیراً دولت آمریکا ۱۰ میلیون دلار به اندونزی جهت آموزش پلیس، تجهیزات و کارهای اطلاعاتی در اختیار اندونزی قرار داد.[۳۰]

در مجموع، سیاست ضدتروریستی ایالات متحده که به‌ویژه، پس از حوادث یازدهم سپتامبر به پایه و مایهٔ اصلی سیاست خارجی دولت بوش تبدیل شده است، در منطقهٔ جنوب شرق آسیا با دو راهکار دنبال می‌گردد:

۱. بازسازی و تغییر سازمان و آرایش نیروهای نظامی مستقر آمریکا در منطقه که در این راستا ایالات متحده سعی دارد با ایجاد واحدهای نظامی کوچک‌تر و قابل تحرک‌تر بتواند از این نیروها در منطقه به‌عنوان اهرمی جهت مبارزه با تروریسم بهره ببرد.[۳۱]

۲. افزایش سطح تماس‌های سیاسی با کشورهای خاص در منطقه و ارتقای جایگاه تعاملات استراتژیک با آنها؛ اخیراً ایالات متحده تایلند و فیلیپین را به‌عنوان متحدان غیرعضو ناتوی خود در منطقه نامیده است. استرالیا هم که در جنگ اخیر در عراق به‌عنوان متحد آمریکا بود نیز در محور آسیا ـ

پاسفیک در این چارچوب قرار می‌گیرد. در واقع سیاست و راهبرد ضدتروریستی ایالات متحده در جنوب شرق آسیا را می‌توان در یک سطح در قابلیت‌های نظامی ایالات متحده و تغییر ساختار و آرایش آنها در منطقه برای ایفای نقش مبارزه با تروریسم عنوان کرد و از سوی دیگر افزایش سطح تماس‌های سیاسی و ارتباطات دوجانبه با کشورهای منطقه جهت همکاری‌های دوجانبه و در سطح وسیع‌تر (آسیا ـ پاسفیک) جهت مبارزه با تروریسم، ارزیابی نمود.

اروپا و مبارزه با تروریسم در جنوب شرق آسیا

پس از حملات یازدهم سپتامبر، سران اتحادیه اروپا بلافاصله در اجلاسی در بروکسل به تعهد خود در مبارزه با تروریسم تأکید کردند ولی اقدامات اروپاییان در این زمینه به‌خصوص جنوب شرق آسیا را باید در سایهٔ اقدامات آمریکا جست‌وجو کرد: اتحادیه اروپا آن توانمندی و قابلیت نظامی را در خود نمی‌بیند که در این زمینه بتواند با ایالات متحده رقابت داشته باشد. بنابراین، سعی کرده است با اقدامات هماهنگ با ایالات متحده در این زمینه نظر واشنگتن را جلب نماید. تفاوتی که درباره اقدام اروپاییان در این زمینه وجود دارد نحوه و چارچوب همکاری آنهاست. اروپاییان معتقدند که مبارزه با تروریسم را تحت نظر و در چارچوب سازمان ملل انجام بدهند. این نظر آنها از اجلاس پنجم آسم در کپنهاگ و بیانیه پایانی اجلاس که در واقع نظر سران ده کشور آسیایی و پانزده کشور اتحادیه اروپا بود، می‌توان دریافت. در بیانیه بالا اعضا توافق کردند که با تهدیداتی که از جانب تروریسم بین‌المللی صلح

و امنیت بین‌المللی را مخدوش می‌کند مبارزه نمایند ولی «جنگ با تروریسم باید بر مبنای اصول منشور ملل متحد و هنجارها و قوانین بین‌المللی باشد»[۳۲] و نیز «سازمان ملل باید در این مبارزه نقش محوری داشته باشد».[۳۳] این تفاوت نگرش چندان جدی به‌نظر نمی‌رسد و در نهایت تهدیدی که آمریکایی‌ها را هدف قرار داده است که اروپا را نیز دربر می‌گیرد و اروپایی‌ها هنوز در زمینهٔ مسائل نظامی و امنیتی بدون آمریکا احساس خلأ می‌کنند. در اجلاس ۲۰۰۳ سران گروه هشت کشور صنعتی (G8) در اویان فرانسه، سران هشت کشور صنعتی در بیانیه پایانی خود بر ضرورت مبارزه با تروریسم تأکید کردند. (گفتنی است که از هشت کشور صنعتی چهار کشور آن اروپایی (فرانسه، بریتانیا، آلمان، ایتالیا) است و این کشورها نیز بدنه اصلی اتحادیه اروپا را تشکیل می‌دهند). سران گروه هشت، بر ضرورت مبارزه با تروریسم در دو منطقه آسیای مرکزی و آسیای جنوب‌شرقی تأکید کردند.[۳۴] در مجموع اتحادیه اروپا برای مبارزه با تروریسم در آسیای جنوب شرقی از کانال‌های مختلف عمل می‌کند. یکی از موارد همکاری در چارچوب قطعنامه ۱۳۷۳ شورای امنیت است و یا به‌طور کلی در چارچوب سازمان ملل. کانال دیگر همکاری در گروه هشت کشور صنعتی است.

از سوی دیگر در لیست گروه‌های تروریستی که اتحادیه اروپا انتشار داده تمام گروه‌هایی که در آسیای جنوب شرقی فعالند، جای داده شده‌اند. کانال دیگر همکاری اتحادیه اروپا در چارچوب آسم است و همان‌طور که اشاره شد در اجلاس سپتامبر ۲۰۰۲ آسم در کپنهاگ دستور اصلی مذاکرات اعضای آسیایی و اروپایی مبارزه با تروریسم بین‌المللی بود. از سوی دیگر هم ایالات

متحده و هم اتحادیه اروپا هر ساله در مجمع سالانه امنیتی[1] از مجموع اجلاس‌های مجمع منطقه‌ای آسه‌آن (ARF)[2] که در سطح وزرای خارجه آسه‌آن به‌صورت ادواری و متناوب تشکیل می‌گردد به‌طور مشترک شرکت می‌کنند و در این اجلاس دغدغه‌های امنیتی و مسائل و مشکلاتی از قبیل قاچاق موادمخدر و انسان، جنایات سازمان‌یافته، مسائل مهاجرت و امنیت مرزی و مبارزه با تروریسم و مسائل دیگر امنیتی به بحث و تبادل‌نظر می‌پردازد.

در مجموع، اتحادیه اروپا و ایالات متحده در مصادیق گروه‌های تروریستی در منطقه جنوب شرق آسیا اختلاف‌نظری (طوری‌که آمریکایی‌ها در خاورمیانه با کشورهای منطقه در این مورد درگیرند) ندارند بلکه اختلاف‌نظر آنها در نحوهٔ مبارزه است. اروپاییان بیشتر به مبارزه با تروریسم در چارچوب سازمان ملل و قوانین بین‌المللی معتقدند در حالی‌که ایالات متحده بیشتر در مبارزه با تروریسم در منطقه به‌صورت مستقیم (با حضور نظامی) و یا با همکاری‌های دوجانبه با کشورهای منطقه (مثل فیلیپین و اندونزی) معتقد است، چارچوب عمل ایالات متحده در مبارزه با تروریسم در آسیای جنوب شرقی در حوزهٔ آسیا ـ پاسیفیک است که استرالیا و نیوزیلند را نیز شامل می‌شود.

خطری که اروپاییان از شعار مبارزه با تروریسم آمریکا احساس می‌کنند در خود شعار نیست بلکه به نیت و منظور مستقر واشنگتن در ورای این شعار است. به‌عبارت دیگر، آمریکا با شعار مبارزه با تروریسم سعی در تعمیق

---

1. Security Forum
2. ASEAN Regional Forum

یک‌جانبه‌گرایی در روابط بین‌الملل دارد. کاری که اروپاییان نسبت به آن حساس‌اند و از آن احساس خطر می‌کنند. اروپایی‌ها معتقدند برای مبارزه با تروریسم می‌بایست در چارچوب همکاری‌های منطقه‌ای و جهانی عمل نمود و از نظر آنها این رویه دست آمریکا را در تحمیل نظارت یک‌جانبهٔ خود می‌بندد.

حقوق‌بشر؛ رویکرد برخورد مثبت یا اقدامات قهری

آسیای جنوب شرقی به لحاظ رعایت مسائل حقوق‌بشر در نقطهٔ ضعیفی قرار دارد. این امر ریشه در مسائل متفاوت مختلفی دارد. برخی از موارد نقش حقوق‌بشر به ساختار قومی و جمعیتی اکثر این کشورها برمی‌گردد که عموماً با یک قوم اکثریتی و نیز اقوام اقلیتی بی‌شماری روبه‌رو هستند. برخی موارد به ساختار حکومت‌هایی برمی‌گردد که راه سرکوب و خشونت در پیش گرفته‌اند همچون میانمار. دلیل دیگر نظامی‌گری و ساختار سیاسی مبتنی بر نظامی‌گری و نقش محوری ارتش است؛ مورد اندونزی مثال بارز این امر است. ریشهٔ برخی دیگر در ناآرامی‌ها و جنگ‌های داخلی گروه‌ها و اقوام جدایی‌طلب مختلف در داخل این کشورهاست، فیلیپین نمونه گویای این مورد است و مهم‌تر از تمام موارد یاد شده می‌توان به فرهنگ خاص آسیایی و تفاوت این فرهنگ با فرهنگ لیبرال غرب اشاره داشت. بیشتر در این‌جاست که تناقضات حقوق‌بشری بروز می‌کند؛ این عامل موردی است که آمریکا و اروپا نه تنها در جنوب شرق آسیا بلکه در نقاط دیگری از جهان چون مدیترانهٔ جنوبی، خاورمیانه و آسیای مرکزی نیز با آن مواجه‌اند. فرهنگ متفاوت و نیز ارزش‌ها و هنجارهای متفاوت باعث می‌شود که در میان دولت‌های با خاستگاه‌های

فرهنگی متفاوت در این مورد، اجماعی حاصل نگردد، با این حال استانداردهایی نیز در زمینه رعایت حقوق بشر وجود دارند که به‌صورت اسناد و میثاق‌های بین‌المللی مورد قبول اکثریت اعضای جامعه بین‌المللی قرار گرفته است. اعلامیه جهانی حقوق‌بشر مهم‌ترین سند و میثاق بین‌المللی جهانی حقوق‌بشر است. حال اگر کشورهای جنوب شرق آسیا را با این میثاق معتبر جهانی بسنجیم، موارد بسیاری از نقض حقوق‌بشر را می‌توان در کارنامهٔ این دولت‌ها ثبت نمود. مواردی چون عدم آزادی بیان، زندانی عقیدتی، ممنوعیت فعالیت‌های سیاسی، سانسور مطبوعات، کار اجباری و موارد دیگر از این جمله‌اند. در این میان دو رویکرد عمده برخورد با موارد نقض حقوق‌بشر در بین اروپاییان و آمریکا رایج است:

۱.**اقدامات قهری:** [1] در این رویکرد با توجه به مطلوبیت عام حقوق‌بشر جهانی تکیه و تأکید بر برخورد با دولت‌های ناقض حقوق‌بشر دارد. این رویکرد ابزار تحریم اقتصادی، سیاسی و نظامی را ابزاری جهت فشار سیاسی و اقتصادی و دیپلماتیک علیه دولت خاطی به‌کار می‌گیرد. در این رویکرد مذاکره و تقریب دیدگاه‌های دوطرف جایی ندارد چرا این دولت خطاکار است که دست به نقض حقوق‌بشر می‌زند و باید خود را اصلاح کند تا به آغوش جامعه جهانی بازگردد. طبق این رویکرد بود که اروپاییان پس از سرکوب اعتراض دانشجویی تیان آن من پکن روابط خود با چین را معلق ساخته و نیز دست به اعمال تحریم‌هایی علیه چین زدند و نیز ایالات متحده

---

1. Coercive Measures

طبق همین رویکرد است که به فشارهای خود به چین، لائوس، ویتنام، میانمار و نیز اندونزی می‌افزاید.

۲.**برخورد مثبت:** [1] در این رویکرد کـه اروپاییـان از نیمـه دوم دهـه ۹۰ در مناطق مختلف جهان از جمله آسیای جنوب شرقی به اجرا گذارده‌انـد، ضـمن تأکید و شناسـایی تفـاوت‌هـای فرهنگـی در زمینـه حقـوق‌بـشر و معیارهـا و هنجارهای موجود در جهان، سعی در تشویق و ترغیـب طـرف مقابـل جهـت التزام و پایبندی به نرم‌های مقبول جامعه جهانی در زمینه حقوق‌بشر مـی‌کننـد. در این رویکرد، مذاکره ابزاری بسیار مطلوب جهت نزدیکی دیـدگاه‌هاسـت و نیز به‌جای تحریم و الزام و اجبار به‌طرف مقابل، سعی می‌کنند بـا وعـده‌هـایی چون افزایش همکاری‌های اقتصادی و نیز مساعدت‌های مالی و منـوط کـردن این سیاست‌های تشویقی به رعایت موارد حقوق بشر بـه اهـداف خـود نایـل آیند.[۳۵] در این رویکرد دموکراسی و حقوق‌بشر بایـد بـا ایجـاد نهادهـایی در کشور هدف گام به گام توسعه یابد و نیز باید از گـروه‌هـا و یـا احـزاب و یـا دولتمردانی که سعی در تعمیق این نرم‌ها در جامعه خود دارند حمایـت کامـل به‌عمل آورد.

البته هیچ دولتی به‌طور کامـل صـرفاً بـه یکـی از ایـن رویکردهـا متوسـل نمی‌شود بلکه عموماً توامان سعی دارند از هر دو رویکرد استفاده نماینـد. اگـر بخواهیم رویکرد حقوق‌بشری ایـالات متحـده و اتحادیـه اروپـا را در آسـیای جنوب شرقی مقایسه کنیم، می‌توان گفت کـه مبنـای سیاسـت حقـوق‌بـشری

---

1. Positive Engagement

ایالات متحده استفاده از هر رویکرد با تکیه و تأکید بر رویکرد اقدامات قهری است. که آن هم بیشتر به‌عنوان ابزار سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرد و واشنگتن از موارد نقض حقوق‌بشر توسط متحدین خود در منطقه و یا با دولت‌هایی که رابطه خوبی با ایالات متحده دارند چشم‌پوشی می‌کند و در عوض از موارد نقض حقوق‌بشر در کشورهای غیرمتحد و غیردوست به‌هیچ عنوان نمی‌گذرد.

سیاست حقوق‌بشری اتحادیه اروپا نیز ضمن تلفیق هر دو رویکرد بر رویکرد برخورد مثبت تأکید دارد. از این روست که به سیاست‌های گفت‌وگو و دیالوگ و مذاکرات دوجانبه و چندجانبه تحت ایجاد ساختارهایی چون آسم تأکید دارد. در اینجا لازم است به اختلاف دیدگاه در داخل اتحادیه در مورد برخورد با موارد نقض حقوق‌بشر اشاره شود:

دیدگاه اول که دیدگاه کشورهای عموماً شمال اروپا و اسکاندیناوی است، با تکیه و تأکید بیشتر بر حقوق‌بشر نسبت به موارد نقض حقوق‌بشر بسیار حساس است. اما در مقابل دیدگاه کشورهای جنوب اروپا چون فرانسه، آلمان، اسپانیا و ایتالیا در این مورد منعطف‌تر است. این تفاوت دیدگاه خود را به‌خوبی در سال ۱۹۹۰ در مورد محکومیت چین در کمیسیون حقوق‌بشر سازمان ملل نشان داد. در حالی‌که کشورهای شمال به رهبری و پیشنهاد بریتانیا (این که چرا انگلستان خواستار و پیشنهاددهنده محکومیت چین در کمیسیون بود باید دلیل اصلی این امر را اختلاف انگلستان با چین در مورد هنگ‌کنگ دانست) خواهان رأی‌گیری و محکومیت چین در کمیسیون بودند کشورهای جنوبی مخالف این روند بودند[۳۶] که این کار جنوبی‌ها چندان

بی‌دلیل نبود زیرا به‌دلیل منافع اقتصادی کلانی که در رابطه با چین داشتند سعی می‌کردند به‌نوعی در زمینه مسائل حقوق‌بشر با چین مسامحه کنند. البته انتقادی که به ایالات متحده در زمینه استفاده سیاسی از اهرم حقوق‌بشر در آسیای جنوب شرقی وجود دارد، به‌نوعی دیگر در مورد اتحادیه اروپا نیز صادق است. اتحادیه اروپا نیز نشان داده که سخت‌گیری‌های حقوق‌بشری آن اتحادیه برای کشورهای کوچک و کم‌اهمیت (از نظر مراودات اقتصادی) بسیار بیشتر از کشورهایی است که با آن کشورها رابطه تجاری پرسودی دارد. مثلاً اتحادیه اروپا به‌طور یکسان با موارد نقض حقوق‌بشر در برمه و چین و یا اندونزی برخورد نمی‌کند. در برمه به شدیدترین وجه با سیاست‌های تحریمی علیه حبس خانگی خانم سوکی(۳۷) و نیز عدم آزادی فعالیت حزب اتحاد ملی برای دموکراسی (NLD)[1] برخورد می‌کند اما با کشوری چون چین که بسیار قدرتمند است و نیز به لحاظ اقتصادی اهمیت به‌سزایی برای اتحادیه دارد با تسامح و مدارا برخورد می‌کند.

به‌طور کلی، اقدامات اتحادیه اروپا در مورد نقض حقوق‌بشر در آسیای جنوب شرقی در شدیدترین شکل آن‌که در مورد برمه به‌اجرا گذارده شد غیر از تحریم‌هایی درباره عدم پذیرش عضویت برمه در آسم، عدم صدور روادید به مقامات برمه و در نهایت مسدود نمودن دارایی‌های سران و نظامیان بلندپایه برمه در اروپا فراتر نرفت و در میان کشورهای عضو اتحادیه جز دانمارک، هلند و ایرلند که خواهان تحریم‌های کامل اقتصادی و سیاست تحریم دولت

1. National League for Democracy

نظامی برمه بودند، بقیه اعضای اتحادیه موافق تحریم‌های همه‌جانبه نبودند. ولی ایالات‌متحده ضمن حذف نظام ترجیحات عمومی (GSP) برمه در سال ۱۹۸۹، در سال ۱۹۹۷ نیز ضمن وضع قانونی سرمایه‌گذاری شرکت‌های آمریکایی در برمه را ممنوع کرد.[۳۸] از این نظر اروپاییان را باید زیرک‌تر از آمریکایی‌ها به‌حساب آورد چرا که آنها همکاری‌های اقتصادی و تجاری خود را موقوف به رعایت موارد حقوق‌بشر از سوی کشورها نمی‌کنند ولی ایالات متحده در مواردی که با دولت‌هایی خاص بر سر مسائل سیاسی مشکل دارد با ابزار حقوق‌بشر، شرکت‌ها و بنگاه‌های اقتصادی خود را از سرمایه‌گذاری و تجارت با آن دولت‌ها منع می‌کند که این اقدام آنها همواره با نارضایتی کمپانی‌ها و شرکت‌های سرمایه‌گذار آنها مواجه می‌گردد.

نتیجه‌گیری

امروز با گذشت بیش از ۱۳ سال از پایان جنگ سرد به‌شکلی قاطع‌تر از همیشه می‌توان سیاست‌ها و راهبردهای اروپاییان در جهان را مجزا و مستقل از رویکرد آمریکا ارزیابی نمود. اتحادیه اروپا به‌عنوان قدرتی اقتصادی و دارای تمایل فراوان برای تبدیل شدن به قدرتی سیاسی، اقتصادی و نظامی در جهان نیاز به حضور در مناطق مختلف جهان را بیش از پیش حس می‌کند تا از این طریق بتواند جای پایی محکم و مستقل برای خود در مناسبات آیندهٔ سیاسی، نظامی، اقتصادی و امنیتی جهان ایجاد کند. در این راه آسیای جنوب شرقی و به‌خصوص چین از نظر سیاسی و اقتصادی برای اتحادیه حایز اهمیت است. اهمیت اقتصادی به‌دلیل مراودات تجاری و نیز رقابت اقتصادی

اتحادیه اروپا با ایالات متحده است و اهمیت سیاسی و استراتژیک منطقه از دید تصمیم‌سازان قارهٔ سبز پی‌ریزی پایهٔ نظم آیندهٔ جهان بر مبنای تکثر قدرت و عدم تمرکز آن در واشنگتن است. اروپاییان نمی‌خواهند که دولتمردان کاخ سفید تصمیم بگیرند و آنها آن تصمیم را اجرا کنند بلکه می‌خواهند در مناسبات سیاسی و امنیتی جهان در پیش‌روی، اتحادیه اروپا نیز به‌عنوان قطبی قدرتمند از وزن قابل توجهی برخوردار باشد. در چارچوب این استراتژی، اروپا با نزدیکی به قطب‌های قدرت جهانی و منطقه‌ای چون چین، روسیه و هند تشریک مساعی با آنها می‌کوشد هویت اروپایی خود را مستقل از شریک آن‌سوی آتلانیتک خود یعنی ایالات متحده قوام دهد. هرچند در این راه موانعی نیز در فراروی اروپا وجود دارد. ایالات متحده ضمن درک مرکز جهت‌دهنده و دینامیسم این هویت مستقل و استقلال‌طلب یعنی فرانسه و آلمان سعی دارد تا با نامیدن این کشورها باعنوان «اروپای قدیم» اروپای جدید خود را از میان کشورهای اروپای شرقی چون لهستان و نیز اسپانیا، انتخاب کند و بدین وسیله انشقاق و دودستگی در اتحادیه ایجاد کند.

در این مقاله تلاش گردید تا با مطالعه و بررسی مؤلفه‌های رقابت و همکاری اروپا و آمریکا در منطقه آسیای جنوب شرقی به تفاوت رویکردهای این دو قطب اشاره شود. به لحاظ اقتصادی و تجاری ایالات متحده به‌عنوان اولین شریک تجاری عمده منطقه نقش و حضور پررنگی در منطقه دارد. منطقه آسیای جنوب شرقی و به‌ویژه، چین گام به گام به اقتصاد رقابتی و بازار آزاد نزدیک‌تر می‌شود و این مایهٔ خشنودی آمریکاست. از سوی دیگر اتحادیه اروپا پس از ژاپن سومین شریک تجاری منطقه است و این جایگاه از نظر اروپاییان مطلوب نیست چرا که

ژاپن با تولید ناخالص داخلی به‌میزان نصف تولید داخلی اتحادیه اروپا از لحاظ اقتصادی و تجاری حضور موفق‌تری در منطقه دارد و این امر به لحاظ آینده منطقه آسیای جنوب شرقی و اینکه به‌نظر عده زیادی از کارشناسان اقتصاد بین‌الملل چین در دهه‌های آینده تبدیل به بزرگ‌ترین اقتصاد جهان می‌شود، برای اتحادیه اروپا حائز اهمیت است. از سوی دیگر رویکرد اتحادیه اروپا به چین و تفاوت رویکرد آن با ایالات متحده مورد بررسی قرار گرفت و ضمن اشاره به موارد همکاری‌های اروپا و چین سیاست مهاری را که ایالات متحده در قبال چین اتخاذ نموده با سیاست نزدیکی بیشتر اتحادیه اروپا مقایسه گردید. مقایسه‌ای بدین مضمون که تهدیدی از جانب چین ایالات متحده را می‌هراساند می‌تواند به‌عنوان فرصتی از جانب اتحادیه اروپا مورد استفاده قرار گیرد. اتحادیه اروپا علاوه بر گفت‌وگوهای مستمر دوجانبه با چین و آسه‌آن با پی‌ریزی نهاد مشترکی تحت عنوان «آسم» نیز سعی در نزدیکی دیدگاه‌های دوطرف و تشریک مساعی در مسائل منطقه‌ای و جهانی دارد. ایالات متحده نیز در چارچوب اپک و همکاری‌های منطقه‌ای آسیا ـ پاسیفیک در بعدی وسیع‌تر به تعامل و همکاری با منطقه می‌پردازد. این مؤلفه‌ها و موارد گفته شده می‌تواند عرصه رقابت ایالات متحده و اتحادیه اروپا در منطقه آسیای جنوب شرقی باشد. از سوی دیگر عرصه همکاری نیز در چارچوب رقابت دوطرف معنا می‌یابد. یعنی مواردی چون خطر تروریسم در منطقه و یا حمایت و پیشبرد از مقولاتی چون حقوق‌بشر و دموکراسی نیز می‌تواند در سایهٔ همکاری‌های دوطرف (اروپا و آمریکا) محقق گردد. یقیناً خطری که از جانب گروه‌های تروریستی منطقه را تهدید می‌کند و ثبات سرمایه را به‌خطر می‌اندازد به‌ضرر منافع دوطرف می‌باشد. در این چارچوب

اتحادیه اروپا و آمریکا در اجلاس سالانه امنیتی آسه‌آن شرکت می‌جویند و با تشریک مساعی با کشورهای منطقه راه‌های مبارزه با تروریسم و نیز تأمین امنیت و ثبات در منطقه را بررسی می‌کنند. البته اروپاییان از خطری که از جانب اقدامات یک‌جانبهٔ آمریکا در مبارزه با تروریسم جایگاه آنها را تهدید می‌کند آگاهند و به‌واسطه این آگاهی بر مبارزه با تروریسم با مساعی جمعی و نیز تحت نظارت سازمان ملل تأکید می‌کنند.

در بحث حقوق‌بشر و دموکراسی نیز هرچند دوطرف از پیشبرد دموکراسی در منطقه منتفع می‌گردند ولی به‌نظر می‌رسد رویکرد متفاوتی برگزیده‌اند. ایالات متحده ضمن اتخاذ رویکرد قهری در قبال موارد نقض حقوق‌بشر و نیز استفاده سیاسی از مقوله حقوق‌بشر علیه دولت‌هایی چون چین و ویتنام به تسویه حساب‌های سیاسی می‌پردازد. در حالی‌که اتحادیه اروپا با اتخاذ رویکردی مثبت و مذاکره و گفت‌وگو و تشویق و ترغیب دولت‌های منطقه به رعایت حقوق‌بشر در این مورد متفاوت از آمریکا عمل می‌کند. هرچند از دید آمریکایی‌ها، اروپا نیز مقوله حقوق‌بشر را در صورتی که با منافع اقتصادی خود در تضاد نباشد محترم می‌شمارد. مثلاً، در مورد کشوری چون برمه سخت‌گیری و در مورد چین با اغماض و چشم‌پوشی برخورد می‌کند. هرچند در این زمینه رویه و رویکرد واحدی در اتحادیه مشاهده نمی‌شود. کشورهای شمالی اتحادیه ضمن تأکید و پافشاری بیشتر در زمینه مسائل حقوق‌بشر و حساسیت نسبت به نقض آن ادامه همکاری‌ها و نیز گسترش روابط اتحادیه با کشورها را منوط به رعایت حقوق‌بشر می‌کنند. در حالی‌که کشورهای جنوبی این اتحادیه چون فرانسه و آلمان و ایتالیا و نیز یونان با تسامح بیشتری در این مورد برخورد می‌کنند. پیشنهاد فرانسه برای لغو

تحریم تسلیحاتی چین و رد آن در جلسه اخیر (ژانویه ۲۰۰۴) وزیران خارجه اتحادیه مثال خوبی جهت این ادعاست.

پی‌نوشت‌ها:

۱. مولایی، عبادالله، «دورنمای مناسبات اروپا و آمریکا در جهان بعد از یازده سپتامبر»، فصلنامهٔ سیاست خارجی، سال پانزدهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۰، ص ۱۰۴۲.

2. Heinz Gartner, "European Security: The end of Territorial Defense", The Brown Journal of World Affairs, Volume IX. P. 135

3. John Palmer, "Europe without America? The Crisis in the Atlantic Relations" (Oxford: Oxford University Press, 1987), p.244

۴. قوام، عبدالعلی، «اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل»، چاپ هشتم، تابستان ۸۱، سمت، ص ۱۳۰.

5. http://www.seasite.niu.edu/crossroads/ty/colonialism

6. http://Ibid

۷. شاهنده، بهزاد، «سیاست و حکومت در آسیای جنوب شرقی»، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۷۴، ص ۱۴.

۸. نوروزی، حسین، «جایگاه ملاحظات امنیتی در تداوم و تغییر آسه‌آن»، کتاب آسیا (ویژه مسائل امنیتی شرق آسیا)، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، تهران تیر ماه ۸۲، ص ۱۷.

9. Geoffrey R. D. Underhill, "Conceptualizing the Changing Global Order" in Richard Stubbs and Geoffrey R. D. Underhill (Eds), Political Economy and the Changing Global Order (Toronto: Mccleland and Stewart Inc., 1994), P.17-14

10. Kwan S. Kim: "Global Economic Integration: Issues and Challenges", in Economic effects of Globalization, edited by John-ren ehen, (Alder Shot: Ashgate, 1998) P. 119

11. http://www.chinaembassy-fi.org/eng/46639.html

12. http://www.state.gov/p/eap/rls/rm/2003/21942.htm
13. George Yeo, Asean's Next Chapter, The Asian wall Street Journal, 12 September 2002
14. http://www.chinaembassy-Fi.org/eng/46639.html
15. http://www.hrw.org/wr2k1/asia/etimor3.html
16. http://www.aseansec.org/13100.htm
17. http://www.europa.eu.int/comm/external-relations/asia/reg/sea.htm
18. http://www.europa.eu.int/trade/bilateral/asem/pr040403-en.htm
19. http://Ibid
20. Dong-Ikshin and Gerald Segal, "Getting Serious about Asia Europe Security Coopration", Survival, Vol. 39, No 1 (Spring 1997), p. 139
21. Ibid, p. 141
22. http://www.state.gov/p/eap/rls/rm/2003/21942.htm
23. APEC Fact Sheet
http://www.apecsec.org.sg/
24. Economic Indicators, up data: November 11, 2002
http://www.apecsec.org.sa
25. http://www.state.gov/p/eap/rls/rm/2003/21942.htm

۲۶. ترجمان سیاسی، ۲۱ دی ماه سال ۱۳۷۹، شماره پنجم، ص ۵۰.

۲۷. الوندی، «شرق آسیا و تحولات اخیر جهان»، فصلنامهٔ سیاست خارجی، سال پانزدهم، شماره ۴، زمستان ۸۰، ص ۱۲۴۳- ۱۲۳۹.

28. http://edition.CNN.com/2002/WORLD/asiapcf/southeast/07/30/asean.terrorism/index.html
29. http://www.cdi.org/terrorism/sea-pr.cfm
30. http://Ibid
31. http://www.usembassy.state.gov/fokyo/wwwh2003032767.html
32. http://english.peopledaily.com.cn/200209/25/eng20020925103824.shtml
33. http://Ibid
34. Philippe Loessents: "At Least in Fighting Terrorism, Transatlantic Coopration is Working", European Affairs Publication, Summer/Fall 2003, Washington D.C.
35. Richard Youngs, "The European Union and the Promotion of Democracy", OXFORD University Press, 2001, New York, p. 21
36. Ibid, p. 167
37. http://www.europa.eu.int/comm/external/myanmar/intro/index.htm
38. Richard Youngs, Ibid, p. 139

سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق

امیرحسین اصطباری*

مقدمه

چندی پیش، ده کشور جدید به جمع کشورهای عضو اتحادیه اروپایی افـزوده شدند. این در حالی بود که ۱۰ نامزد جدید هنوز با مشکلات مختلفی از جمله دمکراسی‌های شکننده، بی‌ثباتی‌های داخلی، اقتصادی ناکارآمد، فرهنگ سیاسی غیرمدنی و ... دست و پنجه نرم می‌کنند. بسیاری از نظریه‌پردازان این رونـد را به یک اقدام ناگهانی یا «Big Bang» تعبیر می‌کنند و معتقدند افزایش ناگهـانی تعداد اعضای اتحادیه اروپا از ۱۵ به ۲۵ کشور، مشکلاتی غیرقابل پیش‌بینی بر

---

*. دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل و عضو شورای غیردولتی روابط خـارجی مؤسسه تهران

سر راه روند همگرایی اتحادیه اروپایی پدید می‌آورد. این در حالی است که منطقه اروپای مرکزی و شرقی[1] ـ که اکثر اعضای جدید اتحادیه از این منطقه خواهند بود ـ از گذشته در عین بحران‌خیز بودن، محل تلاقی منافع گوناگون کشورهای درگیر در مسائل اروپا بوده است؛ منطقه‌ای که «هالفورد مکیندر»[2] آن را بخشی از «هارتلند»[3] می‌نامید و معتقد بود هر دولتی که بر این سرزمین مسلط شود، بر جهان حکومت خواهد کرد.(۱) سردمداران اتحاد جماهیر شوروی نیز این نصیحت او را جامهٔ عمل پوشانده و در طول دوران جنگ سرد، حمایت تمام‌عیاری از منافع خود در این منطقه نمودند. حال پس از پایان جنگ سرد، این دیگر فقط شوروی سابق و یا روسیهٔ فعلی نیست که در این منطقه به بازی می‌پردازد. بازیگران شاخص این عرصه، امروز به‌صورت عمده به چهار بازیگر افزایش یافته‌اند: روسیه، اتحادیه اروپا، ایالات متحده آمریکا، کشورهای منطقه.

هدف از ارائهٔ این مقاله، بررسی ابعاد مختلف سیاست خارجی دولت ایالات متحده آمریکا در قبال مسئلهٔ گسترش روند همگرایی اقتصادی ـ سیاسی اتحادیه اروپایی[4] به‌سوی شرق (منطقهٔ اروپای مرکزی و شرقی) می‌باشد. اهمیت این موضوع از آنجا ناشی می‌شود که در هر حال کشور ایالات متحده آمریکا، تنها ابرقدرت باقیمانده پس از جنگ سرد است و هم‌اکنون شکاف عمیقی که میان قدرت این کشور با رقبای قدیم و جدید او

1. Central and Eastern Europe (CEE)
2. Halford Machinder 3 Heart Land
4. European Union Enlargement (EU Enlargement)

وجود دارد، ایـن کـشور را بـه یکـی از مـؤثرترین عناصـر و بـازیگران نظـام بین‌الملل امروز مبدل شده است؛ تـا حـدی کـه بـه قـول برخـی، هـر جـا پـا می‌گذاریم، رد پایی از آمریکا را مشاهده می‌کنیم.

فهم این مطلب که ایالات متحده آمریکا در هر نقطه‌ای از جهان مـا جـای پایی برای خود گشوده است، بسیار ساده به‌نظر می‌رسد. «هانس مورگنتا»[1] قبلاً گفته بود «منافع ملی برحسب قدرت تعریف می‌شود»[(۲)]، این سخن بدان معنـا است که مسئلهٔ گسترش اتحادیه اروپـا بـه‌سـوی شـرق یـک موضـوع صـرفاً اروپایی نیست. بازیگران مختلفی می‌تواننـد خـارج از حـوزهٔ جغرافیـایی ایـن مسئله، وارد قضیه شوند. قدرت روزافزون ایالات متحده این امکان را بـه ایـن کشور می‌دهد که منافع خود را جهانی[2] تعریف کند و بتواند در مـورد تقـسیم منافع در هر منطقه‌ای که زمانی جرأت دخالت در آن را نداشت، مدعی باشد.

«ایوو دالدر» می‌گوید: «ایالات متحده همانند بزرگ‌ترین تـوپ بیلیـارد بـر روی میز است که می‌توانـد تمـامی کـشورها را مجبـور کنـد تـا در مـسیر آن حرکت کنند».[(۳)]

در این راستا، از نظر نگارنده، روند کنونی گسترش اتحادیه اروپا بـه‌سـوی شرق نمی‌تواند بدون توجه به منـافع و سیاسـت‌هـای خـاص ایـالات متحـده آمریکا به‌خوبی قابل درک باشد. بر این اساس، در این مقاله تلاش داریم تا بـا شناخت بسیار مختصر از منافع و سیاست‌های کشور ایالات متحده آمریکـا در قبال مسئله گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق، امکان درک بهتر از تحـولات

---

1. Hans J. Morgenthau 2 Global

کنونی اروپا را به‌دست آوریم. سؤال اصلی این است که: «با توجه به اینکه هدف اتحادیه اروپا از گسترش به‌سوی شرق، تبدیل شدن به یک بازیگر بزرگ‌تر، دارای منابع قدرت وسیع‌تر و دارای حوزهٔ اقتدار گسترده‌تر است[۴] (که تمامی اینها می‌تواند اتحادیه اروپا را به‌عنوان رقیبی جدی در برابر ایالات متحده آمریکا مطرح سازد)، آیا ایالات متحده آمریکا از روند گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق حمایت می‌کند یا خیر؟»

به اعتقاد نویسنده، پاسخ به سؤال بالا، روشنگر بسیاری از مسائل مبهم مربوط به روابط میان آمریکا و اتحادیه اروپا برای محققین و دانشجویان علاقه‌مند به حوزهٔ مطالعات اروپا و آمریکا خواهد بود.

مبانی نظری

پیش از آغاز هر چیز نویسنده قصد دارد به توصیف چارچوب نظری خود در باب تحلیل سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا بپردازد. در میان تئوری‌های مختلف تحلیل مسائل بین‌المللی رهیافت «واقع‌گرایی ساختاری»[1] مدنظر قرار می‌گیرد. به‌رغم انتقاداتی که نسبت به نظریه واقع‌گرایی ساختاری «کنث والتز»[2] شده، نویسنده دلایل شکل‌گیری سیاست آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا را در قالب این تئوری، قابل بررسی می‌داند. ولی، به هیچ‌وجه نمی‌توان تمامی تحولات سیاست بین‌الملل امروز را در قالب یک چارچوب نظری تبیین نمود. فقدان اجماع نظر در مورد مفید

---

1. Structural Realism
2. Kenneth M. Waltz

بودن یک تئوری مشخص در روابط بین‌الملل ما را به‌نوعی مطالعه «بین پارادایمی» سوق خواهد داد. بر همین اساس نویسنده به‌طور مشخص از سه تئوری واقع‌گرایی ساختاری، رویکرد سلطه‌گری (هژمونیک) و تئوری‌های مختلف همگرایی منطقه‌ای در طول مباحث آتی بهره خواهد گرفت. با این حال، شالودهٔ این اثر براساس نظریه نئورئالیستی کنث والتز بنیان شده است و کل تحلیل‌های صورت‌گرفته تا پایان مقاله را باید براساس این چارچوب تئوریک نگریست.

والتز در کتاب خود «نظریه سیاست بین‌الملل»[1]، ادعا می‌کند که همهٔ نظریه‌های کنونی روابط بین‌الملل، حتی آنهایی که ادعا شده‌اند که «نظام‌نگر» هستند، «خرده‌گرا» می‌باشند. وی در ادامه می‌گوید که قصد دارد نظریه‌ای را پدید آورد که بر این دشواری چیره شده و به راستی نظام‌نگر باشد،(۵) وی با اشاره به اینکه تمامی نظریات روابط بین‌الملل علت‌ها را به سطح فردی یا سطح ملی متمرکز می‌کنند، معتقد است که این برخلاف نظریه‌های نظام‌نگر است که علت‌ها را برآمده از سطح بین‌المللی می‌دانند.

در میان واقع‌گرایان قبلی، در حالی‌که «مورگنتا» رابطه‌ای یک‌طرفه میان بازیگران نظام بین‌الملل و خود نظام بین‌الملل (از واحدها به‌سوی خود نظام) قائل بود، واقع‌گرایانی چون «مورتون کاپلان»[2] این رابطه را رابطه‌ای دوسویه می‌پنداشتند. والتز آمده بود تا واقع‌گرایی جدیدی را بنیان نهد که در آن از یک رابطهٔ یک‌سویهٔ قوی از نظام بین‌الملل به سمت واحدهای نظام (بازیگران) —

1. Theory of International Politics 2. Morton R. Kaplan

در عین پذیرش یک رابطهٔ متقابل وضعیت در جهت عکس ـ سخن می‌گفت. هدف والتز از «ساختار»[1] نظام بین‌الملل ـ که کانون اصلی تئوری واقع‌گرایی ساختاری او را تشکیل می‌دهد ـ نحوهٔ آرایش اجزای سیستم بین‌المللی در رابطه با یکدیگر بود. به اعتقاد والتز مفهوم «ساختار» بر پایهٔ این واقعیت استوار است که واحدهایی که به‌نحو متفاوت کنار هم چیده شده و گردهم آمده باشند، رفتار متفاوتی خواهند داشت و در تعامل با یکدیگر، نتایج متفاوتی به‌وجود خواهند آورد.[(۶)] طبق برداشتی که والتز از «ساختار» به‌منزله «متغیر تهیه‌کننده و محدودسازنده» رفتار سیاسی دارد، در سیستم فاقد مرجع فائقهٔ مرکزی، دولت‌ها ناچارند که براساس اصل «خودیاری»[2] عمل کنند.[(۷)]

سیاست خارجی کلان آمریکا در دورهٔ پس از جنگ سرد نیز در همین قالب قابل بررسی است؛ بدین معنا که این سیاست خارجی کلان، به‌شدت تحت تأثیر تحولات نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد قرار دارد. سیاست خارجی آمریکا در قبال مناطق مختلف جهان نیز در چارچوب سیاست کلان این کشور در سطح نظام بین‌المللی قابل بررسی است. بنابراین می‌توان این‌گونه نتیجه گرفت که تحولات ساختاری نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد، تعیین‌کننده‌ترین عامل اتخاذ یک خط‌مشی خاص از سوی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق می‌باشد. نویسنده در بخش‌های آتی به تشریح این رابطه میان ساختار نظام بین‌الملل و سیاست خارجی آمریکا ـ در

---

1. Structure
2. Self-help

بعد کلان در قبال مسائل جهانی و در بعد خرد در قبال مسائل منطقه‌ای همچون گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق اروپا - خواهد پرداخت.

ماهیت گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق

هنوز چندی از فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ م. نگذشته بود که «جامعهٔ اروپا»[1] روابط دیپلماتیک مخصوصی را با کشورهای حوزهٔ مرکز و شرق اروپا آغاز کرد. اروپای غربی این واقعه را فرصتی مغتنم برای بهره‌گیری از منافع قابل حصول در منطقه یافت. در همان سال بود که توافقاتی چند میان کشورهای غرب اروپا و کشورهای این منطقه به امضا رسید. در سال‌های آتی نیز جامعهٔ اروپا «موافقتنامه‌های تجارت و همکاری»[2] را با کشورهای منطقه از جمله بلغارستان، چکسلواکی سابق، استونی، مجارستان، لتونی، لیتوانی، لهستان، رومانی و اسلوونی منعقد کرد.(۸)

اولین توافق مهم میان جامعهٔ اروپا و کشورهای منطقه، برنامهٔ «کمک به بازسازی اقتصادی لهستان و مجارستان»[3] بود که به‌منظور حمایت مالی از تلاش این دو کشور در جهت اصلاح و بازسازی اقتصادهایشان شکل گرفت.(۹) برنامهٔ PHARE با پیوستن دوازده کشور دیگر خواستار عضویت در اتحادیه اروپا در منطقه، خیلی زود به بزرگ‌ترین برنامهٔ کمک‌رسانی به اروپای

1. European Community (EC)
2. Trade and Co-operation Agreements (TCAs)
3. Poland-Hungary Assistance for the Reconstruction Economy (PHARE Program)

مرکزی و شرقی در جهان تبدیل شد. اهداف این برنامه در سال‌های اخیر این‌گونه تعریف شده است:

۱. ایجاد و تقویت نهادهای مورد نیاز برای توسعه اقتصادی کشورهای منطقه

۲. حمایت کشورهای غرب اروپا از طریق سرمایه‌گذاری در کشورهای منطقه به‌منظور بالا بردن سطح استانداردهای اقتصادی منطقه.(۱۰)

در سال‌های اخیر، بودجه‌ای در حدود ۱۵۶۰ میلیون یورو به ازاء هر سال به برنامهٔ PHARE اختصاص یافته بود.(۱۱)

در اوایل سال ۱۹۹۱م. جامعهٔ اروپا موافقتنامه‌های جدیدی را با عنوان «موافقتنامه‌های همکاری اروپا»[1] یا «موافقتنامه‌های اروپا»[2] با کشورهای چکسلواکی سابق، مجارستان و لهستان به امضا رسانید. این موافقتنامه‌ها بعداً توسط کشورهای حوزهٔ بالتیک، اسلوونی و اسلوواکی (به‌صورت مستقل پس از جدایی از جمهوری چک) به امضا رسید.(۱۲) موافقتنامه‌های همکاری اروپا تبدیل به پایه و اساسی برای روابط دوجانبه آتی اتحادیه اروپا و کشورهای منطقه اروپای مرکزی و شرقی تبدیل گردید.[3]

پس از تشکیل «اتحادیه اروپا»[4] براساس «پیمان ماستریخت»[5] که از آن با عنوان «پیمان اتحادیه اروپا»[6] نیز نام می‌برند، روابط کشورهای عضو سابق

---

1. Europe Association Agreements (EAAs)
2. Europe Agreements (EAs)
۳. جامعه اروپا قبلاً چنین توافقاتی را با ترکیه در سال ۱۹۶۳، مالت در سال ۱۹۷۰ و قبرس در سال ۱۹۷۲ به امضا رسانده بود.
4. Europe Union (EU) 5. Treaty of Maastricht
6. Treaty of European Union (TEU)

جامعه اروپا و عضو فعلی اتحادیه اروپا با کشورهای منطقه مرکز و شرق اروپا وارد مرحله جدیدی شد.

براساس «ماده O»[1] پیمان ماستریخت، هرگاه یکی از کشورهای اروپایی تمایل داشته باشد که به اتحادیه اروپا بپیوندد، باید درخواست عضویت خود را به شورای وزیران اتحادیه اروپا اعلام کند. لازمه عضویت کشور جدید در اتحادیه اروپا، نظر مثبت شورای اروپا براساس اتفاق آرا ـ پس از مشورت با کمیسیون اروپا ـ و رضایت پارلمان اروپا براساس اکثریت قاطع آرا است ولی تمامی اینها، هنگامی ممکن است که کشور خواستار عضویت، به تعهدات خود در قالب موافقتنامه‌هایی که با کشورهای عضو اتحادیه اروپا امضا می‌کند، عمل کند و شرایط موردنظر اتحادیه اروپا برای عضویت را به‌دست آورد. در طول مذاکرات اتحادیه اروپا با کشور خواستار عضویت در اتحادیه، شورای وزیران نقش اصلی را ایفا می‌کند و ریاست شورا ـ که هر شش ماه یک بار، به عهده یکی از کشورهای عضو اتحادیه اروپا است[2] ـ در یک طرف مذاکره ـ به‌عنوان نماینده کشورهای عضو اتحادیه ـ و کشور خواستار عضویت در طرف دیگر مذاکره قرار می‌گیرد.[3] در این میان کمیسیون اروپا دارای یک

---

1. Article "O"

۲. در پیش‌نویس قانون اساسی اتحادیه اروپا، ریاست شورای اروپا به‌عهده شخصی حقیقی است که به مدت ۲/۵ سال این مسئولیت را برعهده خواهد داشت.

۳. هرچند در طول مذاکرات، تنها طرف مذاکره‌کننده از سوی اتحادیه اروپا، کشوری است که ریاست شورای اروپا را به‌عهده دارد، ولی کلیه توافقات میان کشور خواستار عضویت با اتحادیه اروپا باید به امضای تمام اعضای اتحادیه اروپا برسد.

ارتباط مستقیم با کشور خواهان عضویت است و موظف است به‌صورت سالانه ـ و در طول مذاکرات ـ گزارشی جامع از روند پیشرفت و توسعه کشور خواستار عضویت در راستای دستیابی به الزامات موردنظر اتحادیه اروپا، به شورای وزیران اتحادیه اروپا ارائه نماید. در صورت احراز شرایط موردنظر اتحادیه اروپا توسط کشور خواستار عضویت، کمیسیون اروپا پیشنهاد پایان مذاکرات را به شورای وزیران اعلام می‌کند و پس از رأی مثبت شورای وزیران اروپا و پارلمان اروپا، کشور موردنظر طی امضای قرارداد عضویت با شورای اروپا (که متشکل از سران کشورهای عضو اتحادیه اروپا است)، در موعد مقرر به عضویت اتحادیه اروپا درمی‌آید.(۱۳)

در اجلاس شورای اتحادیه اروپا در کپنهاگ در سال ۱۹۹۳م. قاطعانه تصمیم گرفته شد که مرزهای جغرافیایی اتحادیه اروپا به‌سوی مرکز و شرق اروپا گسترش یابد و در سند نهایی اجلاس این‌گونه گفته شد:

«کشورهای علاقه‌مند حوزه مرکز و شرق اروپا می‌توانند به عضویت اتحادیه اروپا درآیند ... پیوستن این کشورها به اتحادیه اروپا در هر زمانی‌که کشور داوطلب بتواند با اقدامات و شرایط رضایت‌بخش اقتصادی و سیاسی خود به الزامات موردنظر اتحادیه اروپا جامهٔ عمل بپوشاند، صورت خواهد گرفت».(۱۴)

سند نهایی اجلاس کپنهاگ اولین سندی بود که شرایط پیوستن کشورهای داوطلب عضویت در اتحادیه اروپا را برشمرد:

۱. ثبات نهادهای حافظ دمکراسی، حکومت قانون، حقوق‌بشر و صیانت از [حقوق‌ها] اقلیت‌ها؛

۲. وجود یک اقتصاد بازار آزاد، پویا و کارامد در عین دارا بودن ظرفیت تحمل فشارها و رقابت نیروهای بازار در اتحادیه؛

۳. توان اجرای الزامات و شرایط عضویت در اتحادیه شامل تعقیب اهداف سیاسی، اقتصادی و پولی اتحادیه.(۱۵)

پس از تعیین کلی شرایط و ضوابط عضویت کشورهای داوطلب به اتحادیه اروپا، تصمیم بر آن گردید که به‌منظور دسترسی هرچه سریع‌تر کشورهای داوطلب عضویت به شرایط و ضوابط فوق، کمک‌هایی هدفمند و برنامه‌ریزی شده - علاوه بر کمک‌های قبلی ـ به کشورهای حوزه مرکز و شرق اروپا، اعطا شود. این برنامه هدفمند زمانی تحقق پیدا کرد که شورای اروپا در اجلاس اسن[1] در سال ۱۹۹۴ دست به تدوین یک «استراتژی پیش از عضویت»[2] زد که در واقع برایند توافقات مختلف قبلی جامعه اروپا و اتحادیه اروپا با کشورهای منطقه مرکز و شرق اروپا بود.[3] (۱۶)

در سال‌های بعد، به‌دلیل تصمیم کشورهای عضو اتحادیه اروپا مبنی بر تغییرات و اصلاحات نهادی در درون اتحادیه، تغییراتی نه‌چندان چشمگیر در سیاست گسترش به شرق اتحادیه اروپا به‌ویژه در هنگام انعقاد «پیمان آمستردام»[4] صورت گرفت؛ تا اینکه در مارس ۱۹۹۹ شورای اروپا یک اجلاس فوق‌العاده را در برلین به‌منظور بحث و بررسی بر سر «دستور کار سال ۲۰۰۰

---

1. Essen Summit
2. Pre-accession Strategy
۳. این توافقات شامل موارد ذیل بود:
Europe Agreements-The Single Market White Paper-The Structural Dialogue-The Phare Program
4. Treaty of Amsterdam

اتحادیه اروپا»[1] ترتیب داد. وظیفهٔ اصلی این دستور کار، تبیین و تنظیم بودجه اتحادیه اروپا برای سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۶ بود. در اجلاس برلین بر سر یک‌سری اصلاحات جدید خصوصاً در رابطه با «سیاست مشترک کشاورزی»[2] اتحادیه اروپا توافق شد. در دستور کار ۲۰۰۰ اتحادیه اروپا که در جولای ۱۹۹۷ منتشر شد، به همان اندازه که به نقش کمیسیون اروپا در بودجه‌بندی اتحادیه اروپا، سیاست مشترک کشاورزی و اصلاحات آن توجه گشته بود، به مسئلهٔ عضویت کشورهای جدید در اتحادیه اروپا و گسترش این اتحادیه به‌سوی شرق نیز دقت شده بود.(۱۷)

طی اجلاس برلین و در قالب دستور کار ۲۰۰۰ اتحادیه اروپا، تصمیم گرفته شد که کمک‌های مالی اعطا شده به کشورهای مرکز و شرق اروپا در چارچوب «استراتژی پیش از عضویت»، از سال ۲۰۰۰ به دو برابر افزایش یابد و به مبلغی معادل ۳۱۲۰ میلیون یورو در هر سال بالغ گردد. طبق برنامه، این کمک‌ها باید در دو حوزهٔ «ساختاری»[3] و «کشاورزی»[4] مصرف شود.(۱۸)

در سال ۱۹۹۷ کمیسیون اروپا طی گزارشی به شورای وزیران اروپا ـ که به درخواست این شورا صورت پذیرفته بود ـ شش کشور مجارستان، لهستان، استونی، جمهوری چک، اسلوونی و قبرس را به‌عنوان کشورهای «موج اول»[5]

---

1. Agenda Zoo
2. Common Agricultural Policy (CAP)
3. The Pre-accession Structural Instrument (ISPA)
4. The Pre-accession Agricultural Instrument (SAPARD)
5. First Wave

برای عضویت در اتحادیه اروپا مناسب تشخیص داد. مذاکرات با این شش کشور در ۳۱ مارس ۱۹۹۸ آغاز شد.[۱۹]

پس از آغاز مذاکرات شورای اروپا با شش کشور حوزهٔ مرکز و شرق اروپا و ارائهٔ گزارش‌های مرتب کمیسیون به شورای اروپا، این شورا در اجلاس وین در دسامبر ۱۹۹۸ گزارش‌های کمیسیون را مورد بررسی قرار داد و تصمیم گرفت که تا اطلاع ثانوی هیچ کشور جدید دیگری برای مذاکرات عضویت در اتحادیه مورد دعوت قرار نگیرد و خود این تصمیم نیز قابلیت تجدیدنظر را تا اجلاس هلسینکی ـ که قرار بود ۱۲ ماه آینده برگزار شود ـ نداشته باشد. در این اجلاس (اجلاس وین) پیشرفت و توسعه کشورهای لتونی، لیتوانی و اسلوواکی نیز مورد بررسی قرار گرفت.[۲۰]

علی‌رغم تصمیم شورای اروپا در این اجلاس مبنی بر نپذیرفتن اعضای جدید در اتحادیه اروپا، وقوع بحران کوزوو در سال ۱۹۹۹ پرسش‌های فراوانی را در مورد آینده سیاسی اتحادیه اروپا و روند گسترش این اتحادیه به‌سوی شرق ایجاد کرد. کشورهای غرب اروپا می‌دانستند که اگر فکری به حال بحران‌های بالکان و شرق اروپا نکنند، آتش جنگ به‌راحتی از شرق اروپا به غرب اروپا قابل سرایت است. این چیزی بود که تاریخ اروپا آن را نشان داده بود. در هر حال نقطهٔ آغاز هر دو جنگ جهانی که اروپاییان به چشم خود دیده بودند، منطقه شرق اروپا بود. دولت‌های غرب اروپا بر آن شدند تا با گسترش هرچه سریع‌تر اتحادیه اروپا به‌سوی شرق این قاره در جهت رفع آشوب‌ها و مدیریت بهتر بحران‌ها در منطقه از طریق ایجاد ثبات در این مناطق و افزایش سطح استانداردهای زندگی و از بین بردن فقر در منطقه تلاش کنند.

بنابراین کمیسیون اروپا در اکتبر ۱۹۹۹ کشورهای رومانی، اسلوواکی، لتونی، لیتوانی، بلغارستان و مالت را به‌عنوان کشورهای «موج دوم»[1] برای عضویت در اتحادیه اروپا به شورای وزیران اروپا پیشنهاد نمود.(۲۱) شورای اروپا نیز در اجلاس هلسینکی در دسامبر ۱۹۹۹ ضمن تجدیدنظر در تصمیم سابق خود، اجازه عضویت ۱۲ کشور جدید را در اتحادیه اروپا شامل: «قبرس، مالت، مجارستان، لهستان، رومانی، اسلوواکی، لتونی، لیتوانی، استونی، بلغارستان، جمهوری چک و اسلوواکی» صادر کرد.(۲۲)

با صدور چنین مجوزی و با توجه به افزایش تعداد کشورهای عضو اتحادیه اروپا در آینده‌ای نزدیک، لزوم ایجاد تغییرات ساختاری در اتحادیه کاملاً احساس می‌شد. بنابراین در اجلاس سران کشورهای عضو اتحادیه اروپایی در شهر «نیس»[2] در دسامبر سال ۲۰۰۰ ـ که منجر به انعقاد «پیمان نیس»[3] شد ـ تغییرات مختلفی در ارکان و نهادهای اتحادیه اروپایی به‌منظور انطباق با شرایط جدید (ورود اعضای جدید به اتحادیه) ایجاد شد و علاوه بر تعیین تعداد اعضای حاضر در شورای اروپا و شورای وزیران، کمیسیون اروپا، پارلمان اروپا، ... نحوه رأی‌گیری براساس «رأی اکثریت کیفی»[4] به‌عنوان شیوه

---

1. Second Wave
1. Nice
3. Nice Treaty
4. Qualified Majority Voting (QMV)

براساس این شیوه جدید، اتخاذ تصمیمات در بیشتر نهادهای اتحادیه اروپا، علاوه بر اکثریت عددی کشورهای عضو، نیازمند اکثریت کیفی آرا مشتمل بر کسب آرای مثبت کشورهایی که در مجموع ۶۰ درصد جمعیت اتحادیه اروپا را تشکیل می‌دهند، است.

جدید اتخاذ آرای کشورهای عضو اتحادیه در روند تصمیم‌گیری‌ها انتخاب گردید.[۲۳]

شورای وزیران، مذاکرات با کشورهای موج دوم را در سال ۲۰۰۰ آغاز کرد. کشورهای نامزد عضویت در اتحادیه اروپا در طول مذاکرات امیدوار بودند که در سال ۲۰۰۲ یا ۲۰۰۳ بتوانند وارد اتحادیه شوند. این در حالی بود که کمیسیون اروپا چنین امری را تا سال ۲۰۰۶ به تعویق انداخته بود. در چنین شرایطی رومانو پرودی، رئیس کمیسیون اروپا اعلام داشت که کشورهای نامزد عضویت، نمی‌توانند زودتر از سال ۲۰۰۴ به اتحادیه اروپا بپیوندند.[۲۴]

در ۹ اکتبر ۲۰۰۲ کمیسیون اروپا طی گزارشی به شورای وزیران اروپا، ضمن ابراز خرسندی از روند پیشرفت و اصلاحات در داخل کشورهای منطقه مرکز و شرق اروپا، پیشنهاد پایان مذاکرات با ده کشور قبرس، جمهوری چک، استونی، مجارستان، لتونی، لیتوانی، مالت، لهستان، اسلوواکی، اسلوونی و پیوستن این ده کشور به اتحادیه اروپا در آغاز سال ۲۰۰۴ را مطرح ساخت.[۲۵] شورای وزیران ضمن موافقت با این پیشنهاد، دستور پایان مذاکرات با این ده کشور را در حالی صادر کرد که از نظر کمیسیون، مذاکرات با دو کشور بلغارستان و رومانی می‌بایست همچنان ادامه یابد. پس از پایان مذاکرات در سال ۲۰۰۲ «پیمان عضویت»[1] میان ۱۵ کشور عضو اتحادیه اروپا و ده کشور جدید در سال ۲۰۰۳ به امضا رسید و مقرر شد که این ده کشور در ماه می سال ۲۰۰۴ به عضویت اتحادیه اروپا درآیند.[۲۶]

---

1. Treaty of Accession

وضعیت کشورهای حوزهٔ مرکز و شرق اروپا

در طول دوران جنگ سرد، دیدگاه غرب نسبت به اروپای مرکزی و شرقی همان دیدگاهی بود که نسبت به اتحاد جماهیر شوروی داشت. غربی‌ها، تمام اجزای این مجموعه را به دیدهٔ یک «کل» می‌نگریستند و نسبت به خرده‌فرهنگ‌ها و خرده ناسیونالیسم‌های موجود در کشورهای منطقه، کمترین توجه را داشتند. به قول «میشا گلنی»[1]: «بزرگ‌ترین اثری که مشاهدهٔ اروپای شرقی بر هر بازدیدکننده‌ای می‌گذارد، توان و تنوع سنن فرهنگی است که با توجه به برنامهٔ عظیم مهندسی اجتماعی که در سال ۱۹۴۸ آغاز شد، چشم‌گیرتر می‌شود. هدف این برنامه آن بود که تمامی این تنوع را به پیروی از سیاست «انترناسیونالیسم»[2] استالین از میان بردارند. از یک نقطه‌نظر، معماران بنای این برادری مصنوعی موفق بودند. آنها که بیرون از اروپای شرقی بودند، از جمله بسیاری از دولت‌های غربی، این تصویر تحریف‌شدهٔ حکومت‌های جدید سوسیالیستی را که همچون رونوشتی از اتحاد شوروی بود، به دیدهٔ قبول نگریستند.[(۲۷)]

با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی بود که این توان و تنوع سنن فرهنگی خود را در چشم اروپاییان نمایان ساخت. اوج این مسئله در یوگسلاوی سابق و در قالب بحران‌های بوسنی و کوزوو ظهور کرد.

در جهان امروز و با توجه به روند شتابان و توأمان دو پدیدهٔ «جهانی شدن»[3] و «محلی شدن»[4]، ظهور خرده‌ناسیونالیسم‌های جدید

---

1. Misha Glenny
2. Internationalism
3. Globalization
4. Localization

امری چندان عجیب به‌نظر نمی‌رسد. لکن آنچه مسائل قومی اروپای غربی و اروپای شرقی را از یکدیگر متمایز می‌سازد، تفاوت در سطح توسعه‌یافتگی اقتصادی و سیاسی در این دو منطقه است. همچنین این امر باعث می‌شود که مشکلات اقلیت‌ها در غرب اروپا به اندازه شرق اروپا بحران‌ساز نباشند.[۲۸]

مسئلهٔ اقلیت‌ها به نقطهٔ اشتراک بیشتر کشورهایی تبدیل شده است که در سال جاری به اتحادیه اروپا پیوستند. توسعه‌نیافتگی اقتصادی، سطح پایین استانداردهای مادی زندگی، نبود فرهنگ سیاسی مدنی، دمکراسی‌های شکننده و بی‌ثبات، ... همگی از جمله مشترکاتی بودند که در دهه ۹۰. این کشورها را درگیر خود ساخته بود. از ظواهر امر به‌نظر می‌رسد که در آغازین سال‌های سدهٔ بیست‌ویکم میلادی این کشورها، بر مشکلات فوق تا حدودی فائق آمده‌اند و درصدد تحقق هرچه بیشتر معیارهای مدنظر اتحادیه اروپا برای عضویت در آن برآمده‌اند.

در میان ده کشوری که در سال ۲۰۰۴ به عضویت اتحادیه اروپا درآمده‌اند، اهمیت سه کشور لهستان، چک و مجارستان بیش از بقیه است. این سه کشور جزو کشورهای موج اول بودند و با نگاهی به آمار و ارقام به اهمیت آنان پی خواهیم برد:

در حالی‌که جمعیت لهستان، چک و مجارستان در سال ۲۰۰۱ به‌ترتیب ۳۸/۶، ۱۰/۳ و ۱۰/۲ میلیون نفر برآورد شده است، رقم بعدی متعلق به اسلوواکی است که با اختلافی فاحش نسبت به مجارستان تنها ۵/۴ میلیون نفر جمعیت دارد.[۲۹]

تولید ناخالص داخلی[1] این سه نیز بیش از بقیه است. لهستان، چک و مجارستان به ترتیب ۱۹۶/۷، ۶۳/۳ و ۵۷/۳ میلیارد یورو تولید ناخالص داخلی در سال ۲۰۰۱ داشته‌اند در حالی‌که رقم بعدی باز هم متعلق به اسلوواکی است که رقم ۲۲/۸ میلیارد یورو را احراز نموده است. پس این مسئله باعث شده تا بیشترین میزان سرمایه‌گذاری اتحادیه اروپا در منطقه در بین سه کشور لهستان، چک و مجارستان به‌ترتیب با رقم ۲/۸، ۱/۳ و ۰/۹ درصد از کل سرمایه‌گذاری‌های اتحادیه اروپا در کل جهان در سال ۲۰۰۰ تقسیم شود.(۳۰)

از جمله مشکلات مشترک کشورهای منطقه، نرخ بالای بیکاری در منطقه است که این مسئله می‌تواند پیامدهای اجتماعی و سیاسی ناخوشایندی را برای این کشورها به همراه داشته باشد. نرخ بیکاری در اسلوواکی، لهستان، لیتوانی، لتونی و استونی به ترتیب ۱۹/۴، ۱۸/۴، ۱۶/۵، ۱۳/۱ و ۱۲/۴ درصد از کل جمعیت هر کشور است. همچنین میانگین نرخ بیکاری در میان ۱۰ کشور نامزد عضویت در اتحادیه اروپا در مجموع ۱۴/۵ درصد است در حالی‌که میانگین نرخ بیکاری در مجموع ۱۵ عضو کنونی اتحادیه اروپا، ۷/۲ درصد می‌باشد.(۳۱)

جدا از معضلات مشترک، تفاوت مشهودی میان این کشورها در رابطه با سطح رفاه و فرهنگ عمومی وجود دارد. در حالی‌که کشورهای کوچکی همچون قبرس و مالت به ترتیب درامد سرانه‌ای معادل ۱۵,۱۰۰ و ۱۰,۳۰۰

1. Gross Domestic Product (GDP)

یورو در سال ۲۰۰۱ داشته‌اند، لهستان به‌عنوان بزرگ‌ترین کشور منطقه، درامد سرانه‌ای معادل ۵,۱۰۰ یورو داشته است. همچنین در حالی‌که از هر ۱۰۰ نفر در استونی، اسلوونی و مالت به ترتیب ۳۰، ۳۰ و ۲۵ نفر در سال ۲۰۰۱ به اینترنت دسترسی داشته‌اند، این رقم در لهستان تنها ۱۰ نفر در هر ۱۰۰ نفر بوده است. شایان ذکر است میانگین کاربران اینترنتی در هر ۱۰۰ نفر در میان ۱۰ کشور منطقه، ۱۳ نفر و در میان ۱۵ عضو کنونی اتحادیه اروپا، ۳۱ نفر است.[۳۲]

نقش اروپای مرکزی و شرقی در تأمین منافع بازیگران پیرامونی در گسترش اتحادیه اروپا

بدون شک تحلیل مسائل هر منطقه نیازمند تحلیل منافع گوناگون بازیگران داخلی و خارجی درگیر در آن است. این مسئله در مورد گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق نیز مصداق می‌یابد و به‌نظر می‌رسد تحلیل سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق بدون بررسی خط‌مشی دیگر بازیگران در قبال این مسئله ممکن نیست. به‌همین علت نویسنده در اینجا قصد دارد تا ضمن وفاداری به چارچوب نظری واقع‌گرایی ساختاری و تعیین‌کنندگی نظام بین‌المللی، با استفاده از یک سطح تحلیل خرده‌سیستمی به بررسی منافع همگون یا غیرهمگون بازیگران اصلی درگیر در این عرصه بپردازد و در کنار بررسی سیاست سه بازیگر اصلی شامل: کشورهای منطقه، اتحادیه اروپا و روسیه، سیاست خارجی آمریکا را تحلیل کند.

کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و گسترش اتحادیه اروپا

پس از توضیحی مختصر در رابطه با وضعیت کشورهای منطقه مرکز و شرق اروپا، گمانه‌زنی در مورد منافع حاصله از پیوستن به اتحادیه اروپا برای این کشورها چندان مشکل نیست. عمده‌ترین انگیزه‌های کشورهای این حوزه را از پیوستن به اتحادیه اروپا می‌توان به چهار عنوان اصلی زیر دسته‌بندی کرد:

الف. انگیزه‌های اقتصادی

با توجه به نکات گفته‌شده در مورد اوضاع اقتصادی منطقه مرکز و شرق اروپا، انگیزه اقتصادی بالایی از سوی کشورهای منطقه به‌منظور پیوستن به اتحادیه اروپا وجود داشته است. علاوه بر پیشرفت‌های حاصله که ناشی از الزامات اجبارآمیز اتحادیه اروپا برای افزایش سطح استانداردهای اقتصادی است، ورود این کشورها به اتحادیه اروپا به‌معنای ورود به جرگهٔ جهان اولی‌ها و کشورهای پیشرفته و صنعتی است. عضویت کشورهای منطقه در اتحادیه اروپا به‌معنای کسب فرصت‌های جدید برای سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، کمک‌های اقتصادی و پولی، رونق صنعت توریسم، ... می‌باشد.[۳۳]

ب. انگیزه‌های امنیتی (داخلی)

همان‌طور که قبلاً گفته شد، ثبات نهادهای دمکراتیک، حکومت قانون، حقوق‌بشر و حفظ حقوق اقلیت‌ها همگی جزء اولین پیش‌شرط اساسی عضویت کشورهای جدید در اتحادیه اروپا به‌حساب می‌آیند. اما کشورهای منطقه مرکز و شرق اروپا به این موارد نه به‌عنوان پیش‌شرط‌های عضویت در

اتحادیه اروپا بلکه به‌عنوان «نتایج» ناشی از عضویت در اتحادیه اروپا می‌نگرند. آنان عضویت در اتحادیه اروپا را برابر با توسعه‌یافتگی اقتصادی و رفاه در عین ورود فرهنگ مدنی و دمکراتیک غرب به جوامع خود و در نتیجه تأمین امنیت و ثبات داخلی و حفاظت از دمکراسی‌های شکنندهٔ خود تلقی می‌کنند. بسیاری از تحلیل‌گران نیز معتقدند که دمکراسی‌های موجود در این کشورها تنها به شکل بوروکراتیک وجود دارد و مردم این کشورها راه درازی تا رسیدن به ارزش‌های دمکراتیک همچون لیبرالیسم، پلورالیسم و حقوق‌بشر در پیش دارند.(۳۴)

ج. انگیزه‌های امنیتی (بین‌المللی)

کشورهای منطقه اروپای مرکزی و شرقی انگیزه‌های بسیار قوی به‌لحاظ امنیت خارجی خود برای پیوستن به اردوگاه تمدنی غرب دارند. لکن باید گفت تحقق این انگیزه بیشتر در قالب پیوستن این کشورها به سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)[1] قابل دسترسی است تا در قالب پیوستن به اتحادیه اروپا. این کشورها با دل بستن و تأکید بر مادهٔ ۵ منشور ناتو، این سازمان را پیمانی دسته‌جمعی تلقی می‌کنند که از آنها در برابر هرگونه حملهٔ نظامی حتی از طرف روسیه محافظت می‌نماید.(۳۵) با این اوصاف، نقش اتحادیه اروپا در تأسیس امنیت خارجی این کشورها چیست؟

اکنون اتحادیه اروپا فارغ از ایفای نقش‌های امنیتی در اروپا عمل می‌کند.

1. North Atlantic Treaty Organization (NATO)

با این حال با توجه به روند روزافزون «وابستگی متقابل»[1] میان دولت‌ها می‌توان این‌گونه برداشت کرد که در صورت عضویت کشورهای مرکز و شرق اروپا در اتحادیه اروپا، از این پس شاهد افزایش قابل توجه میزان «حساسیت»[2] و «آسیب‌پذیری»[3] متقابل این کشورها و اتحادیه اروپا در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، امنیتی، ... ـ البته به شکلی «نامتقارن»[4] ـ خواهیم بود.[۳۶] در چنین وضعیتی در صورت بروز هرگونه تهدید نسبت به کشورهای منطقه حتی از جانب روسیه، به‌دلیل آسیب‌پذیری شدید اتحادیه اروپا از تحولات منطقه در آینده، کشورهای غرب اروپا در برابر این واقعه واکنش نشان خواهند داد. همین امر سبب می‌گردد که کشورهای مرکز و شرق اروپا با انداختن خود در دامان اقتصادی اتحادیه اروپا به‌نوعی آرامش امنیتی ـ جدا از ناتو ـ دست یابند.

د. انگیزه‌های تمدنی ـ هویتی:

شاید بتوان این انگیزه را مهم‌ترین انگیزه این کشور در پیوستن به اتحادیه اروپا برشمرد. منطقه مرکز و شرق اروپا سال‌ها پیش، به‌عنوان مرکزی برای جرم و جنایت و فساد در قارهٔ اروپا شناخته شده بود و افکار عمومی در غرب اروپا، این منطقه را به‌عنوان یک نقطهٔ تاریک به قلب قارهٔ اروپا می‌نگریستند. این منطقه در طول تاریخ مورد هجوم اقوام مختلف از جمله مغول‌ها و ترک‌های عثمانی قرار گرفته بود که همین امر موجب ایجاد تفاوت‌های

---

1. Interdependence
2. Sensitivity
3. Vulnerability
4. Asymmetrical

فرهنگی فراوان میان این منطقه و غرب اروپا گشته بود. مردم مرکز و شرق اروپا هیچ‌گاه خود را اروپایی حساب نمی‌کردند و مردم غرب اروپا نیز هیچ‌گاه به آنان با چنین دیدی نمی‌نگریستند. اما امروز فرصتی دست داده است که کشورهای منطقه هویتی جدید را با نام «هویت اروپایی» برای خود تعریف کنند. انگیزه اصلی ایشان از پیوستن به اتحادیه اروپا، اروپایی شدن، غربی شدن، رهایی از شرق، فراموشی گذشته تاریک و آغاز یک آینده روشن است.[۳۷]

اتحادیه اروپا و گسترش به شرق

انگیزه‌های اتحادیه اروپا از روند گسترش خود به‌سوی شرق اروپا را می‌توان در سه قالب زیر بررسی نمود:

الف. انگیزه‌های اقتصادی

پس از فروپاشی شوروی، در ابتدا سرمایه‌های اروپایی وارد روسیه و کشورهای مستقل مشترک‌المنافع[1] شد. اما فقدان امنیت سرمایه‌گذاری در این کشورها باعث شد که این سرمایه‌ها از این مناطق به منطقه اروپای مرکزی و شرقی منتقل شود. این در حالی بود که پس از چندی سرمایه‌گذاری در این منطقه سودآورتر از منطقه قبلی به‌نظر رسید.[۳۸] در این میان سرمایه‌گذاری‌های دوجانبهٔ کشورهای غرب اروپا در این منطقه مانند سرمایه‌گذاری کشورهای حوزهٔ اسکاندیناوی در منطقهٔ بالتیک، آلمان در لهستان و چک، اتریش در

---

1. Commonwealth Independent States (CIS)

مجارستان و ایتالیا در اسلوونی برای هر دوطرف بسیاری نتیجه‌بخش بود. ولی در این روابط دوجانبه، نزدیکی‌های جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی بی‌تأثیر نبوده است.[۳۹] بر اساس همین نزدیکی‌های جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی به‌علاوهٔ سرمایه‌گذاری‌ها و روابط خاص اقتصادی است که هریک از کشورهای منطقه مرکز و شرق اروپا، حامی خاصی در غرب اروپا دارند: سوئد حامی لتونی، دانمارک حامی لیتوانی، آلمان حامی لهستان، یونان حامی قبرس، اتریش حامی مجارستان، ... است. وجود چنین حامیان قدرتمندی در اتحادیه اروپا، موجب می‌شد تا کشورهای مذکور در مرکز و شرق اروپا مطمئن باشند که هیچ‌یک زودتر از دیگری وارد اتحادیه اروپا نخواهند شد.[۴۰] در هر حال روابط اقتصادی دوجانبه میان اتحادیه اروپا و کشورهای منطقه به‌طور روزافزون در حال گسترش است. آمارها نشان می‌دهند که مجموع ۱۵ کشور عضو اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۲ در حدود ۱۲۴,۶۹۲ میلیون یورو کالا و خدمات به کشورهای منطقه مرکز و شرق اروپا صادر کرده‌اند و ورود کالا و خدمات از این کشورها به سمت اتحادیه اروپا در حدود ۱۰۷۱۰۰ میلیون یورو بوده است. این روابط تجاری از سال ۱۹۹۷ تا سال ۲۰۰۲ دارای رشد بسیار خوبی بوده است به‌طوری که متوسط رشد صادرات اتحادیه اروپا به منطقه در هر سال حدود ۱۱ درصد و رشد واردات اتحادیه اروپا از منطقه در حدود ۸ درصد بوده است.[۴۱]

ب. انگیزه‌های سیاسی

از مهم‌ترین انگیزه‌های اتحادیه اروپا از گسترش به‌سوی شرق، کمک به

تقویت و تعمیق دمکراسی و احترام به حقوق‌بشر در این منطقه است. اتحادیه اروپا حتی حاضر است چنین هدفی را در کشورهایی که ایدئولوژی کمونیسم هنوز در آنها زنده است، با تشکیل دولت‌های سوسیال دمکرات دنبال کند.[۴۲] تحقق این امر از طریق کمک، آموزش و سرمایه‌گذاری اتحادیه اروپا در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و ... قابل دستیابی است. گسترش دمکراسی منافع خاصی را «به‌لحاظ امنیتی» برای اتحادیه اروپا دربر خواهد داشت.

ج. انگیزه‌های امنیتی

تأمین صلح و ثبات در اروپای مرکزی و شرقی مهم‌ترین پیش‌شرط تقویت نقش اتحادیه اروپا در سطح منطقه‌ای و در سطح جهانی است. یک اروپای بدون ثبات به هیچ‌وجه برای سرمایه‌گذاری اقتصادی مناسب نیست. تحقق این هدف تنها از طریق تحقق هدف سیاسی قبلی (گسترش دمکراسی به منطقه) به‌دست خواهد آمد.

مرکز و شرق اروپا در طول تاریخ مناطقی بوده‌اند که همواره مهم‌ترین منشأ مناقشات داخلی اروپا به‌حساب آمده و مسائل این دو منطقه، اروپا را تا وقوع دو جنگ جهانی بزرگ پیش برده است. (توجه کنید که مسائل یک منطقه تا چه حد می‌تواند جهان را درگیر خود سازد).

روسیه و گسترش اتحادیه اروپا

در مورد روسیه باید گفت که این کشور بیش از آنکه بتواند منافعی در قبال

گسترش اتحادیه اروپا (در کوتاه‌مدت و میان‌مدت) داشته باشد، از این مسئله دچار خسران خواهد شد. همین امر است که باعث شده روس‌ها نسبت به گسترش همزمان اتحادیه اروپا و ناتو به‌سوی منطقه مرکز و شرق اروپا بدبین باشند. ملی‌گرایان، اوراسیاگرایان و کمونیست‌های روسیه، گسترش همزمان اتحادیه اروپا و ناتو را ائتلافی شیطانی علیه منافع ملی روسیه تلقی می‌کنند و بر همین اساس، به دولت اصلاح‌طلب ولادیمیر پوتین فشار وارد می‌کنند.[۴۳] گسترش اتحادیه اروپا به شرق اروپا به طرق گوناگون زیر با منافع روسیه در تضاد است:

۱. اتحادیه اروپا به‌عنوان یک شریک جدید اقتصادی برای کشورهای منطقه، جایگزین روسیه خواهد شد.

۲. اتحادیه اروپا با برقراری مقررات جدید رفت‌وآمد افراد و کالا در اروپا براساس «رژیم شنگن»[1] نه تنها مضرات اقتصادی شدیدی به روسیه وارد می‌کند بلکه تمایزی اساسی میان مردم منطقه مرکز و شرق اروپا به‌عنوان اروپاییان و مردم روسیه به‌عنوان غیراروپاییان ایجاد می‌کند که اثرات مخرب فرهنگی ـ هویتی و در نتیجه سیاسی در داخل روسیه به‌دنبال خواهد داشت.

۳. عضویت کشورهای حوزهٔ بالتیک در اتحادیه اروپا به‌شدت منافع روسیه

---

1. Shengen Regime

رژیم شنگن عبارت است از رفع موانع برای حرکت آزاد افراد و کالا در مرزهای مشترک اعضای اتحادیه اروپا. بر این اساس هریک از شهروندان اروپایی می‌توانند با اخذ ویزای شنگن از هر نقطه در اروپا به نقطه‌ای دیگر در قلمرو اتحادیه بدون نیاز به اخذ ویزای مجدد از کشوری خاص، سفر کنند و کالا حمل کنند.

را در قبال منطقه «کالینینگراد»[1] تهدید می‌کند.[۴۴]

۴. با مفروض انگاشتن تضاد گسترش ناتو به‌سوی شرق با منافع روسیه - که خود بحثی دیگر را می‌طلبد - باید گفت گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق تقویت‌کننده روند گسترش ناتو خواهد بود.[۴۵]

با تمام این اوصاف باید به این نکته نیز دقت داشت که در آینده ممکن است مسئله گسترش اتحادیه اروپا، جمهوری فدراتیو روسیه را نیز شامل گردد. بنابراین در بلندمدت می‌توان منافع بسیاری را برای روسیه در قبال گسترش اتحادیه اروپا متصور بود. اما در کوتاه‌مدت و میان‌مدت، هزینه‌هایی که روسیه بابت چنین روندی می‌پردازد، بیش از فواید آن است.

سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا

پس از بررسی مختصری از وضعیت کشورهای منطقه مرکز و غرب اروپا و دیدگاه بازیگران داخلی و پیرامونی منطقه در مورد گسترش اتحادیه اروپا، نگارنده به بحث اصلی این مقاله یعنی سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا خواهد پرداخت و قصد دارد سیاست خارجی آمریکا در این زمینه را - بعد از جنگ سرد - به دو دورهٔ زمانی قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تقسیم کند.

براساس دیدگاه بسیاری از صاحب‌نظران، وقایع ۱۱ سپتامبر یک نقطهٔ عطف در سیاست خارجی آمریکا به‌حساب می‌آید؛ به‌صورتی که سیاست خارجی این کشور را در قبال تمامی مناطق جهان - به‌دلیل تعاریف جدیدی

1. Kaliningrad

که این وقایع در رابطه با مفاهیمی چون «تهدید» و «امنیت» به‌دست دادند ـ می‌توان به دو دورهٔ قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر تقسیم نمود. در مورد سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا باید گفت که علاوه بر ابعاد مختلفی که این سیاست خارجی در قبال مسئله تا قبل از ۲۰۰۱ داشت، وقایع ۱۱ سپتامبر منجر به این شد که این سیاست خارجی ابعادی جدید پیدا کند. ما در دو بخش جداگانه به تشریح این ابعاد خواهیم پرداخت.

سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا (قبل از ۱۱ سپتامبر)

با پایان جنگ سرد، آمریکا با نوعی بحران هویت در عرصه سیاست خارجی مواجه شد و با توجه به اینکه مفاهیم و چارچوب سنتی، پاسخگوی چالش‌های نوظهور نبودند، آمریکا در جستجوی پارادایم‌های جدید و ارائهٔ تعریفی تازه از نقش خود در سدهٔ بیست‌ویکم برآمد. طی دههٔ پایانی سدهٔ بیستم، آمریکاییان میان دو گزینه یک‌جانبه‌گرایی و بین‌الملل‌گرایی در نوسان باقی مانده و به تناوب از یکی از این رهیافت‌ها و یا آمیزه‌ای از آنها بهره گرفتند.[۴۶]

در دههٔ ۹۰ که دورهٔ حاکمیت دمکرات‌ها در آمریکا بود، سیاسی شدن روابط اقتصادی، تبدیل امنیت اقتصادی به موضوع امنیت ملی، ایفای نقش نظامی در گسترهٔ جهانی و گسست از مفاهیم سنتی نظامی‌گری به جایگزینی وجه جهانی به‌جای وجه غربی در سیاست خارجی آمریکا منتهی شد. هدف سیاست خارجی آمریکا در این دوران به حفظ وضع موجود و بهره‌گیری از آن جهت نهادینه‌سازی اقتدار جهانی واشنگتن معطوف گردید.[۴۷]

پایان جنگ سرد دلالت بر این می‌کرد که آمریکا با مشکلی مواجه است که کمتر کسی در ساختار قدرت این کشور آمادگی پذیرش آن را داشت؛ و آن هم بری بودن از مأموریت و مسئولیتی جهانی بود که موظف به اجرای آن باشد.[۴۸] بدین ترتیب توجه به دمکرات‌ها در آمریکا به سیاست داخلی معطوف شده و سیاست خارجی این کشور تنها به واکنش در برابر کنش‌های محیط بین‌المللی محدود شد.

سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق نیز از این امر مستثنی نبود. با این حال، آمریکایی‌ها تلاش‌های بسیاری در جهت معنا دادن به سیاست خارجی این کشور در این قاره به انجام رساندند. چراکه به قول تدوین‌گران استراتژی امنیت ملی آمریکا در ۱۹۹۹:

«کلید توازن جهانی در این قرن (قرن بیست‌ویکم)، بیش از هر منطقه‌ای در اروپا قرار دارد».[۴۹]

و هیچ چیز بیش از تعاریف جدید از کارکردهای نوین سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) نمی‌توانست منبعی معنابخش برای سیاست خارجی آمریکا در این قاره به‌حساب آیند. براساس چنین شرایطی است که می‌توانیم سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق را از پایان جنگ سرد تا وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر از ابعاد زیر مورد بررسی قرار دهیم:

الف. تهدید دوبارهٔ روسیه

این تصور عمومی در غرب وجود دارد که همان‌گونه که یک روسیه قوی

برای جهان تهدیدآمیز است، یک روسیه ضعیف نیز می‌تواند برای همسایگان و دیگر کشورها خطرناک باشد.[۵۰] پس از فروپاشی شوروی، آمریکایی‌ها با این پرسش مواجه شدند که هم‌اکنون با یک ابرقدرت تجزیه‌شده چه باید کرد؟

بسیاری از نظریه‌پردازان آمریکایی که متوجه خلأ تئوریک موجود در تدوین سیاست خارجی این کشور پس از فروپاشی نظام دوقطبی و ظهور یک ساختار بین‌المللی سیال شده بودند، در تلاش بودند تا همچنان قدرت فعلی بازمانده از ابرقدرت سابق (روسیه) را به‌عنوان منبع معنابخش سیاست خارجی آمریکا به‌حساب آورند. مسئلهٔ اهمیت منطقهٔ اروپای مرکزی و شرقی نیز از همین‌جا آغاز می‌گردد. با مفروض انگاشتن ادامهٔ تهدیدات روسیه، دو دیدگاه برای رفع این تهدیدات مطرح شد:

۱. تبدیل اروپای مرکزی و شرقی به یک «منطقهٔ حائل»[1] میان روسیه و غرب.

۲. ادغام کشورهای اروپای مرکزی و شرقی در پیمان‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی غرب همچون ناتو و اتحادیه اروپا.

اما این دو راه‌حل به‌جز آمریکا برای دولت‌های غرب اروپا نیز مطرح بود. دول غرب اروپا با تصمیم خود برای عضویت کشورهای منطقه مرکز و شرق اروپا در اتحادیه اروپایی، در عمل راه دوم را برگزیدند. آمریکایی‌ها نیز با اروپایی‌ها همگام شدند و بحث گسترش ناتو به‌سوی شرق را مطرح ساختند.

---

1. Buffer Zone

ایالات متحده آمریکا از انتخاب راه‌حل دوم دارای دو انگیزه میان‌مدت و یک انگیزه بلندمدت بود:

۱. ادغام کشورهای اروپای مرکزی و شرقی در پیمان‌های مختلف غرب می‌تواند با هدف میان‌مدت محاصرهٔ روسیه، به زیر کشیدن روسیه، تحدید گزینه‌های انتخابی روسیه در سیاست بین‌الملل و سرانجام جلوگیری از ظهور دوباره روسیه به‌عنوان یک تهدید عمل کند.

۲. دومین انگیزه میان‌مدت آمریکا، ایجاد یک منطقه حائل جدید بود. بدین معنا که هرچند آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها ضمن رد راه‌حل اول، از تبدیل شدن اروپای مرکزی و شرقی به یک منطقه حائل حمایت نکردند، (البته خود کشورهای منطقه نیز مایل به ایفای چنین نقشی نبودند) ولی در عمل از ایجاد یک منطقه حائل جدید میان روسیه و غرب که شامل بلاروس، اوکراین و مولداوی باشد، حمایت نموده‌اند.

۳. ادغام بلوک شرق سابق در اتحادیه‌های غربی در بلندمدت می‌تواند تا خود روسیه نیز ادامه یابد. از این نظر ادغام کشورهای مرکز و شرق اروپا، مرحلهٔ آغازین غربی شدن بلوک شرق سابق به‌حساب می‌آید. هدف نهایی چنین روندی، تقویت روند توسعه اقتصادی در عین تقویت روند توسعه سیاسی و دمکراسی در داخل روسیه است تا بدین ترتیب ضمن تضعیف موقعیت حزب کمونیست در این کشور، غرب بتواند شاهد یک روسیهٔ باثبات باشد. ایجاد یک روسیه باثبات که هزینه‌های مالی خود را به‌جای امور نظامی و تسلیحاتی صرف امور اقتصادی و رفاهی در داخل کند، به‌طور حتم هدف اساسی سیاست خارجی آمریکا بوده و هست.[۵۱]

ب. ادامهٔ حضور در اروپا و تقویت ناتو

قبلاً از بحران معنا و خلأ تئوریک به‌وجودآمده پس از جنگ سرد در سیاست خارجی آمریکا سخن گفتیم که در قارهٔ اروپا، تعاریف جدید از کارکردهای نوین ناتو می‌توانست بهترین ابزار برای حل این بحران و خلأ معنا باشد. در دوران جنگ سرد دو هدف ذاتی و وجودی برای ناتو در اروپا وجود داشت:

۱. بیرون نگهداشتن روسیه از اروپا؛

۲. وارد شدن و مداخله آمریکا در امور اروپا؛

۳. دوتکه بودن و ضعیف ماندن آلمان در اروپا[۵۲]

با پایان جنگ سرد، پیگیری اهداف اول و سوم دیگر معنایی نداشت. آنچه می‌توانست باقی بماند، هدف دوم بود. بنابراین، به‌نظر می‌رسد مهم‌ترین عامل ادامهٔ حیات ناتو و تقویت آن برای آمریکا، ادامهٔ حضور در اروپاست. بحران‌های بوسنی و کوزوو در دههٔ ۹۰ به‌خوبی به تحقق این هدف یاری رساند.

جدا از تأثیری که تقویت ناتو و ادامهٔ حضور آمریکا در اروپا داشت، منافع متقابل اروپای غربی و آمریکا ـ بعد از جنگ سرد ـ نیز در قالب تقویت ناتو قابل تعریف بود. در سند رسمی کاخ‌سفید که تحت عنوان «استراتژی امنیت ملی ایالات متحده» در آگوست ۱۹۹۱ منتشر شده، آمده است:

«عامل اساسی در ساختار تازهٔ صلح ـ که مایلیم در اروپا برقرار شود ـ ادامهٔ حیات پیمان آتلانتیک شمالی است؛ پیمانی که شالودهٔ همکاری کشورهای آن سوی اقیانوس اطلس را تشکیل می‌دهد».[۵۳]

در رابطه با اهمیت منطقه مرکز و شرق اروپا برای آمریکا بعد از جنگ

سرد، در ادامهٔ این سند آمده است: «استقلال ملی، حیات و آزادی پایدار دمکراسی‌های اروپای شرقی نیز تأثیر شدیدی در ساختار جدید صلح ـ که می‌خواهیم در اروپا ایجاد شود ـ دارد. هرگونه عقبگرد در روال مثبت کنونی سیاست‌های روسیه، عواقب جدی به‌دنبال خواهد داشت».(۵۴)

بر همین اساس بود که تصمیم به تقویت ناتو به‌عنوان «شالوده همکاری کشورهای آن سوی اقیانوس اطلس» و گسترش ناتو به‌منظور «حفاظت از استقلال ملی، حیات و آزادی پایدار دمکراسی‌های اروپای شرقی» با هدف ایجاد «ساختار تازهٔ صلح در اروپا» گرفته شد. البته قبل از اقدام به گسترش جغرافیایی ناتو، آمریکایی‌ها در اواخر ۱۹۹۱ «شورای همکاری آتلانتیک شمالی»[1] را با عضویت هم‌پیمانان سابقشان در ناتو، روسیه، کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و کشورهای مستقل مشترک‌المنافع تأسیس کردند. همین شورا بود که بعدها «برنامهٔ مشارکت برای صلح»[2] را تدوین نمود.

در مورد گسترش ناتو به‌سوی شرق باید گفت که در ابتدا این دولت آلمان بود که در ۱۹۹۳ به‌منظور حفظ ثبات در مرزهای شرقی خود این ایده را به‌صورت جدی مطرح ساخت. با مطرح شدن چنین ایده‌ای، مشاوران و نخبگان فکری وزارت خارجه و شورای امنیت ملی آمریکا ضمن حمایت از چنین اقدامی، مدعی بودند که تلاش آمریکا در گسترش ناتو به‌سوی شرق می‌تواند کشورهای منطقه اروپای مرکزی و شرقی را باثبات سازد؛ باعث ادامهٔ حیات ناتو و در نتیجه ادامهٔ حضور آمریکا در اروپا شود و در عین حال دولت

---

1. North Atlantic Cooperation Council (NACC)
2. Partnership for Peace (PFP Program)

نیز می‌تواند حمایت برخی از اقلیت‌های قومی در آمریکا را در انتخابات سال ۱۹۹۶ به‌دست آورد.(۵۵) با این حال به‌دلیل ملاحظاتی چند از جمله نگرانی در مورد هزینه‌ها، پاسخ روسیه، تأثیر گسترش ناتو در عملکردهای آن، آمادگی اعضای جدید، ... تصمیم بر آن شد که در ۱۹۹۴ آمریکا و متحدانش در اروپای غربی به توافق جدیدی با کشورهای بلوک شرق سابق با عنوان برنامهٔ مشارکت برای صلح (PFP) به‌منظور پاسخگویی به نیازهای امنیتی کشورهای شرق اروپا دست زنند. در همین راستا، بحث تقویت «کنفرانس امنیت و همکاری اروپا»[1] مطرح شد و در نتیجه این نهاد بین‌المللی در ۱۹۹۴ به «سازمان امنیت و همکاری اروپا»[2] تبدیل شد و خیلی زود تعداد اعضای آن ـ با عضویت کشورهای اروپای مرکزی و شرقی، روسیه و کشورهای مستقل مشترک‌المنافع به‌علاوهٔ اعضای سابق ناتو ـ به ۵۳ کشور بالغ گردید.

نکته در اینجاست که همهٔ این مسائل در حالی مطرح می‌شد که چندی بعد اتحادیه اروپا نیز تصمیم به گسترش خود گرفت. بنابراین گسترش اتحادیه اروپا می‌توانست به‌عنوان بازوی کمک‌کنندهٔ گسترش ناتو عمل نماید. بدین معنا که روند عضویت کشورهای مرکز و شرق اروپا در اتحادیه اروپا به پیشرفت و توسعه اقتصادی و سیاسی در این کشورها می‌انجامد و این خود زمینه‌ای در جهت تأمین ملاک‌ها و ضوابط مدنظر ناتو برای عضویت کشورهای جدید خواهد بود. ملاک‌ها و ضوابط عضویت کشورهای جدید در ناتو عبارتند از:

---

1. Conference on Security and Cooperation in Europe (CSCE)
2. Organization for Security and Cooperation in Europe (OSCE)

۱. دمکراسی؛

۲. اقتصاد بازار؛

۳. کنترل و نظارت داخلی بر ارتش؛

۴. سیاست خارجی شفاف در قبال همسایگان و عدم تمایل به گسترش ارضی؛

۵. بهبود و اصلاح نیروهای نظامی و ساختارهای دفاعی براساس برنامه مشارکت برای صلح؛

۶. تأسیس نهادها و مراکز موردنیاز ناتو؛

۷. مشارکت در عملیات‌ها و اقدامات ناتو؛

۸. تبدیل شدن عضو جدید به یک شریک ثابت برای ناتو و باقی نماندن در حد یک دریافت‌کنندهٔ صرف امکانات؛

۹. اهمیت استراتژیک کشور خواستار عضویت.(۵۶)

ج. گسترش نظام سرمایه‌داری به منطقه

حجم سود و نرخ سود تنها از طریق گردش سرمایه حاصل می‌شود. به‌معنای دیگر، سکون سرمایه هر قدر هم که افزون باشد، برای یک سرمایه‌دار منطقی مطلوب نیست ... سرمایه‌داری با هرگونه توقف حرکت سرمایه مخالف است و دلیل عمده آن، حیات این نظام سرمایه‌سالارانه است. با سکون در حرکت سرمایه، نه تنها حجم سود بلکه نرخ سود به‌طرف صفر حرکت می‌کند و اضمحلال سرمایه به‌طور تدریجی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.(۵۷)

ایالات متحده آمریکا یک «سرمایه‌دار منطقی» است. این کشور، رهبری

نظام سرمایه‌داری پس از جنگ جهانی دوم را بر عهده داشته و دارد. لازمهٔ رهبری یک نظام، رعایت دو اصل مهم است:

۱. اینکه رهبر نظام همواره فاصلهٔ خود را با اجزای نظام (واحدهای سیاسی نظام بین‌الملل) حفظ کند و موجبات حرکت خود به‌سوی جلو و جلوتر از دیگران را فراهم آورد.

۲. اینکه رهبر نظام به تقسیم عادلانهٔ درآمد حاصل از عملکرد نظام در بین اجزای نظام بپردازد و علاوه بر حرکت خود به‌سوی جلو، موجب حرکت کل نظام و اجزای نظام به سوی جلو نیز بشود.[۵۸]

بنابراین، آمریکا به‌منظور حفظ رهبری خود در نظام سرمایه‌داری پس از جنگ سرد و تحقق دو هدف مذکور به‌عنوان یک سرمایه‌دار منطقی، وظیفهٔ جلوگیری از هرگونه سکون سرمایه در سطح جهانی را بر عهده دارد. مهم‌ترین ابزار برای جلوگیری از چنین سکونی، برداشتن محدودیت‌های جغرافیایی و سیاسی‌ای است که منطبق بر حرکت سرمایه نیستند؛[۵۹] و این مسئله به‌خوبی در عصر جهانی شدن مشهود و محسوس است. فروپاشی شوروی و ورود کشورهای اروپای شرقی به جرگهٔ کشورهای صنعتی آخرین مانع برای گسترش سرمایه‌داری جهانی بود.[۶۰]

به‌طور منطقی، بهترین کشورها برای گسترش سرمایه‌داری، کشورهایی هستند که امکان سرمایه‌گذاری، امنیت سرمایه‌گذاری، تولید بیشتر و مصرف افزون‌تری دارند. عضویت کشورهای مرکز و شرق اروپا در اتحادیه اروپا و افزایش سطح استانداردهای مادی و اقتصادی در این منطقه بدون شک این منطقه را به یکی از بهترین نقاط حرکت سرمایه جهانی به داخل آن ـ از سوی

دولت‌های صنعتی غرب اروپا و ایالات متحده آمریکا ـ تبدیل خواهد کرد و به همین سبب است که دولت آمریکا به‌عنوان رهبر نظام جهانی سرمایه‌داری از روند گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق در دهۀ ۱۹۹۰ حمایت می‌کرد و این حمایت همچنان ادامه دارد.

سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا (بعد از ۱۱ سپتامبر)

۱۱ سپتامبر، ترتیبات جدید قدرت را که به‌دنبال سقوط کمونیسم شکل گرفته بود، متحول نساخت. بلکه از یک‌سو الگوهای نوین قدرت را که از پیش پا گرفته بودند، منسجم کرد و از سویی دیگر، مباحثات تئوریک را که در خصوص استراتژی‌های آمریکا در نظام تک‌قطبی برپا خواسته بود، شکل نهایی داد.[۶۱] در واقع این حادثه، مشکل پیشین بری بودن ایالات متحده از مأموریت و مسئولیت جهانی‌ای که همواره در طول جنگ سرد برای خود تعریف کرده بود، درهم شکست. دیگر کسی نمی‌پرسید که آمریکا در جهان امروز چه باید انجام دهد؟

حمله به نیویورک و واشنگتن برخاسته از الگوهای سنتی رقابت بین قدرت‌های بزرگ نبود، بلکه تجلی شکل‌های جدیدی از مبارزه قدرت بود که سیستم آمریکایی حاکم، به آینده به‌گونه‌ای وسیع‌تر با آن مواجه خواهد شد.[۶۲] وقایع ۱۱ سپتامبر به‌خوبی نشان داد که انباشت منابع و قدرت اقتصادی در کنار توانایی هسته‌ای، تضمینی برای حفظ امنیت از طریق افزایش قدرت، نیست.[۶۳] عاملان ۱۱ سپتامبر نشان دادند که امکان بازدارندگی وجود

ندارد و ظهور تروریسم بین‌المللی منجر به تعریفی جدید از مفهوم تهدید، امنیت ملی و امنیت بین‌المللی شده است. بنابراین، پس از ۱۱ سپتامبر، آمریکا به‌گونه‌ای فعالانه در محیط پیرامونی خود دخالت می‌کند و قبل از بروز هر کنشی که بتواند واکنش آمریکا را در پی داشته باشد ـ برعکس دهۀ ۹۰ ـ خود به کنش دست می‌زند. دشمنان آمریکا ـ در ظاهر ـ دیگر قدرت‌های بزرگ نیستند بلکه خرده ناسیونالیسم‌ها و خرده هویت‌های جدید جای آنها را گرفته‌اند. بر همین اساس ایالات متحده در پی تشکیل یک ائتلاف جهانی در راه مبارزه علیه تروریسم برآمده است و به همین دلیل در این مبارزه ما شاهد همگرایی میان قدرت‌های بزرگ نظام بین‌المللی خواهیم بود.

براساس چنین دیدگاهی نیز می‌توان سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق را تبیین نمود. سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا پس از ۱۱ سپتامبر از پنج منظر قابل بررسی است که سه منظر از این پنج منظر در دهۀ ۹۰ نیز ما را قادر به تجزیه و تحلیل سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا می‌کردند؛ اما دو منظر، جدید به‌حساب می‌آیند و پدیداری این دو منظر جدید ناشی از تحولات سیاسی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ است. این دو منظر جدید، ابعادی تازه را از سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا بر ما آشکار می‌سازند.

الف. روسیه

سیاست خارجی آمریکا در قبال روسیه پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در واقع ادامۀ همان سیاست‌های پیشین در دهۀ ۹۰ است؛ با یک تفاوت اساسی. اگر در

دهۀ ۹۰ ما شاهد تبدیل روسیه از یک تهدید بالفعل به یک تهدید یا شریک بالقوه برای آمریکا بودیم، پس از ۱۱ سپتامبر شاهد تلاش هرچه بیشتر دولتمردان آمریکایی در جهت تلقی روسیه به‌عنوان یک شریک استراتژیک هستیم. به‌نظر بسیاری از محافظه‌کاران نوگرا در ساختار قدرت آمریکا، روسیه دارای منافع متشابه استراتژیک با آمریکا می‌باشد و می‌تواند به عاملی در جهت تأمین منافع آمریکا در بستر ثبات‌سازی در جهان بدل گردد؛ چراکه:

۱. روسیه سدی در برابر بلندپروازی‌های آلمان و فرانسه در اتحادیه اروپا خواهد بود.

۲. روسیه سدی عرفی و سکولار در برابر گسترش بنیادگرایی در آسیای مرکزی و قفقاز و اشاعۀ آن به شرق و مرکز اروپا خواهد بود.

۳. روسیه ثبات‌سازی را با هزینه کمتری برای آمریکا امکان‌پذیر خواهد ساخت.[۶۴]

ب. تقویت ناتو

همان‌گونه که در بخش قبل نیز گفتیم، گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق به‌عنوان بازوی کمکی گسترش ناتو عمل خواهد نمود. بنابراین باید گفت سیاست خارجی آمریکا از این منظر نیز ادامۀ سیاست دهۀ ۹۰ است.

ج. گسترش نظام سرمایه‌داری به منطقه

از این جنبه نیز سیاست خارجی آمریکا، ادامۀ سیاست دهۀ آخر سدۀ بیست میلادی می‌باشد.

د. تروریسم

سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا پس از ۱۱ سپتامبر ابعاد جدیدی به خود گرفته است. پدیدهٔ تروریسم یکی از مقولاتی است که می‌توان سیاست خارجی آمریکا را چه در سطح بین‌المللی و چه در سطح خرده‌منطقه‌ای در ارتباط با آن تحلیل نمود.

گفتیم که پدیدهٔ تروریسم بعد از ۱۱ سپتامبر به منبعی معنابخش برای سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد. این بدان معنا نبود که تروریسم تا قبل از این واقعه وجود خارجی نداشت؛ بلکه تفاوت دههٔ ۹۰ و دههٔ آغازین قرن ۲۱ در معنادهی این پدیده به سیاست خارجی آمریکا بود.

در رابطه با تحلیل ابعاد سیاست خارجی آمریکا در قبال گسترش اتحادیه اروپا در چارچوب پدیدهٔ تروریسم، می‌بایست به مفهوم «قوس بی‌ثباتی»[1] اشاره نمود. مفهوم قوس بی‌ثباتی، مفهومی سیال است که در ادبیات دنیای غرب، مناطق مختلفی از غرب مدیترانه تا خاور دور را دربر می‌گیرد. با این حال با کمی دقت در اکثر متون سیاسی غرب، درخواهیم یافت که معمولاً این مفهوم بیشتر در مورد منطقه‌ای به‌کار می‌رود که از حوزهٔ بالکان آغاز شده و با گذر از ترکیه، خاورمیانه، عراق، ایران و خلیج‌فارس، به‌سوی آفریقا پیش می‌رود و در غرب آفریقا در مراکش پایان می‌یابد. در واقع این حوزهٔ بی‌ثباتی منبع اصلی ظهور خرده‌ناسیونالیسم‌ها و خرده‌هویت‌های جدید و در نتیجه منشأ بروز پدیدهٔ تروریسم و شبکه‌های جدید تروریستی به‌حساب می‌آید. این منطقه به‌دلیل

1. Arc of Instability

توسعه‌نیافتگی اقتصادی و سیاسی در عین داشتن فرهنگ عقب‌مانده و پیشامدرن، به‌شدت پتانسیل بروز مسائل حاد بین‌المللی را داراست و خود را به «جبههٔ اول»[۱] مبارزه با تروریسم تبدیل نموده است.[(۶۵)] طبق طرحی که دونالد رامسفلد ارائه نموده، نیروهای نظامی آمریکایی مستقر در غرب اروپا به پایگاه‌های جدید نظامی در لهستان، بلغارستان، رومانی و دیگر کشورهای موجود در قوس بی‌ثباتی منتقل خواهند شد.[(۶۶)] بنابراین، ایالات متحده آمریکا، سیاست نزدیک شدن به منطقهٔ خطر برای دفع خطر را برگزیده است.

آنچه آمریکا را در مبارزه علیه تروریسم در جبههٔ اول آن خصوصاً در جنوب شرقی قارهٔ اروپا یاری می‌کند، توسعه‌یافتگی اقتصادی و سیاسی این منطقه خواهد بود و این مسئله به‌خوبی در سایهٔ گسترش اتحادیه اروپا به مرکز و شرق اروپا و در آینده نزدیک به بلغارستان، رومانی و کشورهای حوزه بالکان ـ که همگی درون قوس بی‌ثباتی جای گرفته‌اند ـ تحقق می‌یابد. بر این اساس می‌توان این‌گونه برداشت کرد که گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق، یاریگر مبارزهٔ آمریکا علیه تروریسم است.

هـ . یک اروپای متحد و قدرتمند

در آغازین سال‌های سده بیست‌ویکم نه تنها تحولی با نام حادثهٔ ۱۱ سپتامبر در سیاست جهانی به‌وقوع پیوست. بلکه تحولات سریع و قدرتمندی نیز در جریان روند همگرایی اتحادیه اروپا حادث شد. در اول ژانویه ۲۰۰۲

---

۱. بسیاری از تحلیل‌گران، منطقه جنوب شرقی اروپا و خاورمیانه را جبههٔ اول و منطقه جنوب شرقی آسیا را جبههٔ دوم مبارزه علیه تروریسم می‌خوانند.

بود که این اتحادیه به وحدت پولی دست یافت و پول واحد اروپایی (یورو) جایگزین ارزهای ملی شد. همچنین تصمیم بر آن شد که در سال ۲۰۰۴، ده کشور جدید به اعضای این اتحادیه افزوده شوند. همهٔ اینها نشان از تحولاتی شگرف در همگرایی اروپا می‌دهد. اکنون، پول واحد اروپایی به‌عنوان رقیبی برای دلار آمریکا در جهان عمل می‌کند. گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق نیز امکانات وسیعی را در اختیار اتحادیه اروپا قرار می‌دهد و این اتحادیه از حوزهٔ اقتدار گسترده‌تری برخوردار خواهد شد؛ تا جایی که می‌توان گفت یک اتحادیه بزرگ‌تر، رقیب جدی‌تری در آینده برای رهبری ایالات‌متحده در جهان سرمایه‌داری خواهد بود. برخی معتقدند اتحادیه اروپا به بزرگ‌ترین اقتصاد جهان در سال ۲۰۱۰ تبدیل خواهد شد.

حجم روابط اقتصادی ایالات متحده و اتحادیه اروپا خود به‌خوبی نشانگر عظمت این اقتصاد بزرگ است. طبق آمار منتشرشده در اجلاس سران آمریکا و اتحادیه اروپا در واشنگتن در ژوئن سال ۲۰۰۳ حجم تجارت کالا و خدمات میان آمریکا و اتحادیه اروپا ـ اعم از صادرات و واردات ـ بیش از ۶۵۰ میلیارد یورو بوده است.[۶۷] بدین معنا که حجم تجارت متقابل این دو در هر روز حدود ۱/۸ میلیارد یورو بوده است. طبق همین آمار، روابط اقتصادی آمریکا و اتحادیه اروپا منجر به ایجاد ۱۲ میلیون شغل در جهان شده است. در عین حال در رابطه با اهمیت اقتصاد اروپا برای آمریکا باید گفت که به‌عنوان نمونه، میزان سرمایه‌گذاری مستقیم ایالات متحده در انگلستان در سال ۲۰۰۳ با رقم ۱۷۵ میلیارد دلار به‌تنهایی بیش از مجموع سرمایه‌گذاری آمریکا در آسیا، آفریقا و خاورمیانه بوده است.[۶۸] نمونهٔ دیگر هلند است که سرمایه‌گذاری آمریکا در این

کشور (با رقم ۶۵/۷ میلیارد دلار) دوبرابر سرمایه‌گذاری آمریکا در اقتصاد همسایه خود یعنی مکزیک (با رقم ۳۴/۱ میلیارد دلار) بوده است.[۶۹]

با این توضیحات می‌توانیم این‌گونه نتیجه بگیریم که ایالات متحده آمریکا می‌تواند دو راهکار متناقض را در برابر اقتصاد بزرگ اتحادیه اروپا در پیش بگیرد:

۱. آمریکا به‌دلیل منافع حاصل از روابط اقتصادی با اروپا، به تقویت اقتصاد این قاره در قالب اتحادیه اروپا کمک کند.

۲. آمریکا به‌منظور اجتناب از تبدیل شدن اتحادیه اروپا به یک اقتصاد بزرگ‌تر از آمریکا طی سال‌های آینده و به دست‌گیری رهبری جهان سرمایه‌داری، هرچه بیشتر سعی در تضعیف این اتحادیه داشته باشد.

هر دو راهکار مفید به‌نظر می‌رسند لکن یکدیگر را نقض می‌کنند. آیا می‌توان سیاست سومی را از سوی ایالات متحده آمریکا در قبال اتحادیه اروپا در نظر گرفت؟

به‌نظر می‌رسد چنین سیاستی وجود داشته باشد:

«ایالات متحده آمریکا از یک اتحادیه اروپایی قدرتمند حمایت می‌کند اما نه از اتحادیه‌ای که قوی‌تر از آمریکا باشد».[۷۰]

آمریکا به‌دلیل فرصت‌های اقتصادی فراوانی که این اتحادیه در اختیار او قرار می‌دهد، از تقویت آن حمایت خواهد کرد. با این حال اتحادیه اروپا نباید خیال رهبری نظام جهانی سرمایه‌داری را در سر بپروراند. البته این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که رهبری نظام جهانی سرمایه‌داری در طول تاریخ تا به امروز به‌جز ابزارها و منابع اقتصادی، نیازمند ابزارهای سیاسی، نظامی و فرهنگی بوده است که به‌نظر می‌رسد هنوز اتحادیه اروپا فاقد چنین منابع

قدرت و ابزارهایی برای رهبری نظام جهانی سرمایه‌داری است. با این حال این خطر یعنی غیرممکن شدن حفظ فاصله میان ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا ـ که قبلاً آن را از شروط رهبری نظام جهانی سرمایه‌داری دانستیم ـ در آینده، می‌تواند منجر به اتخاذ سیاست‌هایی از سوی ایالات متحده در جهت سنگ‌اندازی در روند همگرایی اروپا با هدف حفظ این فاصله گردد. ایالات متحده آمریکا اتخاذ چنین سیاستی (سیاست سنگ‌اندازی) را می‌تواند در دو قالب پیگیری کند:

۱. حمایت از افزایش گسترهٔ اقتدار اتحادیه اروپا در حوزه‌های موضوعی مختلف.

۲. حمایت از گسترش و افزایش وسعت جغرافیایی اتحادیه اروپا.

«فیلیپ اشمیتر» در مدلی که در مورد گزینه‌های استراتژیک بازیگران مختلف در یک اتحاد ارائه می‌کند، معتقد است در صورتی روند همگرایی یک اتحاد موفق خواهد بود که افزایش «گسترهٔ اقتدار»[1] و کارکردهای اتحاد یا ائتلاف موردنظر ـ که به‌معنی افزایش «حوزه‌های موضوعی» تحت پوشش است ـ با افزایش «سطح اقتدار» اتحاد همراه باشد. هر چه میزان سطح اقتدار نسبت به گسترهٔ اقتدار بیشتر شود، نتیجهٔ آن «تقویت و تحکیم» ائتلاف است. با این حال ممکن است گسترش حوزه‌های موضوعی تحت پوشش ائتلاف به کاهش سطح اقتدار در داخل آن بیانجامد. در چنین حالتی ما شاهد نوعی «آشفتگی»[2] در ائتلاف خواهیم بود.(۷۱)

---

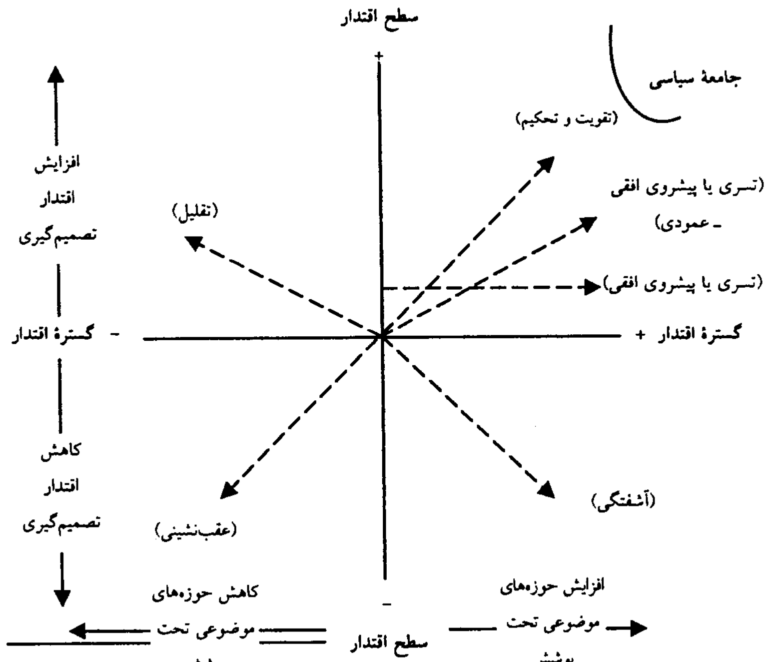
1. Speace of
2. Arc of Instability

روند تحولات جدید در اتحادیه اروپا به‌خصوص تلاش‌های انجام‌شده در جهت تصویب یک قانون اساسی برای این اتحادیه را می‌توان از چنین منظری نگریست. در پیش‌نویس قانون اساسی اتحادیه اروپا، برای این اتحادیه یک وزیر خارجه واحد و یک سیاست خارجی مشترک میان دول عضو پیش‌بینی شده است. اتحادیه اروپا یک رئیس خواهد داشت و حقوق شهروندی اتحادیه اروپا جایگزین حقوق شهروندی ملی مردم قاره اروپا خواهد شد.[۷۲] چنین تلاش‌هایی چیزی نیست جز تبدیل روند همگرایی اقتصادی اروپا به‌نوعی همگرایی فرهنگی، سیاسی و هویتی که حاکی از گسترش حوزه‌های موضوعی تحت پوشش اتحادیه خواهد بود. اگر در عمل، سطح اقتدار اتحادیه ـ آن‌گونه که در پیش‌نویس قانون اساسی اتحادیه اروپا آمده است ـ افزون نگردد، بدون شک اتحادیه اروپا با مشکلات بغرنجی مواجه خواهد شد.

به‌نظر می‌رسد ایالات متحده به هیچ‌وجه مایل نیست مشکلات برای اتحادیه اروپا به‌حدی لاینحل شوند که کارکردهای اقتصادی این اتحادیه را تحت تأثیر قرار دهند. با این حال حمایت از افزایش گسترهٔ اقتدار (افزایش حوزه‌های موضوعی تحت پوشش) اتحادیه اروپا در عین جلوگیری از افزایش سطح اقتدار ـ به‌جای کاهش آن ـ در داخل اتحادیه اروپا، براساس مدل اشمیتر (مدل شمارهٔ ۱) می‌تواند به این مسئله منجر شود که ما به‌جای تقویت و تحکیم در اتحادیه اروپا یا

بروز آشـفتگی در آن، شـاهد تـسری یـا پیـشروی افقـی اتحادیـه باشیم کـه ایـن امـر نیـز از تبـدیل اتحادیـه اروپـا بـه یـک جامعـهٔ سیاسـی جلـوگیری خواهد کرد.[۱]

مدل شمارهٔ ۱:(۷۳)



۱. از نظر آمیتای اتز... (Amitai Et...) یک جامعه سـ... ای است کـه از سه نوع همگرایی برخوردار است:

۱. برخورداری از کنترل مؤثر روی وسایل اعمال خشونت؛

۲.برخورداری از یک مرکز تصمیم‌گیری که می‌تواند در تخصیص منـابع و پـاداش‌هـا در سرتاسر جامعه نقش زیادی داشته باشد؛

۳. تشکیل کانون اصلی هویت سیاسی برای اکثریت وسـیعی از شـهروندان برخـوردار از آگاهی سیاسی.(۷۴)

قالب دومی که آمریکا می‌تواند باعث تضعیف روند همگرایی اروپا گردد، حمایت از گسترش اتحادیه اروپایی به‌سوی شرق است. براساس اصل «وسعت بهینه»[1] «ویلیام رایکر»[2]، ائتلاف صرفاً از وسعتی برخوردار خواهد بود که برای حصول هدف مشترک شرکت‌کنندگان [در آن] لازم است. اگر بازیگران اطلاعات و آگاهی کافی داشته باشند، دست به ایجاد ائتلافی خواهند زد که دقیقاً از حداقل وسعت لازم برای پیروی برخوردار باشد. در صورت ناقص بودن اطلاعات، اعضای ائتلاف دست به ایجاد ائتلافی خواهند زد که وسعت آن بیش از حد لازم برای دستیابی به اهداف آنها است. هرقدر اطلاعات ناقص‌تر باشد، به‌همان نسبت ائتلاف وسیع‌تر خواهد بود. این واقعیت ـ که رایکر آن را در هر دو سطح ملی و بین‌المللی صادق می‌داند ـ به کوتاه شدن عمر همه اتحادها و ائتلاف‌ها کمک می‌کند.(۷۵)

گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق بدون شک روند تصمیم‌گیری در اتحادیه اروپا را پیچیده‌تر خواهد ساخت و مسلماً از سطح اقتدار این اتحادیه ـ که در مدل اشمیتر در آن صحبت شد ـ خواهد کاست. این مسئله به‌خوبی در مشکلاتی که در توافق بر سر پیش‌نویس قانون اساسی اتحادیه اروپا از سوی کشورهای نامزد عضویت در اتحادیه اروپا به‌ویژه لهستان به‌وجود آمده بود، قابل مشاهده می‌باشد. در هر حال ایالات متحده آمریکا با آگاهی از چنین مسئله‌ای است که از گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق حمایت می‌کند.(۷۶)

---

1. Optimum Size

2. William H.Riker

نتیجه‌گیری

نگارنده معتقد است که مطالعه سیاست ایالات متحده آمریکا در قبال مسائل یک منطقه خاص از جهان ـ به‌دلیل جایگاه ابرقدرتی این کشور ـ با توجه به سیاست کلان آن در قبال مسائل جهانی و با توجه به ساختار نظام بین‌المللی میسر است. از مجموع مطالب ذکرشده می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که ایالات متحده آمریکا تا قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر نیز به حمایت خود از این روند ادامه می‌دهد. این مسئله در اظهارنظرهای دولتمردان آمریکایی و سیاست‌های اعلانی این کشور نیز ـ چه در دهه ۹۰ و چه در سال‌های آغازین سده بیست‌ویکم ـ قابل مشاهده است.(۷۷) به‌نظر می‌رسد با توجه به:

ـ نگاه نومحافظه‌کاران آمریکایی به روسیه به‌عنوان شریک استراتژیک آمریکا در عین تمایل آنان به محدود ساختن گزینه‌های انتخابی روسیه در اروپا؛

ـ تلاش آمریکا به‌منظور تقویت ناتو به‌عنوان مهم‌ترین سازمان حافظ صلح و امنیت در اروپا؛

ـ تلاش برای بهره‌گیری از مناطق جغرافیایی کمتر توسعه‌یافته و دارای پتانسیل‌های قوی همچون مرکز و شرق اروپا به‌منظور گسترش و راهبری نظام سرمایه‌داری؛

ـ تلاش برای مبارزه علیه تروریسم به‌ویژه در قوس بی‌ثباتی به‌عنوان منشأ بروز تمایلات تروریستی و بنیادگرایانه؛

ـ تلاش برای جلوگیری از ظهور یک اروپای متحد و قدرتمند که بتواند هژمونی ایالات متحده را با چالش مواجه سازد.

گسترش اتحادیه اروپا به مرکز و شرق اروپا تأمین‌کننده اهداف و منافع ملی ایالات متحده آمریکا خواهد بود. در میان پنج عامل بالا، چهار متغیر نخست ما را بر آن می‌دارد تا ایالات متحده آمریکا را حامی تقویت روند گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق بدانیم. هرچند که این مسئله حاکی از همگونی منافع میان ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا در بحث روند گسترش اتحادیه اروپایی است، اما متغیر پنجم یعنی هدف آمریکا برای جلوگیری از ظهور یک اروپای متحد و قدرتمند، ما را به تأمل بیشتری وامی‌دارد. در اینجا شاهد اهداف و منافع متعارض میان اتحادیه اروپا و ایالات متحده آمریکا در روند گسترش اتحادیه اروپا هستیم. اما نکته قابل توجه این‌که این دو به‌منظور تحقق اهداف و تأمین منافع متعارض خود در این مقوله، از خط‌مشی یکسانی ـ که همان تقویت و حمایت از روند گسترش اتحادیه است ـ پیروی می‌کنند. اروپایی‌ها هرچند به هزینه‌های احتمالی گسترش اتحادیه آگاهند، ولی هزینه‌های جلوگیری از این روند را افزون‌تر می‌یابند و هدف آنان از گسترش اتحادیه اروپا چیزی جز افزایش قدرت و اعتبار اتحادیه اروپا برای تبدیل شدن به یک قدرت تأثیرگذار در بعد جهانی نیست. در عین حال، آمریکایی‌ها نیز تا جایی حاضر به پذیرش و قبول قدرت اتحادیه اروپا هستند که این اتحادیه به‌عنوان یک نیروی کمکی در جهت منافع آمریکا در جهان عمل کند و بتواند در شکوفایی اقتصاد آمریکا نیز مؤثر باشد. ایالات متحده آمریکا از یک اتحادیه اروپای قدرتمند حمایت می‌کند ولی نه اتحادیه اروپایی که قدرتمندتر از ایالات متحده آمریکا باشد. بر همین اساس، میزان حمایت ایالات متحده آمریکا از روند گسترش اتحادیه اروپا به‌سوی شرق قابل سنجش است.

پی‌نوشت‌ها

۱. برای بررسی بیشتر نظرات مکیندر در مورد مفهوم «هارتلند» رجوع کنید به:

Halford Mackinder, Democratic Ideals and Reality, (New York: Henry Holt & Co., 1919)

2. Hans J. Morgenthau: Politics Among Nations (New York: Knapf, 1960.)p:14

۳. «آیا آمریکا برای تأمین منافع خود به اندازه کافی قدرتمند است؟»، گزیده تحولات جهان، شماره ۷، شهریور ۱۳۷۱، ص ۱۶۱

۴. برای بررسی بیشتر اهداف اتحادیه اروپا در قرن ۲۱م. رجوع کنید به دو منبع زیر:

European Commission, Agenda 2000, Volume 1: For a Stronger and Wider Union (Luxemburg: Office for Official Publications of the European Communities, 1997)

European Commission, Agenda 2000, Volume 2: The Challenge of Enlargement (Luxemburg: Office for Official Publications of the European Communities, 1997)

۵. هابدن، استفن، «روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی»، ترجمه: جمشید زنگنه (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹) ص ۸۱

۶. دوئرتی، جیمز و فالتزگراف، رابرت، «نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل»، ترجمه: علیرضا طیب و وحید بزرگی (تهران: نشر قومس، ۱۳۷۶) ص.۱۹۷

۷. برای بررسی بیشتر نظریه واقع‌گرایی ساختاری والتز رجوع کنید به:

Kenneth M.Waltz, Theory of International Politics, (Reading, Mass: Addison Wesley Publishing Company, 1979)

8. http://www.europa.eu.int/comm/enlargement/intro/criteria.htm

9. Ibid

10. http://www.europa.eu.int/scadeplus/leg/eu/lub/l60020.htm

11. Ibid

12. Howard J.Wiarda: The Politics of European Enlargement: Nato, the EU and the New US-European Relationship, (Washington: the Woodrow Wilson Center, 2002), p.21

13. http://www.eurunion.org/legislate/extrel/enlarge.htm

14. Ibid

15. Ibid
16. Barbara Lippert et al., British and German Interests in EU Enlargement (London, New York: The Royal Institute of International Affairs, 2001) p.3
17. Ibid, pp.3-4
18. http://www.europa.eu.int/scadeplus/leg/eu/lub/l60020.htm
19. http://www.europa.eu.int/comm/enlargement/negotiations/index.htm
20. Barbara Lippert et al., op.cit., p.4
21. http://www.europa.eu.int/comm/enlargement/negotiations/index.htm
22. Barbara Lippert et al., op.cit.,p.4
23. Commission of the European Communities, Memorandum to Members of the Commission: Summary of the treaty of Nice (Brussels: Commission of the European Communites, January 2001)
24. Barbara Lippert et al., op.cit., p.5
25. http://www.europa.eu.int/comm/enlargement/negotiations/index.htm
26. http://www.eurunion.org/legistatel/extrel/enlarge.htm

۲۷. گلنی، میشا، «تجدید حیات تاریخ»، ترجمه: اسماعیل‌زند (تهران: فاخته، ۱۳۷۱) ص.۸

۲۸. برای یک بررسی جالب از وضعیت خرده‌ناسیونالیسم‌ها در عصر جهانی‌شدن رجوع کنید به:

قوام، عبدالعلی، «جهانی‌شدن و جهان سوم» (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۲) صص.۳۱۷-۲۹۵

29. EU Enlargement: Key Structural (Data for the 10 Acceding Countries (Luxembourg: Eurostat Press Office) p.1
30. Ibid, p.2
31. EU Enlargement: Key Short-term Indicators for the 10 Acceding Countries (Luxembourg: Eurostat press Office) p.3
32. EU Enlargement: Key Structural Data for the 10 Acceding Countries, p.4
33. Howard J. Wiarda, op.cit., pp.7-8
34. Ibid, p.8
35. Ibid, p.7

۳۶. برای بررسی بیشتر در رابطه با نظریه وابستگی متقابل رابرت کوهین و جوزف نای رجوع کنید به:

Robert Koehane and Joseph S.Nye, Power and Interdependence: World Politics in Transition, (Boston: Little, Brown and Company, 1977)

و یا در میان منابع فارسی رجوع کنید به:

دویچ، کارل، کوهین، رابرت، نای، جوزف و جمعی از نویسندگان، «نظریه‌های روابط بین‌الملل»، ترجمه: وحید بزرگی (تهران: مؤسسه انتشارات جهاد دانشگاهی، ۱۳۷۵) صص ۹۸۷ـ۹۳۹

37. Howard J. Wiarda, op.cit., p.8
38. Ibid, pp.13-14
39. Ibid
40. Michael J. Baun, EU Enlargement and Transatlantic Relations after September 11 (Washington: American Institute for Contemporary German Studies, 2003), p.2
41. Jens Dalsgaard, Task Force Enlargement: Statistical Annex (Directorate General for Information of European Parliament, September 2003)
42. Howard J. Wiarda, op.cit, p.13

۴۳. اصطباری، امیرحسین، «تسخیر بالتیک توسط اروپا»، گزیده تحولات جهان، شماره ۲۰، آبان ۱۳۸۲، صص ۲۰۸-۲۰۹

۴۴. برای یک بررسی خوب و دقیق در مورد مسئله کالینینگراد و تأثیر آن بر روابط روسیه با غرب رجوع کنید به:

فلاحی، علی، «روسیه، مسئله کالینینگراد و گسترش ناتو» فصلنامه سیاست خارجی، سال سیزدهم، پاییز ۱۳۷۸.

۴۵. برای یک بررسی مفصل‌تر از تأثیر گسترش اتحادیه اروپا بر روابط روسیه با اتحادیه اروپایی در قالب مطالعهٔ موردی منطقه بالتیک رجوع کنید به:

اصطباری، امیرحسین، پیشین.

۴۶. مولایی، عباداله، «دورنمای مناسبات اروپا و آمریکا در جهان پس از یازده سپتامبر»، فصلنامه سیاست خارجی، سال پانزدهم،زمستان ۱۳۸۰،ص ۱۰۳۹.

۴۷. همان

۴۸. دهشیار، حسین، «۱۱ سپتامبر،استراتژی بزرگ آمریکا»، گزیده تحولات جهان، شماره ۷، شهریور ۱۳۸۱، ص ۶۳

۴۹. استراتژی امنیت ملی ایالات متحده، کاخ سفید، اوت ۱۹۹۱م. ترجمه: علیرضا بوشهری، مؤسسه آموزشی و تحقیقاتی صنایع دفاعی، کد گزارش: ۷۷۱۲۰۲، اسفند ۱۳۷۷،ص ۹.

۵۰. کولایی، الهه، «سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه»، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۶) ص ۲۴۵

51. Howard J. Wiard, Op.cit., p.17
52. Ibid., p.18

۵۳. استراتژی امنیت ملی ایالات متحده، ص ۱۰

۵۴. همان

55. Howard J. Wiarda: op.cit., p.23
56. Ibid., p.24

۵۷. تائب، سعید، «جهانی‌شدن اقتصاد و شرکت‌های چندملیتی»، فصلنامه سیاست خارجی، سال چهارم، تابستان ۱۳۷۹،صص: ۴۲۶-۴۲۵

۵۸. دو شرط ذکرشده برای رهبری نظام سرمایه‌داری در این بخش، از گفت‌وگوی نویسنده با دکتر سعید تائب استادیار دانشکده علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی برگرفته شده است.

۵۹. تائب، سعید، پیشین، ص ۴۲۷

۶۰. همان، ص ۴۳۲

۶۱. دهشیار، حسین، پیشین، ص ۶۲

۶۲. همان، ص ۷۵

۶۳. همان، ص ۷۳

۶۴. سه مورد ذکرشده براساس برداشتی از نقش روسیه در آینده سیاست خارجی آمریکا صورت گرفته که در استراتژی دفاعی ایالات متحده آمریکا تحت عنوان «بازنگری از پایین به بالا» در ۱۹۹۳ منتشر شده است مواردی چند از این متن در منبع ذیل موجود است:

دهشیار، حسین، پیشین، صص ۶۷ـ۶۶

همچنین برای دسترسی به متن اصلی رجوع کنید به:

Colin Meinnes, "From the Bottom Up? Conventional Forces and Defence Policy after the Cold War?", Contemporary Security Policy, Vol.15, No.3, December 1994, pp:47-69

۶۵. برای یک بررسی مفصل‌تر در مورد قوس بی‌ثباتی رجوع کنید به:

اصطباری، امیرحسین، «حوزه بی‌ثباتی و آرایش جدید نیروهای آمریکایی»، گزیده تحولات جهان، شماره ۱۸، شهریور ۱۳۸۲، ص ۱۰۲

66. The International News, Aug 4, 2003

67. EU-US Bilateral Economic Relations, Published by the European Union on the Occasion of the EU-US Summit (Washington: 25 June 2003-Source: European Commission) p.1

68. Ibid, p.2

69. Ibid

۷۰. این جمله برگرفته از گفت‌وگوی نویسنده با دکتر عبدالعلی قوام استاد دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه شهید بهشتی است.

۷۱. برای بررسی بیشتر مدل فیلیپ اشمیتر در تئوری‌های همگرایی منطقه‌ای رجوع کنید به: جیمز دوئرتی و رابرت فالتز گراف: پیشین، صص ۶۷۷ـ۶۷۶ و همچنین رجوع کنید به:

Philippe C.Schmitter: "A Revised Theory of Regional Integration", International Organization, 24, No.4, 1970

۷۲. برای بررسی بیشتر و دقیق‌تر در مورد پیش‌نویس قانون اساسی اتحادیه اروپا رجوع کنید به:

Draft Treaty Establishing a Constitution for Europe, Submitted to the European Meeting in Thessaloniki-20 June 2003, Conv. 820/1/03, Rve.1

۷۳. دوئرتی، جیمز و فالتز گراف، رابرت، پیشین، ص ۷۱۱

۷۴. همان، ص ۷۰۷

۷۵. همان، ص ۶۹۲

برای بررسی بیشتر در مورد نظریه وسعت بهینه «رایکر» رجوع کنید به:

William H. Riker: The Theory of Political Coalitions (New Haven: Yale University Press, 1962)

۷۶. برای یک بررسی خوب در رابطه با فواید و هزینه‌های توأمان روند گسترش اتحادیه اروپا و نگاه افکار عمومی اروپا رجوع کنید به:

Dora Husz: "Publica Opinion-a Stumbling Block to Enlargement?", Perspectives, No.20, Summer 2003.

۷۷. برای بررسی صحبت‌های مقامات آمریکایی در مورد روند گسترش اتحادیه اروپا رجوع کنید به:

http://www.useu.be/categories/us&euenlargement.htm

پیدایش گلیسم فرانسوی و محافظه‌کاری آمریکایی و پدیداری آنها پس از ۱۱ سپتامبر

جواد رنجبر*

مقدمه:

حوادث ۱۱ سپتامبر چه به‌لحاظ تأثیرگذاری بر مباحث آکادمیک و نظری و چه تغییر بنیادین اوضاع و احوال بین‌المللی در آستانه هزاره سوم حادثه‌ای بی‌بدیل بود. از پیامدهای حادثه ۱۱ سپتامبر در حوزه روابط بین‌الملل ایجاد «خط مقاومت» در برابر حملات انتقام‌جویانه آمریکا علیه افغانستان و عراق بود. حضور کشورهای اسلامی و گروه‌های بنیادگرای اسلامی به‌لحاظ ماهیت «ضدبنیادگرایانه» حملات آمریکا در خط مقاومت طبیعی به‌نظر می‌رسید؛ اما حضور پررنگ فرانسه در این خط به‌ویژه تشکیل محور آلمان ـ فرانسه نیازمند

---

*. دارای مدرک کارشناسی در علوم سیاسی و عضو شورای غیردولتی روابط خارجی مؤسسه تهران

تحلیل و بررسی بیشتری است می‌باشد.

هدف این نوشتار پرداختن به این موضوع و تحلیل چرایی و چگونگی قرار گرفتن فرانسه در برابر ایالات متحده است. در این تحلیل بر مبانی فکری و سیاست‌های عملی گلیسم تأکید شده است که در برابر نومحافظه‌کاری قرار گیرد.

نگارنده تلاش دارد تا سیاست خارجی ضدآمریکایی فرانسه در چارچوب مکتب فکری گلیسم این کشور مورد تبیین و تحلیل قرار دهد.

گلیسم در چارچوب غرب، بیشترین چالش را با تفکر محافظه‌کارانه آمریکایی دارد. در واقع، به‌عنوان یکی از موانع تحقق اهداف نومحافظه‌کاری تلقی می‌شود.

در تدوین مقاله سعی می‌شود تا از روش تطبیقی برای مقایسه این دو نحله فکری استفاده نگردد؛ در حالی‌که به‌نظر می‌رسد نمی‌توان مرز تطبیقی دقیقی میان گلیسم و محافظه‌کاری ایجاد نمود. روش مطالعه، جستاری در پیدایش و پدیداری این دو نحله در دو بخش متفاوت است.

در تبیین نظری مقاله، از نظریه نوواقع‌گرایی کنث والتز بهره گرفته شده است و در حوزه عملی، مهم‌ترین تقابل این دو دیدگاه در موضوع عراق، به‌ویژه تجارب فرانسه در حمله متحدین علیه عراق (۱۹۹۱) مورد بررسی قرار گرفته است.

نوواقع‌گرایی، نظریه تبیین‌کننده محافظه‌کاری و گلیسم

براساس نظر کنث والتز که واقع‌گرایی را هنوز دارای قدرت توجیهی پس از

جنگ سرد می‌داند[۱] و براساس مکاتب فکری یا پارادایم‌های جدیدی که بر مبنای واقع‌گرایی به‌وجود آمده‌اند؛ همچون تلفیق واقع‌گرایی با ساختارگرایی که نتیجه آن پردازش تئوری نوواقع‌گرایی است. می‌توان نظریه نوواقع‌گرایی را مفسر تحولات پس از جنگ سرد دانست. نوواقع‌گرایی، اقدام قدرت‌طلبانه دولت‌های مختلف ناشی از ماهیت هرج‌ومرج‌گونه سیاست بین‌الملل است.

در چنین نظامی، رفتار خارجی کشورهای بزرگ با کشورهای کوچک متفاوت است. هرچند، قدرت‌های ضعیف‌تر ناچارند برای تأمین قدرتمندانه منافع خود با دیگران دست به اتحاد بزنند.[۲] براساس چارچوب‌های نظری نوواقع‌گرایی که متأثر از نظریات واقع‌گرایانه هستند سه فرضیه اصلی وجود دارد:

۱. فرضیه دولت محوری؛ ۲. فرضیه مدرنیت ۳. فرضیه قدرت.[۳]

محافظه‌کاری به‌مثابه یک آموزه

«محافظه‌کاری به‌عنوان یک ایدئولوژی سیاسی، اصول و مبانی فکری و فلسفی دارد. محافظه‌کاران خود را اهل تمیز و هوادار عقل سلیم و واقع‌بین می‌دانند و با هرگونه طرح و اندیشه خیالی و انتزاعی برای ایجاد دگرگونی‌های عمیق در جامعه و سیاست مخالف هستند ... آنان هرگونه کوشش برای تحقق آرمان‌شهر را مصیبت‌بار می‌شمارند، به‌طور کلی، محافظه‌کاران آرا و استدلال‌های خود را به تجارب ملموس تاریخی استوار می‌سازند، از این‌رو، ضدعقل‌گرایی انتزاعی و غیر تاریخی‌اند.»[۴] مایکل اوکشات معتقد است «محافظه‌کاری یعنی ترجیح امر معلوم بر امر مجهول، امر آزموده بر امر نیازموده، واقعیت به اسطوره، امر موجود بر امر مطلوب و امر محدود بر امر

نامحدود.»[۵]

نومحافظه‌کاری در ایالات متحده

۱. باورها و نگرش‌ها

ریگان اولین رئیس‌جمهور آمریکا بود که خود را محافظه‌کار نامید.[۶] دوره هشت‌ساله ریاست‌جمهوری وی (یک دوره ریاست‌جمهور بوش پدر و چهار سال حکومت جورج واکر بوش در آمریکا)، دوران پیدایش و نضج «نومحافظه‌کاری» قلمداد می‌شود. بدیهی است مظاهر عینی تفکرات نومحافظه‌کارانه حاکمان آمریکا به‌طور مطلق، قابل انطباق بر محافظه‌کاری به‌عنوان یک آموزه نیست.

در چهار دوره ریاست جمهوری محافظه‌کاران بر کاخ‌سفید، بیشترین تلاش‌ها برای تأثیرگذاری بر روندهای جهانی، تغییر معادلات منطقه‌ای و حتی جهت دادن به سیاست‌های داخلی کشورها صورت گرفته است.

باورها و نگرش‌هایی خاص بر کنش‌های محافظه‌کاران حاکم است که عموما آن را توجیه می‌کند. کاخ سفید در سیاست خارجی، خود را پرچم‌دار لیبرالیسم، تجارت آزاد، حقوق بشر و دمکراسی معرفی می‌کند.

عملکرد غیردمکراتیک و خشن بلوک رقیب ایالات متحده در طول جنگ سرد بر نقش رهبری آمریکا به‌عنوان قدرتی صلح‌طلب و دمکراتیک نیز صحه گذاشت.

فروپاشی آسان رژیم کمونیستی در مسکو بدون تلاش نخبگان و توده‌ها برای حفظ آن، نظریه محافظه‌کاران آمریکایی را مبنی بر وجود کمونیسم به‌عنوان یک ایدئولوژی شر، تقویت کرد و عملکرد شوروی از مجارستان تا

افغانستان، این فرصت را در اختیار محافظه‌کاران جدید قرار داد تا منطق لیبرال، تغییر در ماهیت ایدئولوژی از طریق متعارف و گفت‌وگو را رد کنند.[۷]

اعلامیه استقلال آمریکا، قانون اساسی و مؤلفه‌های اجتماعی و فرهنگی آزادی در کنار آزادی‌های سیاسی و مدنی، این کشور را در اذهان مردم به‌عنوان آزادترین کشور دنیا به تصویر می‌کشد. به‌نظر می‌رسد محافظه‌کاران رسالت خود را صدور این دمکراسی به سایر کشورهای جهان قلمداد می‌کنند. مهم‌ترین توجیه حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ در کنار خطر سلاح‌های کشتارجمعی، رفتار غیرانسانی صدام حسین با اتباع کشورش بود. توجیهی که تا حدودی افکار عمومی جهان را اقناع می‌کرد. از تصویری که دولت [بوش] از چهره رهبر عراق ترسیم کرده، نمی‌توان انتقاد کرد. صدام از بی‌رحم‌ترین و نفرت‌انگیزترین دیکتاتورهای تاریخ معاصر به‌شمار می‌آید. او مسئول نقض آشکار حقوق بشر در عراق محسوب می‌شود.[۸]

در ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۲ کاخ‌سفید براساس نامه‌ای از رئیس‌جمهور، سندی سی صفحه‌ای را به‌عنوان «راهبرد امنیت ملی آمریکا» منتشر ساخت. در برداشت کلی از این سند آمده است: «راهبرد امنیت ملی آمریکا بر آن انترناسیونالیسم متمایز آمریکایی مبتنی خواهد بود که وحدت ارزش‌ها و منافع ملی ما در آن منعکس شده است. هدف از این راهبرد کمک برای ساختن جهان نه تنها امن‌تر بلکه بهتر است. ما در مسیر پیشرفت، اهداف روشنی را تعقیب می‌کنیم که عبارت‌اند از: آزادی سیاسی و اقتصادی، روابط صلح‌آمیز با دیگر کشورها و احترام گذاردن به شأن و منزلت انسانی».[۹] در این رابطه، پیگیری سیاست دمکراتیزه کردن کشورها و قرار دادن موضوعی چون حقوق

بشر در رأس مسائل دیپلماتیک آمریکا در دوره ریاست‌جمهوری جورج واکر بوش و پس از حملات ۱۱ سپتامبر به اوج خود رسیده است.

حمله به افغانستان و تلاش برای دولت ـ ملت‌سازی در کشوری که هنوز در ابتدایی‌ترین مراحل تمدن به‌سر می‌برد؛ حمله به عراق و انهدام دولتی مدرن و سفاک؛ ارائه طرح‌هایی همچون «خاورمیانه بزرگ» و بحث تغییر نقشه خاورمیانه و حتی اقدامات آمریکا در تأیید اقدامات خونبار اسرائیل در متلاشی کردن مقاومت مردم فلسطین؛ مصادیق حرکت‌های دمکراسی‌خواهانه ایالات متحده به‌شمار می‌روند. با دیدی تاریخی و البته به‌عنوان یک فرضیه قابل بررسی، می‌توان نقش آمریکا در صدور مبانی اعتقادی و دستاوردهای خود را به‌عنوان نقشی تاریخی در رفتارشناسی تمدن‌های بزرگ ردیابی کرد. آمریکا با اضمحلال درونی کمونیسم، روحیه و عنوان تنها ابرقدرت جهان را صرف همانندسازی دیگران با خود می‌کند. این تلاش برای همانندسازی، با پشتوانه نظریات آکادمیک همراه است، نظریاتی که دانشگاهیان آمریکایی ارائه داده‌اند در تدوین سیاست خارجی ایالات متحده نقش برجسته‌ای یافته است. فوکویاما یکی از این نظریه‌پردازان است. او معتقد است: «به‌دنبال سقوط کمونیسم که حرکتی پنهان در سازگار کردن گذشته و آینده بود، سرنوشت مختومه تمام انسان‌های آینده ادوار تاریخی در پیش، زندگی و حرکت در چارچوب لیبرالیسم به‌عنوان فعال‌ترین پدیده فکری می‌باشد.»[۱۰]

شاید این گفته جان فاستردالس عبارت صریح و روشنی از تلاش آمریکا برای همانندسازی دیگران با خود باشد: «اگر نیروهای متخاصم و شیطانی سریع عوض نشوند، این آمریکاست که باید خود را عوض کند تا بتواند مانند

آنها بشود».[۱۱] شیطان به‌نظر سیاستمداران آمریکایی زمانی در کمونیسم حلول کرده بود و پس از اضمحلال آن در تروریسم و بنیادگرایی متجلی شده است.

ایالات متحده پس از خروج از انزوا و ورود به عرصه بین‌الملل در زمان ویلسون، روزولت و سایر رهبران و اکنون نومحافظه‌کاران، انتظام امور بین‌المللی را برای اشاعه الگوهای سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خود به‌عهده گرفته است.

۲. نومحافظه‌کاری و عمل‌گرایی

سیاستمداران آمریکایی ـ به‌تبع فرهنگ عمل‌گرای این کشور ـ در راهبرد سیاست خارجی عموماً عمل‌گرایی ذاتی این کشور را اعمال می‌کنند. مسلماً تهدیداتی که متوجه ایالات متحده می‌شود، توسط تکنولوژی سلاح‌های متعارف یا غیرمتعارف در سطح جهان و تحرکات تروریستی در سطح گروه‌های بنیادگرا که موضوع «تهدیدات نامتقارن» را پدید آورده است، عمده‌ترین عوامل شکل‌گیری عمل‌گرایانه سیاست خارجی آمریکا هستند.

در طول تاریخ ایالات متحده، موارد متعددی از تصمیمات عمل‌گرایانه در سیاست خارجی وجود دارد. می‌توان گفت که «دکترین مونروئه»، واکنش آمریکا در برابر عزم اروپاییان برای دخالت و حضور بیشتر در آمریکای لاتین بوده است.

به مدت دو دهه پس از جنگ جهانی دوم نیز ایالات متحده هدف عمده سیاست خارجی خود را متوجه اروپا کرد.[۱۲] این سیاست در نتیجه قدرت گرفتن کمونیسم در شرق و نگرانی آمریکا از احتمال گسترش آن به اروپا بود.

وقوع جنگ اکتبر ۱۹۷۳، سیاست‌گذاران آمریکایی را به تقویت ستون‌های قدرت در ایران، بی‌ثباتی در عراق و سایر اقمار شوروی، کمک پنهانی به کردهای خاورمیانه و میانجی‌گری یک‌طرفه میان اعراب و اسرائیل متمایل کرد.[۱۳] انقلاب ایران نیز ضربه وحشتناکی به مفاهیم استراتژیک آمریکا وارد ساخت. در پی وقوع انقلاب اسلامی در ایران، استراتژی ایالات متحده در خاورمیانه بدون ستون شد. این وضعیت باعث حضور نظامی مستقیم آمریکا و تلاش برای دسترسی به پایگاه‌های نظامی گردید.[۱۴]

سیاست آمریکا در قبال فلسطین نیز به‌جهت امتناع از توجه به جنبه‌های تاریخی و حقوقی مبتنی بر راه‌حل‌های بدیع بوده است. پیشنهادهای ارائه شده از سوی آمریکا برای مسئله خاورمیانه در کمپ دیوید یا پیشنهادات ارائه‌شده توسط بیل کلینتون، ریشه در حقوق بین‌الملل و قطعنامه‌های سازمان‌ملل نداشت.[۱۵]

موارد مشابه دیگری از عملکرد آمریکا در سایر مناطق می‌توان یافت که با منطق عمل‌گرایی قابل تحلیل است. به‌نظر می‌رسد این منطق، اساساً در مواجهه با تهدیدات شکل می‌گیرد. تهدیدهایی که ارزش‌های آمریکایی را هدف گرفته‌اند. شاید بتوان نتیجه گرفت که پیوند میان ارزش‌های آمریکایی و عمل‌گرایی آمریکایی، محافظه‌کاری را در این کشور تشکیل می‌دهد.

تاریخ سیاست خارجی آمریکا به‌وسیله دوره‌های تغییر بنیادین مشخص می‌شود. دهه ۳۰ و دهه ۸۰ نقاط عطفی در سیاست خارجی آمریکا برای دوره‌های طولانی محسوب می‌گردند. در این دوره‌ها تمرین برای افزایش قدرت خارجی این کشور و ریخت‌شناسی مفاهیم

منافع ملی انجام می‌شود.(۱۶)

۱۱ سپتامبر، تأیید و تشدید نومحافظه‌کاری آمریکا

حادثه ۱۱ سپتامبر و خدشه‌دار شدن حریم امنیتی ایالات متحده، مباحث گوناگونی در پی داشت. در بررسی سیاست خارجی آمریکا پس از این حوادث می‌توان به سه موضوع اشاره کرد: ۱. توجه بیشتر به ارزش‌های آمریکایی و به‌نوعی تسریع روند همانندسازی دیگران با خود؛ ۲. توجه به ساختارهای امنیتی درون‌مرزی آمریکا؛ ۳. مواجه شدن با تهدیدات نامتقارن از سوی گروه‌های تروریستی که قابلیت ریشه‌یابی عمیق و نظریه‌پردازانه را دارد.

۱. تسریع همانندسازی

به‌نظر می‌رسد امنیت ملی آمریکا به‌نوعی هماهنگ با همانندسازی دیگران با آمریکا و تعریف گسترده از امنیت، طراحی گردیده است. در «استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن ۲۱»، این‌گونه تأکید شده است که تعریف امنیت ملی باید دربر گیرنده تمامی متغیرهای سیاسی و اجتماعی، فرهنگی و فناوری و اقتصادی باشد به‌گونه‌ای که به قدرت و رفتار حکومت مربوط شود.(۱۷)

اوبر ودرین. وزیر امور خارجه فرانسه (۱۹۹۷ ـ ۱۹۹۵) معتقد است: «در آمریکا دو نوع نیرو وجود دارد که همدیگر را تقویت می‌کنند. اول پنتاگون و دوم زبان انگلیسی، هالیوود، سی‌ان‌ان، اینترنت و در مجموع فرهنگ آمریکا.»(۱۸)

کنث والتز در قالب یک پرسش و پاسخ به این مسئله می‌پردازد که اگر جهان امروز برای دمکراسی ایمن است؛ آیا دمکراسی هم برای جهان ایمن

می‌باشد؟

هرگاه دمکراسی در حال رشدونمو باشد، یعنی همان شرایطی که در قرن بیستم به پیروزی در جنگ‌های سرد و گرم منجر شد، روحیه مداخله‌جویی شکوفا می‌شود. این حالت موقعی است که یک کشور بر دیگران غلبه می‌یابد. استقرار صلح را می‌توان والاترین دلیل برای جنگ دانست. اگر شرایط استقرار صلح مهیا نباشد کشوری که به استقرار صلح علاقه‌مند است می‌تواند با جنگ یا روش‌های دیگر صلح را عملی سازد.[۱۹]

برای ایالات متحده گسترش دمکراسی، فقط در حوزه امنیتی خود معنا می‌یابد.

۲ـ تشدید تدابیر امنیت درون مرزی

تحولات ساختار امنیتی که شامل نهادهای امنیتی داخل آمریکا و طراحی استراتژیک الگوی امنیتی این کشور می‌شود، در تصویر کلی سیاست خارجی محافظه‌کاران قابل تحلیل می‌باشد.

از میان تهدیدات نوین، احتمال حملات تروریست‌های مستقل یا مورد حمایت دولت‌ها با استفاده از سلاح‌های کشتارجمعی به شهرهای ایالات متحده توجه بیشتری می‌طلبد.[۲۰] با فرا رسیدن سده نوین، وجوه تمایز سنتی دفاع ملی از امنیت داخلی مورد کشمکش بیشتری قرار گرفته است.[۲۱]

تأسیس وزارت امنیت داخلی، تشدید ملاحظات امنیتی به‌ویژه در فرودگاه‌ها و انگشت‌نگاری مسافران پروازهای ورودی به آمریکا و مواردی همچون انعقاد قرارداد با کمیسیون اروپا برای تبادل اطلاعات مربوط به این‌گونه مسافران از جمله

موارد مربوط به اقدامات درون‌مرزی ایالات متحده است.

وجه بین‌المللی این تحولات، طرح سپر دفاع موشکی و تأکید بر آن می‌باشد. رادیکال‌های محافظه‌کار پس از ورود به کنگره در سال ۱۹۹۴، رامسفلد را مأمور کردند تا به ریاست کمیسیونی متشکل از نمایندگان دو حزب برای بررسی ماهیت تهدید موشک‌های بالستیک علیه آمریکا گمارده شود. بر این اساس، رامسفلد در گزارش خود اعلام کرد که توانایی‌های تکنولوژیک کشورهای یاغی در زمینه‌های موشکی سریع‌تر از آنچه پیش‌بینی می‌شد، توسعه یافته است. آزمایش موشکی کره شمالی روی دریای ژاپن، گزارش رامسفلد را مورد توجه محافظه‌کاران قرار داد. لایحه دفاع موشکی در فوریه ۱۹۹۹ با اکثریت آرا، در کنگره به تصویب رسید و تصویب لایحه دفاع موشکی مشخص کرد که قالب سنتی بازدارندگی برای همیشه مشروعیت خود را از دست داده است.(۲۲)

۳ـ تهدیدات نامتقارن

سومین مورد قابل تحلیل در چارچوب مباحث مربوط به ۱۱ سپتامبر، رویارویی آمریکا با گروه‌های تروریستی بنیادگراست که تهدیدات نامتقارن را متوجه ایالات متحده کرده‌اند. در این زمینه، دو موضوع قابل بررسی است: اولین موضوع، ریشه‌یابی شکل‌گیری گروه‌های تروریستی است؛ دومین موضوع، توجه به عوامل عدم تعمیم تحرکات شدید ضدآمریکایی به دولت‌ها و سطح سیاست رسمی است.

به‌نظر می‌رسد گروه‌های بنیادگرا در طیف‌بندی واکنش‌های موجود به

تحولات بین‌المللی و از جمله پدیده جهانی شدن شدیدترین واکنش‌ها را متوجه فرایندهای یکپارچه‌سازی نشان داده‌اند. گروه‌های بنیادگرا با تلفیق نگرش‌های سنتی و جزم‌اندیشانه با ابزارهای مدرن، بزرگ‌ترین چالش را به‌عنوان هسته مرکزی تحولات بین‌المللی فراروی غرب، ایجاد کرده‌اند.

بررسی عوامل شکل‌گیری این گروه‌ها، عناصر مختلفی به‌نظر می‌آیند که ازجمله می‌توان به مؤلفه‌های اقتصادی و تمایزات شدید فرهنگی اشاره کرد. اما شاید بتوان تحلیل این گروه‌ها با استفاده از عناصر مربوط به ساختار نظام بین‌الملل را راهگشاترین روش برای شناخت ریشه‌های اصلی تروریسم ارزیابی کرد.

با بررسی تحولات نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد که در آن ویژگی‌هایی همچون اهمیت مؤلفه‌های اقتصادی، کاهش تنش‌های ایدئولوژیک و کاهش نقش نظامی‌گری به‌شکل بارزی وجود دارد. می‌توان چارچوبی تئوریک برای یافتن دلایل برجستگی گروه‌های تروریستی در ساختار نظام بین‌الملل ایجاد کرد. برخی معتقدند در نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد، سیستم توازن قوا کاملاً از صحنه جهانی محو شده است.[۲۳] نمونه بارز این نظر عدم تشکیل اتحادهای سیستمی برای مقابله با یک‌جانبه‌گرایی آمریکا پس از حملات این کشور علیه افغانستان و عراق، به‌رغم مخالفت‌های شدید اولیه می‌باشد.

هژمونی ایالات متحده، ۱۱ سپتامبر و محافظه‌کاران

همگونی و همشکلی پدید آمده به‌دنبال حوادث ۱۱ سپتامبر نشانگر آن است که عدم شکل‌گیری سیاست توازن قوا به‌وسیله کشورهای صاحب منافع در

منطقه علیه آمریکا، ناشی از تفوق این کشور است. تفوقی که به‌نظر برخی دیگر از دانشمندان در کنار توازن قوا تصاویر منعکس‌شده از نظام بین‌الملل براساس نظریه واقع‌گرایی هستند.[(۲۴)]

هژمونی، یک نظریه نورئالیستی است که معتقد است نظم از سوی یک کشور هژمونیک که از قابلیت‌های قدرتی خویش در جهت سازماندهی روابط میان دولت‌ها بهره می‌برد، ایجاد و حفظ می‌شود.[(۲۵)] سه نوع مکانیزم می‌توان برای توضیح استمرار نظام هژمونی ارائه داد: ۱ـ سلطه تحمیلی؛ ۲ـ نظام هژمونیک با کمترین اشتراک منافع؛ ۳ـ نظام هژمونیک نهادینه براساس فرایند دوجانبه تعامل سیاسی.[(۲۶)] در نوع سوم نظام هژمونیک که به‌نوعی یک نظام هژمونی لیبرال است، میان قدرت تفوق و کشورهای درجه دوم نوعی همکاری نهادینه و فرایند دوجانبه تعامل ایجاد می‌شود. آنتونیوگرامشی، تفوق را برای بیان سازگاری میان نیروهای عادی و عینی و ایده‌های سیاسی و اجتماعی استفاده کرده است.

برپایه این نظریات، هژمونی ایالات متحده به‌ویژه سیاست‌های محافظه‌کاران را می‌توان تحلیل کرد. برخی نظریه‌پردازان معتقدند رواج تفوق آمریکا در صحنه روابط بین‌الملل، فراتر از خواست حاکمان آمریکایی و در چارچوب الگوی حاکم بر سیستم بین‌المللی شکل می‌گیرد.

به هر حال، آنچه از نظام هژمونیک پس از جنگ سرد و به‌ویژه حادثه ۱۱ سپتامبر منتج می‌گردد را می‌توان در دو سوی این نظام تحلیل کرد: ۱ـ از دیدگاه کشور هژمون که می‌توان آن را به‌طور کلی در چارچوب بین‌الملل‌گرایی تحلیل کرد؛ ۲ـ از دیدگاه کشورهای درجه دوم و تحت سلطه

هژمون.

۱ـ بین‌الملل گرایی

بین‌الملل گرایی میان قدرت‌های مایل به حفظ موقعیت موجود، اصولاً در اثر تهدیدهاست؛ نه برای استفاده از فرصت‌ها. مراتب منطقی این نقطه شروع تحلیل آن است که قدرت‌های مایل به حفظ وضع موجود در زمانی‌که تهدید به نظام بین‌الملل تخفیف یابد، کمتر مایل به تحمل بار طاقت‌فرسای مسئولیت‌های بین‌المللی می‌باشند.[۲۷]

۲ـ دیدگاه کشورهای تحت سلطه

دیدگاه کشورهای درجه دوم و تحت سلطه، با بهره‌گیری از نظریه نوواقع گرایی قابل تحلیل است. براساس مفروض عقلانیت، کشورهای جهان، امروزه به منافع خود اهمیت می‌دهند. تغییرات رفتاری عمده در کشورهای درجه دوم نشانگر آن است که عقلانیت در رفتار سیاسی آنان ارزش یافته است.

برای نمونه، کره شمالی حاضر است در مقابل قطع تهدیدات آمریکا و دریافت کمک‌های مالی، سلاح‌های هسته‌ای خود را کاهش دهد؛ همچنین لیبی با بازرسی‌های نامحدود آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از تأسیسات هسته‌ای خود موافقت نموده است. و تمام طرح‌های پنج مرحله غنی‌سازی اورانیوم تا ساخت بمب اتم را در اختیار بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی قرار داده است. عربستان سعودی روزبه‌روز به معیارهای دمکراتیک زندگی نزدیک‌تر گردیده؛ کوبا نیز تغییراتی در قانون اساسی خود ایجاد کرده است و ...

در این چارچوب، کشورهای شر از دیدگاه بین‌المللی محکوم به فنا هستند. عراق و صدام حسین به‌عنوان یکی از سفاک‌ترین حاکمان در دنیای مدرن بهترین مثال برای تأیید این نظریه هستند.

با افزایش نقش عقلانیت در فرایند تصمیم‌سازی در کشورهای جهان و همکاری نزدیک آنان با ایالات متحده، پتانسیل مخالفت و مقاومت در برابر «آمریکایی شدن» به لایه‌های پایین‌تر جوامع منتقل می‌گردد. در این راستا، گروه‌های تروریستی شکل می‌گیرند. محافظه‌کاری آمریکا نتیجه دمکراسی‌خواهی و تأکید بر حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی و مدنی را به‌صورت کشتار و ترور و بمب‌گذاری دریافت می‌کند. بنابراین محافظه‌کاری هزینه‌های نسبتاً زیادی بر ایالات متحده تحمیل می‌کند.

محافظه‌کاری قدیم و نومحافظه‌کاری

یکی از عوامل تمایز بخش میان محافظه‌کاری قدیم و محافظه‌کاری جدید، نحوه برخورد آنها با هزینه‌های پیش‌روی سیاست خارجی آمریکاست. محافظه‌کاران سنتی مداخله‌گر بودند، اما ضرورتاً صحبت از هزینه‌های حضور آمریکا در صحنه جهانی داشتند؛ بنابراین به‌جای سرمایه‌گذاری سنگین برای غلبه بر کمونیسم، اروپا را محور سیاست خود قرار داده بودند. تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی رهیافت اثباتی[1] را که امروزه به شکل تعریف شده‌تر وجود دارد، دنبال می‌کردند.[۲۸]

---

1. Vindicative Approach

جورج بوش که خود را فردی مذهبی می‌پندارد؛ به همراهی تیمی قوی از محافظه‌کاران شامل: پل ولفوویتز، معاون وزیر دفاع و مشاور دفاعی، کاندولیزا رایس، مشاور امنیت ملی، لاری لندیس، مشاور امور اقتصادی و ... همکاری مؤسساتی چون بنیاد پژوهش امریکن اینترپرایز[1] به‌لحاظ ایجاد بنیان‌های نظری همچون نظریه «حمله پیشدستانه» و هم در بعد عملی، حمله به افغانستان و عراق و ارائه طرح‌هایی مختلف برای مناطق مختلف، تحولی در محافظه‌کاری آمریکایی ایجاد کردند. راهیابی جورج بوش به کاخ‌سفید با رأی دیوان عالی به تحصیلات آکادمیک او در حد لیسانس و شخصیت غیرروشنفکرانه او از همان ابتدا نگرانی‌ها و به‌تبع آن نگرش‌هایی را درباره او ایجاد کرد. به‌کار بردن عبارات توهین‌آمیز نسبت به وی همچون بوش پسر یا بوش کوچک و عباراتی مانند این عبارت اروپاییان که بوش بچه‌ای است که از شکم حرف می‌زند، واکنش‌های لفاظانه مخالفین اوست. اما جورج بوش با تمام مخالفت‌هایی که با طرح‌های نظامی او صورت گرفته است، اصول بدیهی واینبرگر (وزیر دفاع ریگان) را درباره پیش‌نیازهای ضروری برای توسل به اقدام نظامی همچون: در خطر افتادن منافع ملی آمریکا و متحدانش، استقرار نیرو به نسبت پیروزی، تعریف کامل اهداف سیاسی و نظامی به ارزیابی مداوم اهداف و اندازه ترکیب نیروها و تأکید بر اطمینان از وجود حمایت افکارعمومی و کنگره در استفاده از نیروی نظامی و استفاده از نیروی نظامی در آخرین مرحله را مدنظر قرار داد به‌طوری‌که توانست سرنوشت دو کشور

---

1. Enterprise

افغانستان و عراق را در کم‌تر از دو سال، تغییر دهد. تغییری که مبنای آن تحریکات این دو کشور و سمت و سوی آن ارزش‌های آمریکایی است.

«استیوارت پاتریک» در کتاب «یک‌جانبه‌گرایی و سیاست خارجی آمریکا» با طرح این سوال که چه عاملی باعث تحریک یک‌جانبه‌گرایی آمریکا می‌شود، به چند عامل اشاره می‌کند: ۱ـ استفاده از زور؛ ۲ـ حفظ صلح؛ ۳ـ سلاح‌های هسته‌ای؛ ۴ـ سلاح‌های شیمیایی؛ ۵ـ سازمان ملل؛ ۶ـ حقوق بشر؛ ۷ـ تجارت جهانی و روابط پولی ...[۲۹]

به‌نظر می‌رسد عوامل محرک یک‌جانبه‌گرایی آمریکا در حال عمومیت‌یافتن در سطح جهان است و شرایط عمومی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جهان به‌رغم واکنش‌های بنیادگرایانه و واکنش‌های عقلانی برخی کشورها تا حدود بسیاری الگوهای موردنظر آمریکا را تأیید کرده است.

گلیسم در برابر نومحافظه‌کاری

بنا به فرض در صورتی‌که محافظه‌کاری آمریکایی با مانعی به‌نام گلیسم مواجه باشد، در مبانی نظری و روش‌شناسی این دو سیاست که در روابط بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم تجلی می‌یابد نیز باید نقاط افتراق روشنی وجود داشته باشد.

گلیسم و جمهوری پنجم

گلیسم مکتب سیاسی فرانسوی منتسب به ژنرال شارل دوگل می‌باشد. اهمیت گلیسم و شارل دوگل تا حدی است که در برابر تهدیدهایی که از جانب

الجزایر و مسائل مربوط با آن متوجه فرانسه گردید، سیاست‌پیشگان جمهوری چهارم به شخصیت پرجاذبه ژنرال دوگل، رهبر سابق فرانسه آزاد و رئیس دولت موقت (۱۹۴۶ ـ ۱۹۴۵)، پناه بردند.[۳۰]

حزب گلیست به‌عنوان پایه‌های تشکیلاتی حکومت دوگل به‌تدریج تداوم یافت و توانست غیر از ۱۴ سال دوره زمامداری میتران (سوسیالیست)، ریاست‌جمهوری را در اختیار بگیرد. ریشه‌های حزب گلیست در حزب افراطی «اجتماع برای مردم فرانسه» نهفته بود که دوگل در سال ۱۹۴۷ برای رویارویی با جمهوری چهارم سازمان داده بود. توجه به احزاب فرانسه و به‌ویژه حزب گلیست با توجه به روش زمامداری شارل دوگل که می‌توان آن را توده‌گرایانه و پلی‌بیستی[۱] نامید، اهمیت می‌یابد.[۳۱] دوگل، در طول ریاست‌جمهوری‌اش همواره به رفراندوم روی می‌آورد و به‌نوعی رقبایش را خلع‌سلاح می‌کرد. شاید بتوان مهم‌ترین شاخص زمامداری دوگل و وجه تمایز او با سایر رهبران اروپایی را سیاست خارجی ملی‌گرایانه او دانست. دوگل بنیانگذار سیستمی است که در مخالفت با این گفته کیسینجر بنیان یافته است: «فرض این بود که سیستمی پدید آید که در آن کلیه قدرت‌ها غیر از فرانسه به ما محتاج بوده؛ تا حد امکان از اتحاد علیه ما منع شوند».[۳۲] «چارلز کوپچان» نظر کیسینجر را با مثال چنین توصیف می‌کند: «واشنگتن مانند توپی چرخ کالسکه می‌باشد و اروپای غربی به‌علاوه نوآمدگان به ناتو در اروپای شرقی، ژاپن، چین، روسیه و خاورمیانه و نهایتاً افغانستان پره‌های آن

1. Pelebisite

هستند».

تداوم گلیسم در فرانسه پس از دوگل

سیاست دوگل در دوره‌های بعد از او در زمان ژرژ پمپیدو، والری ژیسکاردستن و حتی فرانسوا میتران سوسیالیست، به‌نوعی تداوم یافت. این وضعیت تا اواسط دهه ۸۰ که دستور کار سیاست خارجی ملی با احساس نیاز به روابط ویژه با جمهوری فدرال آلمان و آرمان داشتن نقشی جهانی و استقلال از ایالات متحده طراحی می‌شد، ادامه یافت.(۳۳)

بررسی سیاست خارجی دوگل نشان می‌دهد که او منطقی و واقع‌گرایانه تصمیم می‌گرفت و معتقد بود که سلطه کشورهای استعماری از جمله فرانسه به کشورهای آفریقایی و آسیایی دچار افول گردیده است. به‌نظر می‌رسد سیاست خارجی فرانسه پس از جنگ جهانی دوم در ارتباط با این متغیر و دو عامل دوقطبی شدن نظام بین‌الملل و پس از آن با پایان جنگ سرد، تحت تأثیر یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده شکل گرفته است.

مؤلفه‌های فرهنگی متمایز ملت فرانسه

مقاومت فرانسه، در برابر یک‌جانبه‌گرایی آمریکا بر پایه‌های فرهنگی این کشور استوار گردیده است. در میان کشورهایی چون آمریکا، انگلیس و آلمان کشور فرانسه از نظر قدمت و کیفیت شبکه فرهنگی خود در خارج، در جای اول قرار دارد.(۳۴)

زبان فرانسه برای فرانسویان اهمیت فراوانی دارد. در بعد سیاسی، حفظ جایگاه زبان فرانسه به‌عنوان زبان مکالمه بین‌المللی و تقویت‌جامعه کشورهای

فرانسه زبان به اندازه عضویت دائم این کشور در شورای امنیت ارزیابی می‌شود.[۳۵] دولت فرانسه با تأکید فراوان به اهمیت زبان فرانسه و حتی واکنش در برابر ورود واژگان غیرفرانسوی در صدد تقویت هویت فرانسوی و تأکید بر تمایز با سایر ملل است. فرانسه تأکید بر زبان خود را در قالب تلاش برای چندجانبه‌گرایی توجیه می‌کند و این موضوع یکی از ابعاد اصلی سیاست خارجی فرانسه را تشکیل می‌دهد.[۳۶]

فرانسوی‌ها تاریخ و دستاوردهای تمدنی کشورشان را بسیار ارزشمند تلقی کرده و آن را متمایز از تمدن آنگلوساکسون قلمداد می‌کنند. این پیش‌فرض نه تنها شکل‌دهنده سیاست خارجی مستقل برای حفظ هویت فرهنگی فرانسه است؛ بلکه پایه و مایه اساسی سیاست خارجی ضدآمریکایی فرانسه نیز می‌باشد.

تأکید بر نهادینه‌سازی فرهنگ فرانسه، سبب شد تا ژنرال دوگل در وزارت امورخارجه، اداره کل فرهنگی را ایجاد کند. پنجاه سال بعد در دنیایی کاملاً متفاوت، اهداف و ابزار رسیدن به آن مجدداً تعریف شد. اما مبارزه برای درخشش فرانسه در جهان، همچنان تازگی و اهمیت خود را حفظ کرده است.

جان کنث گالبرایت درباره ارتباط فرهنگ و زیبایی‌شناسی فرانسوی با اقتصاد این کشور می‌گوید:

زیبایی و محتوای فرهنگی تبدیل به عوامل اصلی فروش شده‌اند. اگر اجناس لوکس فرانسه در ژاپن و آمریکا بیشترین خریدار را دارد بدین سبب است که فرانسه توانسته تصویر کشوری با فرهنگ عالی را که در آن سنت و خلاقیت در عالی‌ترین سطح هستند، حفظ نماید.

تقابل هویتی فرانسه و آمریکا به‌دلیل عمق و گستره حضور آمریکا در اروپا و سایر کشورهای جهان نمایان‌تر می‌شود. تشویش و نگرانی افکارعمومی در برابر جهانی‌سازی اقتصاد و ریسک «آمریکایی‌شدن» جامعه فرانسه را فراگرفته است.(۳۷)

مردم فرانسه در ابتدای آشنایی با ایالات متحده به‌نوعی دستاوردهای علمی و سادگی زندگی آمریکاییان را تحسین می‌کردند، اما به‌تدریج آنها در نظر مردم فرانسه به انسان‌هایی سبک، نفهم، خشن و بی‌فرهنگ و ناآشنا به هنر تبدیل شدند.(۳۸)

فارغ از هرگونه تقابل فرهنگی میان مردم فرانسه با مردم ایالات متحده ساختار نظام بین‌الملل و نظام هژمونیک پس از جنگ سرد، مهم‌ترین علت برانگیخته شدن احساسات ضدآمریکایی نخبگان فرانسه می‌باشد.

تقابل فرانسه ـ آمریکا در ساختار نظام بین‌الملل

در ذهنیت و تفکر نخبگان فرانسوی، اروپا مهم‌ترین حوزه فعالیت این کشور به حساب می‌آید. یکی از مهم‌ترین چالش‌های فرانسه و ایالات متحده همواره در این حوزه نمایان می‌شود.

پس از جنگ جهانی دوم، اروپا میان دو بلوک قدرت قرار گرفت و پس از جنگ کره در سال ۱۹۵۰ نگرانی‌های آمریکا نسبت به اروپای غربی بیشتر شد؛ در حالی‌که توسعه‌طلبی شوروی آن را تهدید می‌کرد. آمریکا سیاست فعالی در اتحادیه اروپا در برابر نفوذ کمونیسم پیش گرفت؛ در شکل اقتصادی از طریق طرح مارشال که به اروپا در ایجاد ثبات کمک می‌کرد و در شکل نظامی در

قالب ناتو.[۳۹]

اما برخی عوامل در ایجاد رابطه سرد میان فرانسه و ایالات متحده نقش‌آفرینی کردند. یکی از مهم‌ترین آنها، تفاوت ایده‌های اقتصادی دو کشور بود. فرانسه دارای سیاست سنتی حمایت از تولیدات داخلی بود؛ اما ایالات متحده از الگوهای لیبرالیستی در سیستم تجارت جهانی حمایت می‌کرد. آمریکا سازوکاری به‌وجود آورد که از طریق صندوق بین‌الملل پول و بانک جهانی وگات به انتظام امور بازار جهانی بپردازد؛ در حالی‌که فرانسه با آن مخالف بود.[۴۰]

دلیل دیگر، دخالت آمریکا در سیاست‌های ملی در اروپای غربی بود. در اروپا به ظرفیت رهبری آمریکا سوءظن ایجاد شده بود که یکی از دلایل آن فاصله ایدئولوژیک و مخالفت با ابرقدرتی آمریکا بود. برای فرانسه، منافع آمریکا می‌توانست با منافع اروپاییان هماهنگ باشد و مهم‌ترین دلیل هراس فرانسه از پدیده آمریکایی شدن بود. فرانسوی‌ها همواره نگران تغییر شکل زندگی خود هستند.[۴۱]

مواضع فرانسه و آمریکا در قالب پیمان آتلانتیک شمالی نیز به هم مرتبط می‌شود. ناتو در سال ۱۹۴۹ با هدف اصلی مقابله با شوروی ایجاد شد. بدیهی است که فرانسه به‌عنوان یک کشور اروپای غربی در آن عضو گردید اما از همان سال تطابق کاملی با ناتو نداشت. مسائلی از قبیل رهبری نظامی آمریکا بر ناتو، تلاش فرانسه برای سیاست مستقل هسته‌ای، تلاش برای تشکیل ارتش اروپایی و نیروهای واکنش سریع در اروپا بر روابط فرانسه و آمریکا در قالب ناتو تأثیر فراوان نهاده است، ژنرال دوگل در راستای سیاست‌های

ضدآمریکایی خود در ۱۷ مارس ۱۹۶۶ از پیمان ناتو خارج گردید و از همکاری نظامی با ناتو صرفنظر کرد.[۴۲] از دهه ۶۰ فرانسه سیاست مستقل هسته‌ای خود را ادامه می‌دهد. تصمیم دوگل در برقراری نیروی هسته‌ای مستقل، بخشی از استراتژی نهایی او برای تبدیل فرانسه به یک بازیگر جهانی بود.[۴۳]

به پشتوانه سلاح‌های هسته‌ای و غنای فرهنگی فرانسه به‌عنوان عامل هویت‌بخش در برابر دو ابرقدرت شرق و غرب، فرانسه خود را به‌عنوان نیروی سوم در زمان جنگ سرد معرفی کرد؛ به‌ویژه پس از سال ۱۹۶۳، فرانسه تمایل خود را به برقراری موازنه بین شرق و غرب و جدا شدن از سیطره نفوذ آنها نشان داد.

سخنرانی دوگل در پنوم‌پن پایتخت کامبوج در سپتامبر ۱۹۶۶ و حمله به سیاست آمریکا در ویتنام، آشکارا در تقابل با محکومیت فرانسه در ژانویه ۱۹۶۴ در برقراری روابط دیپلماتیک با جمهوری خلق چین بود.[۴۴]

ابتکار عمل‌های گلیسم در عرصه جهانی

علاوه بر بعد سلبی دکترین فرانسه که خواهان استقلال و تمایز از غرب و شرق است؛ فرانسوی‌ها به شکل ایجابی نیز با آرمان‌هایی همچون رهبری جهان سوم، سعی در پیشبرد اهداف خود داشتند. نزدیکی فرانسه به اعراب در خاورمیانه و سعی در حفظ نفوذ در آفریقای فرانسه زبان از جمله استراتژی‌های گلیستی فرانسه پس از جنگ جهانی دوم به‌شمار می‌رود. از یک‌سو فرانسه خواهان آن است که به‌عنوان سخنگوی کشورهای جنوب تلقی

شود و از سوی دیگر موقعیت قابل توجهی در میان کشورهای صنعتی و پیشرفته دارد که موجب تضاد عملی این کشور با دولت‌های جنوب می‌شود. در این رابطه موضع حزب حاکم در عرصه سیاسی فرانسه قابل توجه است.[۴۵]

ایده‌های فرانسه درباره اتحادیه اروپا و اقدامات این کشور در قالب آن نیز در راستای استراتژی‌های کلان فرانسه در سطح بین‌المللی قابل ارزیابی است. از سال ۱۹۵۰ دولت فرانسه، فرایند همگرایی اروپا را مهم‌ترین هدف سیاست خارجی خود مدنظر قرار داده است. در ابتدا، تأسیس جامعه اقتصادی اروپا که همگرایی اقتصادی باعث کمک به برقراری ثبات در اروپای غربی گردید؛ توجه فرانسه به روند همگرایی جلب شده است.[۴۶]

ایده‌های فرانسه برای اروپا فراتر از تلاش برای ایجاد ثبات، به جهت‌دهی اروپا به یک قطب مهم بین‌المللی گرایش دارد. در این راستا، ژاک شیراک رئیس‌جمهور فرانسه در سال ۱۹۹۹، در یک سخنرانی در پاریس گفت: «اتحادیه اروپا باید یک قطب مهم در تعادل بین‌المللی باشد و خود را با ملازمات یک قدرت عظیم مجهز سازد».[۴۷]

سخنرانی شیراک در راستای شکل‌گیری گفتمان جدیدی برای اتحادیه اروپا ارزیابی می‌شود. گفتمانی که یکپارچگی کشورهای اروپایی را در مسیر کسب قدرت و پیشبرد جاه‌طلبی ژئوپلتیکی اروپا می‌داند.[۴۸]

توجه به سخنان اوبر ودرین نیز به‌عنوان یکی از مهم‌ترین چهره‌های سیاست خارجی فرانسه از اهمیت بسیاری برخوردار است. او در یک سخنرانی در سال ۲۰۰۰ اظهار می‌دارد که: «ما حق نداریم دست روی دست

بگذاریم و تعیین سرنوشت جهان را به دیگر قدرت‌ها واگذار نماییم».[۴۹] این نظریه مبنای چندجانبه‌گرایی در سیاست خارجی فرانسه قرار می‌گیرد.

تمایل فرانسه به سیاست‌های چندجانبه‌گرا را شاید بتوان با مؤلفه عقب‌افتادگی نظامی و اقتصادی این کشور نسبت به ایالات متحده و مهم‌تر از آن احتمال تشدید این عقب‌ماندگی در سال‌های آینده تحلیل کرد. به‌نظر می‌رسد عزم فرانسه برای به‌دست آوردن «حق تعیین سرنوشت» و حتی تأثیرگذاری بر سایر ملل، مستقل از نظام هژمونیک موردنظر آمریکا، به‌دلیل موانع عمده ضعف و عقب‌ماندگی فرانسه به اتحادیه اروپا تعمیم می‌یابد تا از رهگذر همگرایی کشورهای اروپایی و تلفیق نقاط قوت آنها به نتیجه برسد. این حرف میتران را که «فرانسه سرزمین ماست ولی اروپا آینده ماست» می‌توان در تأیید فرضیه فوق به‌کار گرفت.[۵۰]

تجلیات سیاست خارجی فرانسه در جمهوری پنجم

سیاست خارجی فرانسه در سال‌های جمهوری پنجم، همواره به یک شکل نبوده است. اصول موردنظر دوگل برای سیاست خارجی را عمدتاً می‌توان در سه بند خلاصه کرد:

۱ـ فقدان یا وجود سلاح‌های هسته‌ای، جایگاه کشورها را در نظام بین‌الملل مشخص می‌کند.

۲ـ سیاست خارجی فرانسه باید کنش‌مند شود و صرفاً نمایانگر واکنش در برابر سیاست‌های دیگران نباشد.

۳ـ تمام ظرفیت داخلی کشور، پشتوانه سیاست خارجی استقلال‌طلبانه

قرار گیرد.

دوگل در طول دوره ریاست جمهوری‌اش برای تحقق اهداف بالا، به ارتش و نظام اقتصادی فرانسه تأکید می‌کرد. البته ظاهراً دوگل علاقه‌ای به مسائل اقتصادی نداشته؛ اما به هر حال از اهمیت بسیار عامل اقتصاد در پیشبرد اهداف استقلال‌طلبانه فرانسه آگاه بوده است. در عمل، دوران او دوره‌ای از ثبات و پیشرفت برای تکنوکرات‌ها و صاحبان صنایع بود.[۵۱]

در مجموع می‌توان اصول سیاست خارجی گلیست‌ها و نوگلیست‌های امروزی را در چند بند خلاصه کرد:

۱ـ در زمینه مسائل مربوط به اروپا، گلیست‌ها معتقد به اروپایی قوی، متعادل و متوازن که یارای مقابله با ایالات متحده را داشته باشد، هستند. در این راستا، محوریت آلمان ـ فرانسه را به‌گونه‌ای که فرانسه رهبری سیاسی و آلمان رهبری اقتصادی را به عهده بگیرد مورد توجه قرار می‌دهند.[۵۲]

۲ـ در زمینه مبنای فکری و نظریه‌پردازانه، می‌توان به اعتقاد گلیست‌ها به توانایی‌های سیاست واقع‌گرایانه اشاره کرد.

۳ـ گلیست‌ها در زمینه نظامی به وجود ارتشی نیرومند و حرفه‌ای اعتقاد دارند.

۴ـ در زمینه اقتصاد بین‌الملل، گلیست‌ها سعی در تقویت فرانک در برابر دلار و امروزه یورو در برابر دلار دارند.

۵ـ در زمینه صلح خاورمیانه، گلیست‌ها معتقد به توازن بین اعراب و اسرائیل هستند. در این راستا فرانسوی‌ها در مقابل دفاع همه‌جانبه آمریکا از اسرائیل از اعراب حمایت می‌کنند.

۶ـ گلیست‌ها اهمیت عوامل فرهنگی ازجمله اهمیتی که برای نقش زبان فرانسه قائلند را در سیاست خارجی خود همیشه اعمال کرده‌اند.[۵۳]

در سطح جهانی هر چند فرانسه هنوز از استراتژی گلیستی نیروی سوم پیروی می‌کرد اما در مجموع اروپایی‌تر شد. برای مثال در سال ۱۹۷۳ ورود انگلستان به جامعه اقتصادی اروپا را مورد پشتیبانی قرار داد.[۵۴]

در حالی‌که دوگل مخالف سرسخت ورود انگلستان به جامعه اقتصادی اروپا بود. در زمان دوگل و پس از جنگ جهانی دوم مهم‌ترین رابطه دوجانبه برای فرانسه پیوند با جمهوری فدرال آلمان بود. درک این رابطه در ریخت‌شناسی سیاست خارجی فرانسه و در راستای درک سیاست‌های اروپایی این کشور قرار می‌گیرد. میان سیاست‌های فرانسه و آلمان تفاوت‌هایی وجود داشت؛ اما محور آلمان ـ فرانسه در استراتژی هماهنگ و دستیابی به منافع دوجانبه همکاری می‌کردند.[۵۵]

ژیسکاردستن نوعی توافق عمومی بر پایه میانه‌روی سیاسی به‌وجود آورد و تصمیم گرفت دولت خود را بر پایه همین میانه‌روی سیاسی سازمان دهد. ژیسکاردستن تمایل داشت، روابط فرانسه ـ آمریکا را بهبود بخشد. اما اصلاحات او و سپس فرانسوا میتران، شکست خورد و فرانسه به دوره همخانگی[1] پا گذاشت. همخانگی اصطلاحی است که برای تشکیل دولت‌های ائتلافی احزاب راست و چپ به‌کار می‌رود. دولت فرانسه بارها این تجربه را پیش رو داشته است. در دلایل شکست سیاست خارجی متمایل به غرب

---

1. Cohabitation

ژیسکاردستن، نقش جامعه یهودیان فرانسه بی‌تأثیر نبوده است.

یهودیان مانند اعراب و مسلمانان در فرانسه صاحب نفوذ و تأثیرگذار هستند؛ یهودیان به‌دلیل موقعیت برتر اقتصادی و مسلمانان با جمعیت پنج میلیون نفری خود به‌لحاظ حق رأی.

ژاک شیراک برای کسب حمایت پنج میلیون مسلمان فرانسه بارها از فقدان حضور آنها در ساختار سیاسی فرانسه ابراز تأسف کرده و از بهبود وضعیت آنها سخن گفته است.[۵۶]

شیراک از سال ۱۹۸۶ سیاست‌های حزب گلیست فرانسه را از یک حزب گلیستی تمام عیار بر مبنای مفهوم ملت به یک برنامه سیاسی نولیبرال از نوع راست جدید ریگانی و تاچری پیش برد.[۵۷] در زمینه سیاست خارجی، شیراک در همان حال که بر موضع استقلال و ملیت‌گرایی پای می‌فشرد، از گلیسم سنتی فاصله گرفت؛ و به مخالفت شدید با اتحاد شوروی و اهمیت برقراری روابط نیکو با آمریکا تأکید می‌کرد. در عین مشاهده برخی تغییرات در ظواهر روابط خارجی فرانسه، اصول بنیادین سیاست خارجی این کشور در جمهوری پنجم همچنان برقرار است و فرانسه با هدف قرار گرفتن در مرتبه جهانی، ایستارها و رویکردهای متنوعی را در درون این جهت‌گیری کلی اتخاذ کرده است تا جایگاه خویش را در رده‌بندی قدرت‌های بزرگ ارتقا بخشد و به‌لحاظ واقع‌گرایی و سیاست قدرت، برخی آرمان‌های انترناسیونالیستی خویش را جامه عمل بپوشاند.

شیراک در زمان نخست‌وزیری در دولت میتران، هرچندگاه یک‌بار با ابتکارهای شخصی در امور خارجی مداخله می‌کرد. چهار مورد از این

ابتکارات، عبارت بودند از:

۱ـ تصمیم به بیرون کشیدن بخشی از نیروهای ناظر فرانسوی از بیروت در ژوئن ۱۹۸۶؛ ۲ـ تغییر لایحه مربوط بـه کالـدونی ـ یکـی از جزایـر مـستعمره فرانسه ـ در ژوئن ۱۹۸۶؛ ۳ـ فراخوانی بـرای مـشارکت فرانـسه در تحقیقـات طرح دفاع فضایی آمریکا (جنگ ستارگان)؛ ۴ـ آزادسازی دو مأمور مخفی کـه به مناسبت غرق کشتی رنگین‌کمان در زندان بوده‌اند.[۵۸]

مهم‌ترین چالش دولت شیراک با آمریکا پس از حوادث ۱۱ سـپتامبر بـود. رفتار فرانسه در برابر آمریکا تا حدودی تمایزات و فاصله‌هـا را میـان ایـن دو کشور نشان می‌داد. سوسیالیست‌ها یک‌بار سابقه مشارکت در جنگ با آمریکـا، علیه عراق را به حریم اشغال کویت داشتند.

تجربه عراق، آزمون گلیسم

اعتقاد دولت سوسیالیست در بحران خلیج‌فارس در سال ۱۹۹۱ این بود کـه در مرحله اول باید از تمام امکانات دیپلماتیک برای عقب‌راندن نیروهـای عراقـی از کویت استفاده کرد؛ در صورتی که جامعه بین‌الملل به نتیجه نرسد مـی‌تـوان به تحریم توسل جست.[۵۹] میتران در پاسخ به احتمال دخالت نظـامی فرانـسه در عراق گفت: تصمیم فرانـسه در ایـن مـورد مثـل مـوارد دیگـر بـا تفـاهم، همبستگی و هماهنگی با کشورهای دیگر از جمله ایالات متحده خواهد بـود؛ اما تحت فرماندهی فرانسه.[۶۰]

به‌نظر «جولیان هاورث»، بحران خلیج‌فارس زمانی بروز کرد که فرانـسه از عقب‌نشینی کمونیسم، وحدت آلمان و تلاش آمریکا برای تعریف نظم جهـانی

در تلاطم به سر می‌برد. نظم جدید، فعالیت تکروانه فرانسه و شأن او را مورد تهدید قرار داده بود.[۶۱] در آن زمان، روابط فرانسه و آمریکا در تمام جهات عمده به تضاد آشکار دچار شده بود. محور پر سر و صدای پاریس، مسکو که با تلاش میتران و گورباچف در دسامبر ۱۹۸۹ در کیف برقرار شده بود، قربانی اضمحلال تدریجی حکومت مرکزی شوروی شده بود. جنگ خلیج‌فارس به فرانسه فرصت داد از بحران پیش‌آمده رهایی یابد.

فرانسه علاوه بر میلیاردها دلار سرمایه‌گذاری در عراق و میلیاردها دلار طلب از دولت عراق، به‌طور کلی روابط ویژه‌ای با اعراب داشت. فرانسه میزبان ۳ تا ۴ میلیون عرب است. روابط خاص عراق و فرانسه در این مورد که آمیزه عجیبی از فرصت‌طلبی دیپلماتیک، تجارت اسلحه و تحسین افراطی برای ایدئولوژی و ماجراجویی نظامی بود دست به‌دست هم داد و محور پاریس ـ بغداد را ایجاد کرد.[۶۲]

اما تجاوز به کویت بدون هیچ تردیدی ثابت کرد که هنوز فرانسه در سیاست اعراب عملاً وجود خارجی ندارد.

پس از همراهی اعراب با آمریکا، فرانسه پی‌برد که نفوذ ایالات متحده در خاورمیانه بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌شد، بود. دلیل ناکامی فرانسه صرفاً آن بود که نفوذ نظامی کافی نداشت تا بتواند اقدامات دیپلماتیک خود را در ائتلاف بین‌المللی حفظ کند. هرچند همچنان فرانسوی‌ها بر فرماندهی نظامی فرانسه تأکید می‌کردند.

فرانسه ۲/۷ درصد نیروی نظامی مشارکت‌کننده در جنگ خلیج‌فارس و ۱/۲ درصد پروازهای نظامی را به‌خود اختصاص داد[۶۳] و همواره تلاش کرده

است تا حضور نظامی مقتدرانه‌ای در عرصه مسائل مربوط به عراق داشته باشد. به رسمیت شناختن دولت عراق تا آخرین مرحله سرنگونی آن و جست‌وجو برای راه‌حل عربی برای بحران و اعتراضات شدید به حمله دوم آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ در مجموع رویکرد فرانسوی‌ها را نشان می‌دهد.

فرانسوی‌ها پس از حملات بغداد به مناطق کردنشین عراق برخلاف آمریکا و انگلیس از اعزام هیأت‌های دیپلماتیک به شمال عراق خودداری کردند؛ تا جایی که بارزانی نسبت به عدم محکومیت حمله بغداد به پاریس اعتراض کرد. به عقیده والتز، فرانسوی‌ها همیشه عقده‌های خود را بیان کرده و حسرت جهانی را می‌خوردند که به قول اوبر ودرین دارای چند قطب باشد نه یک قطب.[۶۴]

دیدگاه‌های اوبر ودرین

بخش قابل توجهی از دیدگاه‌های مربوط به نوگلیسم را می‌توان در گفتار و رفتار اوبر ودرین (وزیر امورخارجه در سال‌های ۱۹۹۷ ـ ۱۹۹۵) مشاهده کرد. او بر چند مسئله مهم اشاره می‌کند که به‌نوعی دکترین گلیستی فرانسه است:

۱) او از اندیشه فرانسوی حق مداخله سخن به میان می‌آورد. «این اندیشه شباهت بسیاری به وظیفه متمدنانه استعمارگران فرانسوی در قرن نوزدهم دارد. اوج احساسات تلویزیونی بینندگان در غرب دولت‌های غربی را وادار می‌کند تا همانند مأموران آتش‌نشانی به مداخله در هر جای دنیا بپردازند».[۶۵]

ژاک شیراک نیز نظری مشابه ودرین دارد: «قدرت‌های جهانی وظیفه

ندارند تا رهبران دیگر کشورها را به‌رغم دیکتاتور بودنشان و سرکوب ملت‌هایشان از قدرت به زیر کشند... زمانی که صدام و رژیمش برای جهان خارج یک تهدید باشد، آن وقت ما ملزم به اقدام هستیم».

۲) اوبر ودرین اندیشه نوسازی سیاست خارجی فرانسه را مطرح می‌کند. فرانسه در سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ به‌ویژه بعد از ۱۹۵۸ به‌طرز هوشمندانه‌ای خود را از نظام دوقطبی بیرون کشید.

روند نوسازی از سال ۱۹۹۰ به این‌سو جریان دارد و به‌تدریج تمام جنبه‌های سیاست خارجی را هم در مفاهیم و هم استراتژی‌ها و هم در شکل و ظواهر دربر می‌گیرد. «این امر ما را وا می‌دارد که تمامی آموزه‌های تاریخ، جغرافیا و سیاست را به دور افکنیم و بلافاصله سیاست خارجی غیرواقع‌گرایانه غربی را که خودخواهانه است دنبال نکنیم».[۶۶]

۳) ودرین به روند دمکراتیزه کردن کشورها دارد. به‌نظر وی در غرب اشکال مختلفی از دمکراسی وجود دارد. به‌ویژه از نظر تاریخی روند دمکراتیزه شدن همواره محصول فرایند پیشرفت جهانی در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بوده است. «این همانند دورانی که با گرویدن شاه مملکت به مذهبی جدید، تمامی کشور ناگهان تغییر مذهب می‌داد نیست» دمکراسی به‌طور لحظه‌ای اتفاق نیفتاده است. «نمی‌توانم بپذیریم به بهانه دمکراسی‌خواهی نوعی اتحاد مقدس میان کشورهای دمکراتیک به‌وجود آید. کشورهایی که صرفاً براساس معیارهای نه چندان محکم وزارت امورخارجه یک کشور [آمریکا] انتخاب می‌شوند».

۴) وی با باوری که اخلاق و روابط بین‌الملل را متضاد از هم تشخیص می‌دهد؛ مخالفت می‌نماید. او معتقد است نتایج اعمال را نیز به اندازه نیات باید به‌طور اخلاقی مورد قضاوت قرار داد.

ودرین در جای دیگر درباره جهانی‌شدن اشاره می‌کند به زندگی در عصر جهانی‌شدن نیازمند تحلیل‌های جدید است؛ او معتقد است تاریخ به‌وسیله پایان جنگ سرد منقطع می‌گردید.[۶۷]

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که آمد گلیسم در فرانسه به‌عنوان یکی از موانع عمده خیزش محافظه‌کاری آمریکا برای ساختن جهانی دمکرات و آمریکایی تلقی می‌گردد؛ مانعی که در «خط مقاومت» مقابل آمریکا هویت پیدا کرده است؛ اما همان‌گونه که آمد هم علت و هم موفقیت یا عدم موفقیت در اتخاذ سیاست فرانسه به الزامات قدرت این کشور بستگی دارد. فرانسه به‌لحاظ فرودستی در برابر آمریکا و به‌لحاظ هراس از آمریکایی شدن جامعه فرانسه به سیاست‌های ضدآمریکایی روی آورده است؛ اما به‌دلیل همین فرودستی وضعیت مبهمی در سیاست خارجی دارد. به‌نظر می‌رسد فرانسه نمی‌تواند هزینه‌های رویارویی با آمریکا را در داخل کشور پرداخت نماید. باخت حزب گلیست در انتخابات آوریل ۲۰۰۴ و از دست دادن بخش قابل توجهی از ایالت‌های کشور دلیل موجهی برای این فرایند می‌باشد.

با افزوده شدن قدرت اتحادیه اروپا در سایه گسترش آن (۱ می ۲۰۰۴) ده کشور دیگر به این اتحادیه پیوستند و تکرار ناکامی‌های آمریکا در عراق و

افغانستان امیدهایی برای گلیست‌ها در تداوم سیاست خارجی ضدآمریکایی به‌شمار می‌رود. بنابراین به‌نظر می‌رسد فرانسه به‌لحاظ سیستم عقلانی تصمیم‌گیری در آن از سیاست ضدآمریکایی تا حدی استفاده خواهد کرد که منافع اساسی این کشور تحت‌تأثیر قرار نگیرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. «تنها ابرقدرت»، مترجم عظیم فضلی‌پور: مؤسسه ابرار معاصر، ۱۳۸۲؛ ص ۵۷.

۲. سیف‌زاده، حسین، «نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل»، انتشارات سمت، ۱۳۷۹؛ ص ۱۶۸.

۳. همان؛ ص ۱۶۴.

۴. بشیریه، حسین، «لیبرالیسم و محافظه‌کاری»، نشرنی، ۱۳۷۹؛ ص ۱۷۴.

۵. همان؛ ص ۱۷۴.

۶. قادری، حاتم، «اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم»، انتشارات سمت، ۱۳۸۰؛ ص ۵۵.

۷. حسین، دهشیار، سیاست خارجی آمریکا وهژمونی، انتشارات خط سوم، ۱۳۸۱؛ ص ۱۳۹.

۸. کیسین کارل و میلر ایستون، «جنگ آمریکا و عراق»، مؤسسه ابرار معاصر، ۱۳۸۱؛ ص ۲۲.

۹. همان؛ س ۱۳.

۱۰. دهشیار، حسین، همان؛ ۱۴۸.

۱۱. همان؛ ۱۴۰.

12. Robert Packenham, liberal American and the Third World, Princeton University, 1976, p.3

۱۳. هرمن و انچکف، «دیدگاه‌های بین‌المللی درباره جنگ خلیج‌فارس»، مترجم

محمد حسین آریا، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۵؛ ص ۱۵۵

۱۴. همان؛ ص ۱۶۱.

۱۵. دهشیار، حسین، همان؛ ص ۴۰.

16. Peter Trubowitz, Defining the National Interest, the University of Chicago Press, 1998, p.1.

۱۷. «استراتژی امنیت ملی آمریکا در قرن بیست و یکم»، مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲؛ ص ۲۲.

۱۸. ودرین، اوبر، «طرحی نو در سیاست خارجی فرانسه»، لوموند دیپلماتیک، دسامبر ۲۰۰۰.

۱۹. ایکنبری، جان، همان؛ ص ۶۷.

۲۰. همان؛ ص ۱۸.

۲۱. همان؛ ص ۲۰.

۲۲. دهشیار، حسین، همان؛ ص ۲۴_۲۵.

۲۳. همان؛ ص ۱۸۸.

۲۴. ایکنبری، جان، همان؛ ص ۲۵.

۲۵. همان؛ ص ۲۶.

۲۶. همان؛ ص ۲۹.

۲۷. همان؛ ص ۱۲۵.

۲۸. دهشیار، حسین، همان؛ ۱۴۰.

29. Stewart Patrik, Multilateralism, and US Foreign Policy, (Iynne Rieener Publisher, 2002). p.6.

۳۰. داربی‌شر، یان، «تحولات سیاسی در فرانسه»، ترجمه ناصر موفقیان، سازمان آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹؛ ص ۱۰.

۳۱. همان؛ ص ۴۷.

۳۲. ایکنبری، جان، همان؛ ص ۲۴۷.
33. Alain Guyomarch and Howard Machin, France in the European Union, (Macmillan press), 1998, p.107.
۳۴. داویدلویت، ژان، «دیپلماسی فرهنگی فرانسه» ترجمه جعفر رحیمی، غرب در آئینه فرهنگ، شماره ۱۰، مرداد ۱۳۸۰، ص ۱.
۳۵. همان؛ ص ۲.
۳۶. همان؛ ص ۲.
۳۷. روزنامه فیگارو، ۱۶ سپتامبر ۱۹۹۹.
38. Michel winock, Nationalism, Anti-Semitism and Fascism in France, (California, Stanford University Press, 1998), p.37-38.
39. Alain Guyomarch, Op. Cit, P.112.
40. Ibid, p.113.
41. Ibid, p.114.
42. Philip Today, The Fifth French Republic, Routledge, 1998, p.30.
43. Alain Guy omarch, Op. Cit, p.111.
44. Philip Today, Op. Cit, p.31.
۴۵. دهشیری، محمدرضا، «سیاست خارجی فرانسه در دوران ریاست‌جمهوری شیراک»، اطلاعات، هشتم آبان ۱۳۷۸.
46. Alain Guyomarch, Op. Cit, P.104.
۴۷. ایکنبری، جان، همان؛ ص ۱۲۰.
۴۸. همان؛ ص ۱۲۰.
۴۹. ودرین، اوبر، همان؛ ص ۱.
50. Alain Guy Omarch, Op. Cit, p.1.
۵۱. داربی‌شر، این، همان؛ ص ۴۷.
۵۲. دهشیری، محمدرضا، همان؛ ص ۳.
۵۳. همان؛ ص ۵۳.
۵۴. داربی‌شر، یان، همان؛ ص ۵
55. Alain Guy Omarch, Op. Cit, p.107.

۵۶. روزنامه مردمسالاری، ۸۲/۱/۲۹

۵۷. داربی‌شر، یان، همان؛ ص ۹۵.

۵۸. دهشیری، محمدرضا، همان؛ ص ۳.

۵۹. آهنی، علی، «فرانسه و مجامع بین‌المللی در برابر بحران خلیج‌فارس»، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۲، ص ۶.

۶۰. همان؛ ص ۱۳.

۶۱. هاورث، جولیان، همان؛ ص ۲۶۱.

۶۲. آهنی، علی، همان؛ ص ۱۵-۱۶.

۶۳. هاورث، جولیان، همان؛ ص۲۷۷.

۶۴. ایکنبری، جان، همان؛ ص ۹۱.

۶۵. ودرین، اوبر، همان؛ ص ۳.

۶۶. همان.

67. Hubert Viderin, and Dominique Moisi, France in an age Globalization?, 2000.P.1.